P Cal.
202

اخلاق ناصری

مصنفه

محمد ابن محمد حسن الملقب نصیر الدین طوسی

202
Cal. c.

المنة لله که نسخهٔ شریفهٔ اخلاق ناصری که متضمن اقسام

ثلثهٔ حکمت عملی واز عمدهٔ مؤلفات محمد بن حسن

نصیر الملة والدین المعروف بالمحقق الطوسی است

واتفاق تالیف وتلخیص آن از کتاب الطهارة

استاذ فاضل وحکیم کامل ابو علی احمد بن محمد

بن یعقوب بن مسکویه خازن رازی رحمة الله علیه که

بزبان تازی بود بحکم ناصر الدین عبد الرحیم بن ابی منصور

حاکم قهستان افتاده بمطبع قدوسی واقع محلی کنج حوالی

دار الامارة کلکته بتصحیح جامع اخلاق صوری ومعنوی مولوی

عبد الغنی صاحب ساکن سارن در سنه ۱۲۶۹ هجری بحلیهٔ طبع محلی گردید

202
Cal. C.
9406
SOCIETY

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و مدح بیعد لائق حضرت عزت مالک الملکی باشد که همچنانکه
در بدو فطرت اولی وهو الذی بدأ الخلق حقائق انواع را از
مطالع ابداع برمی آورد و هیولای انسان را که بسمت عالم خلقی داشت
چهل طور در مدارج استکمال از صورت بصورت و حال بحال بگردانید که خمرت
طینة آدم بیدی اربعین صباحا تا چون بنهایت ترتیب رسید
واثر حصول شایستگی قبول در وی پدید آمد خلعت صورت انسانی را که
طراز عالم امری داشت که وینزل الروح من امره بیکدفعه که وما
امرنا الا واحدة بطریق کن فیکون که کلمح بالبصر او هو اقرب
در وی پوشانید تا وجود اول او رقم تامی یافت و نوبت تکوین بکون

ثانی رسید و مستعد تحمل امانت ربانی گشت که ثم انشأناه خلقا
آخر بازاء بدو فطرت در عود نشأت ثم یعیده معنویت
انسان را که مبداء وجود صورت نوعیت اوست وآنجا یعنی در بدو وجود
بیک لمحه ایجاد یافته بود در تعلیم گاه علم الانسان ما لم یعلم
و کارخانهٔ اعملوا صالحا بتجرید ذات و تهذیب صفات و ترقی
در مدارج کمال و تحلی بصوالح اعمال سال بسال بل حال بحال از مرتبه بمرتبه
و منزل بمنزل میگذراند تا آنکه بمعاد ارجعی الی ربک رساند و صورت
مستعار او را که لباس اول هیولای اولای انسانی بود و در کون اول
بچندان تخمیر و ترشیح مخصوص شده دفعة واحدة استرداد کند که فاذا
جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون تا چون ندای
لمن الملک الیوم با جواب لله الواحد القهار از حضرت
مالک الملک در فضای عالمهای ملک و ملکوت افتد و موعد کل شیء
هالک الا وجهه در آید و عده کما بدأکم تعودون بانجاز
رسیده باشد و حکمت کنت کنزا مخفیا باتمام پیوسته ذلک تقدیر
العزیز العلیم و صلوات نامحصور و تحیات نامعدود سزاوار نثار وجود

مقدس سرور رهنمایان دین و مهتر پیشوایان اهل یقین محمد مصطفی
باشد که خلاص خلائق از ظلمات حیرت و جهالت بنور ارشاد و
هدایت اوست و امان اهل ایمان از ورطات غفلت و ضلالت از اعتصام
بحبل المتین عصمت او صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم تسلیما کثیرا کثیرا
اما بعد محرر این مقاله و مؤلف این رساله احقر العباد محمد ابن حسن
الطوسی المعروف بالنصیر گوید که تحریر این کتاب که موسوم است
باخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تقلب روزگار جلای وطن
بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود و دست تقدیر او را بمقام
خطهٔ قهستان پای بند گردانیده و چون آنجا بسببی که در صدر
کتاب مسطور است درین تالیف شروع پیوست بموجب قضیهٔ
وَدَارِهِم مَا دُمتَ فِی دَارِهِم وَاَرضِهِم مَا کُنتَ فِی اَرضِهِم
وَنَصِّ کُلُّ مَا یَقِی المَرءُ بِهِ نَفسَهُ وَعِرضَهُ کُتِبَ لَهُ بِهِ صَدَقَةٌ
بجهت استخلاص نفس و عرض از وضع دیباچه بر صنعتی موافق عادت
آن جماعه در اثنا و اطرای سادات و کبرای ایشان و اگر چه آن سیاقت
مخالف عقیده و مباین طریقهٔ اهل شریعت و سنت است چاره نبود با این

باین علت کتاب را خطبهٔ بر وجه مذکور ساخته شد و بحکم آنکه
مضمون کتاب مشتمل بر فنی از فنون حکمت است و بموافقت
و مخالفت مذهبی و نحلتی تعلق ندارد طلاب فواید را با اختلاف
عقاید بمطالعهٔ آن رغبت افتاد و نسخهای بسیار از آن کتاب
در میان مردم منتشر گشت بعد از آن چون لطف کردگار جلت
اسماؤه بواسطهٔ عنایت پادشاه روزگار عمت معدلته این
بندهٔ سپاس دار را از آن مقام نامحمود مخرجی کرامت کرد چنان
یافت که جمعی از اعیان افاضل و ارباب فضائل این کتاب را
بشرف مطالعهٔ خود مشرف گردانیده بودند و نظر رضای ایشان
رقم ارتضا بران کشیده خواست که دیباجهٔ کتاب را که بر سیاقت
غیر مرضی بود بدل گرداند تا از وصمت آنکه کسی با نکار و تعییر مبادرت نماید
پیش از وقوف بر حقیقت حال و ضرورتی که باعث بوده بران مقالات
بملاحظهٔ معنی لعل له عذرا و انت تلوم خالی ماند پس حسب
این اندیشه این دیباجه را بدل آن تصدیر ایراد کرد تا اول الذین
دُردی نباشد اگر ارباب نسخ برین کلمات واقف شوند و مفتح کتاب

باین طرز کنند بصواب نزدیکتر بود والله الموفق والمعین

ذکر سببی که باعث شد بر تألیف این کتاب

بوقت مقام قهستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی ناصر الدین عبد الرحیم بن ابی منصور تغمده الله برحمته در اثناء ذکری که میرفت از کتاب الطهارة که استاذ فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب ابن مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه و رضی عنه و ارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاقت آن بر ایراد ابلغ ترین اشارتی و افصح ترین عباراتی پرداخته چنانکه این چهار بیت که پیش از این در قطعه گفته آمده است بوصف آن کتاب ناطق است

بنفسی کتاب حاز کل فضیلة — وصار لتکمیل البریة ضامنا
مؤلفه قد ابرز الحق خالصا — بتالیفه من بعد ما کان کامنا
و وسمه باسم الطهارة قاضیا — به حق معناه و لم یک مائنا
لقد بذل المجهود لله دره — فما کان فی نصح الخلائق خائنا

محرر این اوراق فرمود که این کتاب نفیس را بتبدیل کسوت الفاظ و نقل از زبان تازی بزبان پارسی تجدید ذکری میباید کرد چه اگر

اهل این روزگار که بیشتر از حلیهٔ ادب خالی اند از مطالعهٔ جواهر
معانی چنان تالیفی بزینت فضیلتی حالی شوند احیاء خیری بود
هرچه تمامتر محرر این اوراق خواست که این اشاره را بانقیاد تلقی
نماید معاودت فکر صورتی بکر بر خیال عرضه کرد و کفت معانی
بدان شریفی از الفاظ بدان لطیفی که کوئی قبائیست بر بالای آن
دوخته سلخ کردن و در لباس عبارتی واهی نسخ کردن عین مسخ کردن
باشد و هر صاحب طبع که بر آن وقوف یابد از عیب جوئی و غیبت
کوئی مصئون نماند و دیگر آنکه هرچند آن کتاب مشتمل بر شریفترین بابی است
از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر خالی است یعنی حکمت مدنی و
حکمت منزلی و تجدید مراسم این دو رکن نیز که بامتداد روزگار
اندراس یافته است مهم است و بر مقتضای قضیهٔ گذشته واجب و لازم پس
اولی آنکه ذمت همت بعهدهٔ ترجمهٔ آن کتاب مرهون نباشد و تقلد طاعت
را بقدر استطاعت مختصری در شرح تمامی اقسام حکمت عملی بر سبیل ابتدا
نه بر شیوهٔ ملازمت و اقتدا چنانکه مضمون قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل
خواهد بود خلاصهٔ معانی کتاب استاذ فاضل ابو علی مسکویه شامل

شامل بود مرتب کرده آید و در دو قسم دیگر از اقوال و آرای دیگر حکما
مناسب فن اول نمطی تقریر داده شود چون این خاطر در ضمیر
مجال یافت بر او عرضه داشت پسندیده آمد پس بنده بی بضاعت چند
خویشتن را منزلت و پایه این جرأت ندید و بدین عزیمت
نیز از طعن طاعن و وقیعت بدگو خلاصی زیاده صورت نمی بست
اما چون در امضای این عزم مبالغتی تمام میفرمودند در مضیق
شروع پیوست و بتوفیق خدای تعالی باتمام رسید و چون سبب
تالیف اقتراح و اشاره او بود کتاب را اخلاق ناصری
نام نهاد انتظار بکرم عمیم و لطف جسیم بزرگانی که این مختصر بنظر
ایشان بگذرد آنست که چون بر خطائی و سهوی اطلاع یابند شرف
اصلاح ارزانی فرمایند و تمهید عذر را بانعام قبول تلقی کنند انشاء الله تعالی

فصل در ذکر مقدمه که تقدیمش بر خوض در مطلوب واجب بود

چون مطلوب درین کتاب جزویست از اجزای حکمت تقدیم شرح
معنی حکمت و تقسیم آن باقسام از لوازم باشد تا مفهوم از آنچه بحث
مقصور بر آنست معلوم شود پس گوئیم که حکمت در عرف اهل معرفت

عبارتست از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه باید
بقدر استطاعت نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد و چون چنین بود
حکمت منقسم میشود بدو قسم یکی علم و دیگری عمل علم تصور حقایق موجودات
بود و تصدیق باحکام و لواحق آنچنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت
انسانی و عمل ممارست حرکات و مزاولت صناعات از جهت اخراج
یعنی با چیزی وا کوشیدن و مداومت نمودن ۱۲
آنچه در حیز قوه باشد بحد فعل بشرط آنکه مؤدی بود از نقصان بکمال
برحسب طاقت بشری و هر که این دو معنی در او حاصل شود حکیمی کامل و انسانی
فاضل بود و مرتبهٔ او بلندترین مراتب نوع انسانی باشد چنانکه فرموده است
عز من قایل یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤتی الحکمة فقد
اوتی خیرا کثیرا و چون علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانکه
هست و قیام نمودن بکارها چنانکه باشد پس باعتبار انقسام موجودات
منقسم میشود بحسب آن اقسام و موجودات دو قسم اند یکی آنکه وجود آن
موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد دیگری آنکه وجود
مانند عقول و نفوس و افلاک و عناصر وغیره ۱۲
آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعة بود پس علم موجودات نیز دو قسم بود
یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری خوانند و دیگری علم بقسم دوم

وآنرا حکمت عملی خوانند و حکمت نظری منقسم میشود بدو قسم یکی علم بانچه مخالطت
ماده شرط وجود او نبود و دیگری علم بانچه با مخالطت ماده نبود موجود تواند بود و این
قسم اخیر باز بدو قسم شود یکی آنچه اعتبار مخالطت ماده شرط نبود در تعقل و تصور آن و دیگر
مانند افلاک و عرش و کرسی ۱۲
آنچه باعتبار مخالطت ماده معلوم باشد پس ازین روی حکمت نظری بسه قسم شود
مانند مرکبات ارضی
اول را علم ما بعد الطبیعه خوانند دوم را علم ریاضی سوم را علم طبیعی و هر یکی ازین سه علم
عناصر و اجسام ۱۲
مشتمل بود بر چند جزو که بعضی ازان بمثابهٔ اصول باشد و برخی بمنزلهٔ فروع اما اصول
علم اول دو فن بود یکی معرفت الله سبحانه تعالی و مقربان حضرت او که بفرمان او عز و علا
واسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان و
آنرا علم الهی خوانند و دیگری معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد ازان
وآنرا امور عامه نیز گویند ۱۲
روی که موجود اند چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم
و غیر آن وآنرا فلسفهٔ اولی گویند و فروع آن چند نوع بود چون معرفت نبوت
و امامت و احوال معاد و آنچه بدان ماند و اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود
اول معرفت مقادیر و احکام و لواحق آن وآنرا علم هندسه خوانند دوم
مقادیر آنرا گویند که قابل قسمت باشند چنانچه عدد و
معرفت اعداد و خواص آن وآنرا علم عدد خوانند سوم معرفت اختلاف
طول و عرض و عمق ۱۲
اوضاع اجرام علوی بنسبت با یکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر حرکات و اجرام

ای حقایق مفارق ۱۲

واجرام وابعاد ایشان وانرا علم هیئت خوانند واحکام نجوم خارج افتد ازین
نوع چهارم معرفت نسبت مؤلفه واحوال آن وآنرا علم تألیف
خوانند وچون درآوازها بکار دارند باعتبار تناسب بایکدیگر و
کمیت زمان حرکات وسکنات که درمیان آوازها افتد و
آنرا علم موسیقی نامند وفروع علم ریاضی چند نوع بود چون
علم مناظره ومرایا وعلم جبر ومقابله وعلم جر اثقال ونیرنجات
وغیر آن واما اصول علم طبیعی هشت صنف بود اول معرفت
مبادی متغیرات چون زمان ومکان وحرکت وسکون و
نهایت ولایت وغیر آن وآنرا سماع طبیعی گویند دوم معرفت
اجسام بسیط ومرکبه واحکام بسایط علوی وسفلی وآنرا
سما وعالم گویند سوم معرفت ارکان وعناصر
وتبدل صور بر مادۀ مشترکه وآنرا علم کون وفساد
گویند چهارم معرفت اسباب وعلل حدوث
حوادث هوائی وارضی مانند رعد وبرق وصاعقه وباران
وبرف وزلزله وآنچه بدان ماند وآنرا آثار علوی خوانند

و آنچه بدان ماند و آنرا آثار علوی خوانند پنجم معرفت مرکبات و کیفیت
ترکیب آن و آنرا علم معادن خوانند ششم معرفت اجسام نامیه و
نفوس و قوای آن و آنرا علم نبات خوانند هفتم معرفت اجسام متحرکه
بحرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام نفوس و قوای آن و آنرا علم
حیوان خوانند هشتم معرفت احوال نفس ناطقهٔ انسانی و چگونگی تدبیر
و تصرف او در بدن و غیر بدن و آنرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی
مثلا در خواب و در دل اثر کرد ۱۲
نیز بسیار بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن و اما
علم منطق که حکیم ارسطاطالیس آنرا تدوین کرده است و از قوه بفعل آورده
مقصور است بر دانستن کیفیت چیزها و طریق اکتساب مجهولات پس در حقیقت
آن علم بمنزلهٔ ادوات است تحصیل دیگر علوم را این است تمامی اقسام حکمت
نظری و اما حکمت عملی و آن دانستن مصالح حرکات ارادی و
افعال صناعی نوع انسانی بود بر وجهی که مؤدی بود بنظام احوال معاش و
مثلا نوشتن و نقش کردن و رسیدن و غیره ۱۲
معاد ایشان و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه اند بسوی آن و آنهم منقسم
مثل حصول فضیلت در ریاست و بسر بردن در آن ۱۲
میشود بدو قسم یکی آنکه راجع بود باهر نفسی بانفراد و دیگری آنکه راجع بود
باجماعتی بمشارکت و قسم دوم نیز منقسم میشود بدو قسم یکی آنکه راجع بود

المنطق آلة قانونية تعصم مراعاتها الذهن عن الخطأ في الفكر ۱۲

بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه دیگری آنکه
(مانند زن و فرزند وغیره ۱۲)
راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم
و مملکت پس حکمت عملی نیز سه قسم بود اول را تهذیب اخلاق خوانند
دوم را تدبیر منازل سوم را سیاست مدن و باید دانست که مبادی مصالح
(انتظام ۱۲) (جمع مدینه بمعنی شهر ۱۲)
اعمال و محاسن افعال نوع بشر که متضمن نظام امور و احوال ایشان بود
در اصل یا طبع باشد یا وضع اما آنچه مبدا آن طبع بود آنست که تفاصیل
(تخصیص شئی بشئی ۱۲)
آن مقتضای عقول اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست بود و
باختلاف ادوار و تقلب سیر و آثار مختلف و متبدل نشود و آن اقسام
حکمت عملی است که یاد کرده آمد و آنچه مبدا آن وضع بود اگر سبب
(مانند شجاعت و عفت و عدالت ۱۲)
وضع اتفاق رای جماعتی بود بر آن آنرا آداب و رسوم خوانند و
(زکوة و عبادات وغیره ۱۲)
اگر سبب وضع اقتضای رای بزرگی بود مؤید بتائید الهی مانند پیغامبر
(موافق حکم خدا ۱۲)
یا امامی آنرا نوامیس الهی خوانند و این نیز سه صنف باشد اول آنچه
(جمع ناموس بمعنی شریعت ۱۲)
راجع بود با هر نفسی بانفراد مانند عبادات و احکام دوم آنچه راجع بود
با اهل منازل بمشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات سوم آنچه
(خرید و فروخت ۱۲)
راجع بود با اهل شهرها و اقلیمها مانند حدود و سیاسات و این نوع

علم را فقه خوانند و چون مبدا این جنس اعمال وضع است بتقلب احوال
و تغلب رجال و تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول در تبدل
افتد و این باب از روی تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت چه نظر
حکیم مقصور است بر تتبع قضایای عقول و تفحص از کلیات امور که زوال و انتقال
بدان متطرق نشود و باندراس ملل و انصرام دول مندرس و متبدل نگردد و از
روی اجمال داخل مسائل حکمت عملی باشد چنانکه بعد ازین شرح آن بجایگاه
خود بیاید انشاء الله تعالی ابتدا در خوض مطلوب و فهرست فصول کتاب

بحکم آنچه مقدم شد که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت معلوم شد که حکمت عملی
منشعب به سه شعبه است اول حکمت خلقی دوم حکمت منزلی سوم حکمت مدنی
پس واجب نمود وضع اساس این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت عملی است
بر سه مقاله و هر مقاله مشتمل بر قسمی ازین اقسام و لامحاله هر قسمی مشتمل بود
بر چند فصل بحسب علوم و مسائل بر نمطی که در آن مقاله افتد فهرست کتاب و
آن مشتملست بر دو قسم اول در مبادی و آن مشتمل است بر هفت فصل فصل
اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع فصل دوم در معرفت نفس انسانی
که آنرا النفس الناطقه خوانند فصل سوم در تعدید قوتهای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی

التطرق
راه یافتن ۱۲ تاج

فصل چهارم در آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است فصل پنجم
در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست فصل ششم در بیان آنکه کمال
نفس انسانی در چیست و کرکسانی که مخالف حق کرده اند دران باب فصل هفتم
در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست قسم دوم در مقاصد
و آن مشتمل است بر ده فصل فصل اول در حد و حقیقت خُلق و بیان آنکه تغیر
ای در نهایت و تعریف
اخلاق ممکن است فصل دوم در بیان آنکه صناعت تهذیب اخلاق
شریفترین صناعات است فصل سوم در بیان آنکه اجناس فضائل که
مکارم اخلاق عبارت ازانست چند است فصل چهارم در انواع
تحت اجناس فضائل باشند فصل پنجم در حصر اضداد آن اجناس که
اصناف رذائل باشند فصل ششم در فرق میان فضائل و آنچه
شبیه بفضائل بود از احوال فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح
احوال و اقسام آن فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضائل و مراتب سعادت فصل نهم
در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضائل مقصور بود فصل دهم در معالجه
امراض نفس و آن بر ازالهٔ رذائل مقدر بود مقالهٔ دوم در تدبیر منازل و آن پنج
فصل است فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقدیم

عدالت ... ... فضیلت ... ... فضیلت ... ...

مقدمات آن فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات
ای تدبیر حفظ اموال

فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اهل فصل چهارم در معرفت

سیاست و تدبیر و تادیب اولاد و رعایت حقوق والدین فصل پنجم

در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عبید مقاله سوم در سیاست مدن
بفتحتین چاکران جمع خادم
جمع مدینه

و آن هشت فصلست فصل اول در سبب احتیاج بتمدن و شرح

ماهیت و فضیلت این علم فصل دوم در فضیلت محبت و سداد که ارتباط

اجتماعات بدان بود و اقسام آن فصل سوم در اقسام اجتماعات

و شرح احوال مدن فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک

فصل پنجم در سیاست خدمت و آداب اتباع ملوک فصل ششم

در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با صدقا فصل هفتم در
جمع صدیق بمعنی دوست

کیفیت معاشرت باصناف خلق فصل هشتم در وصایائی که منسوبست

بافلاطون نافع در همه ابواب و ختم کتاب بر آن کرده آید و بالله التوفیق

و پیش از خوض در مطلوب میگویم که آنچه درین کتاب تحریر می افتد
شروع
مبتدا

از جوامع حکمت عملی بر سبیل نقل و حکایت و طریق اخبار و روایت

از حکماء متقدم و متاخر باز گفته می آید بی آنکه در تحقیق حق و ابطال باطل

باطل شروع رود تا باعتبار معتقد خود در ترجیح رائی و تزییف مذهبی
خوض کرده شود پس اگر متأمل را در نکته اشتباهی افتد یا مسئله را محل
اعتراض شمرد باید که داند که محرر این کتاب صاحب عهدهٔ جواب و
ضامن استکشاف از وجه صواب نیست همگنان را از حضرت الهی که منبع
فیض رحمت و مصدر نور هدایتست توفیق استرشاد میباید خواست
و همت بر ادراک حق حقیقی و تحصیل خیر کلی مقصور میباید داشت تا بمطالب
جاودانی و مقاصد دو جهانی برسند والله ولی الفضل و ملهم
العقل منه المبدا و الیه المنتهی مقالهٔ اوّل در تهذیب اخلاق
و آن مشتمل است بر دو قسم مبادی و مقاصد قسم اوّل در مبادی و آن مشتمل است
بر هفت فصل فصل اوّل در معرفت موضوع و مبادی این نوع علم هر علمی را
موضوعی بود که دران علم بحث از ان کنند چنانکه بدن انسان از جهت
بیماری و تندرستی علم طب را و مقدار علم هندسه را و مبادی آن بود
اگر واضح نبود در علمی دیگر بمرتبه بلندتر از ان علم مبرهن شده باشد و
دران علم مسلّم باید داشت چنانکه از مبادی علم طب باشد که
عناصر چهار بیش نیست چه این مسئله در علم طبیعی مبرهن شود و طب را

از صاحب علم طبیعی فرا باید گرفت و در علم خویش مسلّم شمرد و همچنین از مبادی علم هندسه بود که مقادیر متصله قارّه موجودست و انواع آن سه بیش نه خط و سطح و جسم چه این حکم در علم الهی که موسوم است بما بعد الطبیعه مقرّر شود و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد و در علم خویش استعمال کرد و علم ما بعد الطبیعه آنست که انتهای همه علوم با او ست و او را مبادی غیر واضح تواند بود و مسائلی بود که دران علم بحث ازان کنند و خود تمامیّت این علم بران مقصور باشد و بیان این مقدّمه در علم منطق مستوفی آمده است و چون این نوع که دران شروع خواهد رفت علمی است بآنکه نفس انسانی چگونه خلقی اکتساب تواند کرد که جملگی افعال که بارادهٔ او ازو صادر شود جمیل و محمود بود پس موضوع این علم نفس انسانی بود ازان جهت که ازو افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم صادر تواند شد بحسب ارادهٔ او و چون چنین بود اول باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست و غایت کمال او در چیست و قوتهای او کدام است که چون آنرا استعمال بر وجهی کند که باید کمالی و سعادتی که مطلوب او ست

خط عرضی است که قابل قسمت باشد از یک جهت یعنی در طول ۱۲

سطح عرضی است که قابل قسمت باشد از دو جهت یعنی در طول و عرض ۱۲

جسم عرضی است که قابل قسمت باشد از سه جهت یعنی طول و عرض و عمق ۱۲

ای چنانکه بدن انسان موضوع علم طب است همچنان نفس انسان موضوع علم اخلاق است ۱۲

حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد از وصول بدان کمال

تا بر جمله تزکیه و تدسیهٔ او که موجب فلاح و خیبت او بود مطلع

شود چنانکه فرموده است عزّ اسمهُ و نفسٍ و ما سوّیها فالهمها فجورها

و تقویها قد افلح من زکّیها و قد خاب من دسّیها و اکثر مبادی این علم

تعلق بعلم طبیعی دارد و موضع بیان این برهان مسائل آن علم است

اما از جهت آنکه این علم در منفعت عام تر از آن علم ست و از روی

افاده شامل تر حوالهٔ این مقدمات بکلّی بآنجا کردن مُقتضی حرمان جمهور

طالبان باشد پس بر سبیل حکایت نمطی مُوجز که در استحضار تصورات

این مطالب کافی بود تقریر داده آید و استیفاء بیان و تمامی برهان بموضع

خویش حواله کرده شود ان شاء الله تعالی فصل دوم در معرفت نفس

انسانی که آنرا نفس ناطقه نیز گویند نفس انسانی جوهر بسیط ست که از شان

او بود ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف او درین بدن

محسوس که بیشتر مردم آنرا انسان میگویند بتوسط قوی و آلات و آن جوهر

نه جسم است و نه جسمانی و نه محسوس بیکی از حواس و درین مقام احتیاج افتد

به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس دوم اثبات

جوهریت او سوم اثبات بساطت او چهارم بیان آنکه جسم و جسمانی نیست
پنجم بیان آنکه مدرک بذاتست و متصرف بآلات ششم آنکه محسوس
ای مدرک کلی و جزوی بے واسطہ ۱۲
نیست بیکی از حواس اما در مقام اول که مطلوب اثبات وجود نفس است
بهیچ دلیل احتیاج نیست چه ظاهرترین و واضح ترین چیزها نزدیک
عاقل ذات و حقیقت اوست بحدیکه خفته در خواب و بیدار در بیداری
اثبات وجود ۱۲ نفس ناطقه ۱۲
و مست در مستی و هوشیار در هوشیاری از همه چیزها غافل تواند بود
و از خودی خود غافل نتواند بود و چگونه صورت بندد که دلیل گویند
چنانچه از خلش سوزن فورا بیدار میشود ۱۲ اثبات الشیئی لنفسه باطل ۱۲
بر هستی خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا مستدل را بمدلول
رساند پس اگر بر هستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه شده باشد
میان یک چیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد و خود همیشه با خود
ای نفس ناطقه ۱۲
بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال و باطل باشد و اما در مقام دوم که مطلوب
اثبات جوهریت نفس است گوئیم هر موجودیکه هست جز واجب الوجود
تعالی و تقدس یا جوهرست یا عرض بیانش بحسب این موضع آنست که
هر موجودیکه هست یا وجود او بتبعیت موجودی دیگر غیر او تواند بود که آن
پیروی ۱۲
موجود بنفس خویش مستقل باشد مانند سیاهی که در جسم حال است و هیئت تحتیت صورت ۱۲
عرض ۱۲

مستدل آنکه دلیل آرد و مدلول چیزیکه بر او دلیل آورده شود ۱۲ پس دلیل هر دو نفس ناطقه است و این باطل ۱۲

واجب الوجود یقتضی ذاته وجوده ۱۲

جوهر با نفسه قائم ۱۲ عرض قائم بغیره ۱۲

حال آنکه در چیزی سرایت کند و فی رو انده ۱۲

تخت که تبع وجود چوبست چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود و اگر چوب یا انچه
بجای او بود نباشد صورت تختی نتواند بود و چنین موجود را عرض گویند
یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود بی تبعیت مستقلی دیگر استقلال تواند بود
مانند جسم و چوب در مثال مذکور و آنرا جوهر خوانند و چون این قسمت
مقرر شد گوئیم نشاید که ذات و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض
آنست که محمول و مقبول چیزی دیگر بود که آنچیز را بنفس خود استقلالی بود
تا حامل و قابل آن عرض شود و درینصورت ذات مردم حامل و قابل صور
معقولات و معانی مدرکاتست و پیوسته صورتی و معنی در او متمثل میشود
و دیگری از و زائل و این خاصیت منافی عرضیتست پس نفس عرض نتواند بود
و چون عرض نبود و معلوم شد که موجود یا جوهرست یا عرض پس نفس جوهر
بود و عرض نمیتواند بود و چون جوهر بود پس موجود نفس جوهر بود
اینست نفس مطلوب و اما بیان بساطت او آنست که هرچه موجود بود
یا قابل تجزیه بود یا نبود انچه قابل تجزیه نبود درینمقام آنرا بسیط میخوانیم
وانچه قابل تجزیه بود آنرا مرکب پس گوئیم که نفس تصور معنی واحد میکند
چه بر چیزها بوحدت و سلب وحدت حکم میکند و خود هیچ کثرت را

تصور نتوان کرد تا واحد را که جزو او بود تصور نکند و اگر نفس قابل

انقسام بود از انقسام محل انقسام حال لازم آید پس معنی واحد که

نفس ناطقه ۱۲ — معنی واحد ۱۲

در او حال بود هم قابل قسمت بوده باشد و این محال است چه قابل

ای در نفس ناطقه ۱۲

قسمت واحد نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود یا تصور معنی

واحد آنکه جزو نکرده شود و آنرا جزو لا یتجزی گویند ۱۲ — زیرا که تصور معنی واحد میکند ۱۲

واحد نکند و چون بطلان قسم دوم ظاهر است پس

ای تصور نکردن معنی واحد ۱۲

مطلوب حق بود و آن بساطت اوست و اما بیان آنکه نه جسم است

ثابت ۱۲

و نه جسمانی آنست که هر چه جسم است مرکب است و قابل

از صورت و هیولی ۱۲

انقسام و دلیل برین آنست که هر جسم که فرض کنیم چون

واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف مماس او

شوند بضرورت آنچه بدان مماس یکطرف شود هم بدان مماس

دیگر طرف نتواند شد و الا طرفین را از مماس منع نکرده باشد

پس واسطه نبوده باشد و تداخل اجسام نیز لازم آید و چون

و این بر خلاف مفروض است و آن باطل ۱۲ — و این باطل است ۱۲

مماس هر طرفی بجزئی دیگر بود متجزی شده باشد و چون

جسم مرکب است جسمانی که محمول و مقبول اوست هم مرکب بود

چه انقسام محل موجب انقسام حال است پس هیچ جسم و جسمانی بسیط نبود

وحدت [illegible]

۱ حلول بطریق سریان باشد یعنی در جمیع اجزای او سرایت کرده باشد و اگر بطریق سریان نباشد [illegible] انقسام محل انقسام حال لازم نیاید چون نقطه انقسام خط از انقسام نقطه لازم نیاید ۱۲

۲ چون مماس [illegible] باشد [illegible] لازم آید ۱۲

۳ [illegible] ۱۲

۴ [illegible] ۱۲

و چون نفس بسیط است پس نفس نه جسم بود و نه جسمانی وجهی دیگر هیچ جسم
قبول صورتی نتواند کرد تا صورتیکه پیش ازان داشته باشد ازو زایل نشود مثلاً جسمی
صورت تثلیث دارد تا آن صورت را باز نگذارد صورت تربیع دراو حاصل نتواند شد
و یا پارهٔ شمع که نقش مُهری قبول کرده باشد تا آن نقش ازو بر نخیزد نقش مهری
دیگر درو مُصوّر نشود چه اگر از نقش اول هنوز چیزی مانده باشد هر دو نقش مختلط
(ای خراب شوند ۱۲)
شوند و هیچکدام مُنقّش تمام نشود و این حکم در جملگی اجسام مستمر و عام باشد و حال
(ای تا که یک نقش بود نقش دیگر در او نخواهد شد ۱۲)
نفس بخلاف اینست از بهر آنکه چندانکه صور معقولات محسوسات براو طاری میشود
یکی از پس دیگری جمله را قبول میکند بی آنکه استدعای زوال صور سابقه کند
بلکه جملگی صور دراو تام و کامل متمثل است و هرگز بجائی نمیرسد که از بسیاری صور که
دراو حاصل آید عاجز شود از قبول صورتی دیگر بلکه خود بسیاری صور دراو مُعین
اوست بر آسانی قبول صور دیگر و ازینجاست که مردم چندانکه علوم و آداب را
مستجمع تر فهم و کیاست دراو بیشتر و تعلّم و استفاده را مستعد تر و این خاصیت ضد
خاصیت اجسام است پس نفس جسم نبود وجهی دیگر همچنین قبول اضداد در یک جسم در یک حال
مُحال بود چه یک جسم هم سفید و هم سیاه نتواند بود و هر کیفیتیکه جسم را حاصل آید او را بسبب طریان
آن کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود و از سواد اسود و حال نفس

صورت تربیع

صورت تثلیث

بخلاف این بود که هم صور اضداد درا و دریکحال جمع آیند چنانکه تصور سیاهی وسپیدی کند دریکحال وهم از تصور کیفیات واعراض متکیف ومتصف نشود بدان چه اگر بسیار تصور حرارت کند حار نشود وهمچنین تصور طول وعرض کند طویل وعریض نشود وبرین قیاس پس نفس جسم نبود وجهی دیگر قوای جسمانی مایل ادراک جسمانی وملابس لذات بدنی باشند چون میل باصره بادراک صور نیکو ومیل سامعه باستماع آوازهای خوش و همچنین در قوت شهوی که میل او بحصول لذت شهوت بود وقوت غضبی که شوق او در وصول بکمال تغلب باشد واین قوی از ادراک مرادات خویش بدو میبایند وکاملتر میشوند ونفس از غلبهٔ امثال این معانی وحصول مدرکات جسمانی ضعیف تر وناقص تر میشود از بهر آنکه چندانکه از ممارست لذات وملابست شهوات دورتر بود در رایهای صحیح ومعقولات صریح او را ظاهرتر باشد وحرص وشرهٔ او بر معرفت حقایق الهی ومیل وانبعاث او بطلب امور شریف وباقی که از امور جسمانی بلندتر بود زیاده باشد واین دلیلی واضح است بر آنکه نفس نه جسم است ونه جسمانی چه چیز از جنس خویش قوت گیرد واز ضد ضعف پذیرد ونفس از استیلاء جسمانیات ضعیف

ضعیف‌تر میشود و با جتناب ازان قوت میابد و جهی دیگر هر حسی جز
محسوس خود را ادراک نتواند کرد چنانکه بصر جز از مدرکات بصری خبر ندارد
و سمع بدون آواز ها در نیابد و علی هذا هیچ حس ادراک احساس خود نکند
و نه ادراک آلهٔ احساس خود چنانکه باصره نه بینائی را بیند و نه چشم و هیچ
حس از غلطی که او را افتد متنبه نشود چنانکه چشم آفتاب را که صد و شصت و اند بار
مانند زمین است بقدر بدستی می بیند و ازین تفاوت فاحش آگاهی نیابد و درختان
را که در کنار آب نگونسار می بیند هرگز سبب و علت نگونساری آنرا باز
نه بیند و همچنین در دیگر غلطهای او و در دیگر حواس و نفس محسوسات همه حواس
را بیک دفعه ادراک کند و حکم کند که این آواز از فلان مبصر می آید و این
مبصر را آواز نه این باشد و همچنین ادراک کند که قوت هر حاسه چیست
و آلهٔ او کدام است و اسباب و علل اغلاط حواس را استنباط کند و
میان حق و باطل از احکام ایشان تمیز کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را
تکذیب و معلوم است که این علوم او را بتوسط حواس حاصل نیامده است چه
هر چه حس را نبود دیگری از و استفاده نتواند کرد و چون حکم او مکذّب حس
بود و حکم از حس نگرفته باشند پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس جسمانی است

بل شریف‌تر از آن است و در ادراک کاملتر و اما آنکه او را ادراک بذات است
و تصرف بآلات از جهت آنکه او خود را میداند و میداند که خود را
میداند و نشاید که دانستن او خود را بآلتی بود که آن آلت میان او
و ذات او متوسط شده باشد و خود همین سبب است که مدرک بآله خود را
و آله خود را ادراک نمیتواند کرد چنانکه گفتیم چه آله میان او و ذات او
و میان او و ذات خویش متوسط نتواند شد اینست مراد حکما از آنچه
گویند که عاقل و عقل و معقول یکی است و تصرف نفس بتوسط آلات
ظاهر است چه احساس بحواس کند و تحریک بعضلات و اعصاب و
تفصیل این در علم طبیعی مقرر باشد و اما آنکه محسوس نیست بحواس از جهت
آنکه حواس جز اجسام یا جسمانیات را ادراک نتواند کرد و نفس نه جسم
است و نه جسمانی پس محسوس نبود این است آنچه مطلوب بود از تنبیه
بر حقیقت نفس بحسب اینموضع و اینقدر کفایت است در معرفت نفس ناطقه
و بباید دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی ماند و
مرگ را با فنای او طریقی نبود بلکه بهیچ وجه عدم بر وی جایز نبود و
دلیل بر این مطلوب آنست که هر موجودی که باقی باشد و فنا برا او روا بود بقا

در او بفعل بود و فنای بقوه و چون چنین بود باید که محل بقا بفعل غیر

محل فنا بقوه باشد چه آنچیز که بقا در او بفعل بود اگر فنا هم در او بعینه بقوه بود

ای محل بقا بفعل دیگر باشد و محل فنا بقوه دیگر ۱۲

لازم آید که چون فنا از قوه بفعل آید مستجمع بقا و فنا شده باشد در یکحال و این

محالست پس باید که آنچه بقا در او بفعل بود غیر آنچیز بود که فنا در او بقوه بود و

الضدان لا یجتمعان ۱۲

لامحاله باید که ملاقی او بود والا این سخن که فنا در او بقوه ست صحیح نبوده باشد

ای فنا و بقا باهم ملاقی باشند ۱۲ — ای ثبوت فنا بقوه نمیشود ۱۲

چه اتصاف چیزی بامکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات نبود

موصوف شدن ۱۲

چون سواد و بیاض مثلا صحیح نبود و اما با فرض ملاقات این اتصاف صحیح بود

مانند اتصاف جسم بامکان عدم سوادی که در او حال بود و ملاقات معنوی یا

میان حال و محل تواند بود یا میان دو حال در یک محل و ملاقات دو حال

رنگ و بو ۱۲ — کل ۱۲

در یک محل اتفاقی بود نه ضروری و در صورت مذکور ملاقات ضروریست

دو حال و یک محل ۱۲

پس ملاقات آنچه بقا در و بود بفعل و آنچه فنا در و بود بقوه بر وجه حلول یکی

در دیگری بود و نشاید که فنای محل در حال بقوه باشد چه بقای حال بعد از

یعنی فنا در بقا حلول میکند ۱۲ — ای در وجود حال ۱۲

فنای محل ممتنع بود پس آنچه فنا در او بقوه بود محل او و آن موجود بود که بقا

در و بفعل ست و ازینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فنا بر و صحیح بود در محلی حال

بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا جز بر صورت یا بر عرض جایز نبود و

مانند صورت در جسم یا سیاهی در جسم ۱۲
واین ملاقات معنوی است غیر ملاقات
ظاهری چون سواد و بیاض ۱۲

و ما درست کردیم که نفس حال نیست در محل بلکه جوهریست قایم بذات خویش
نه جسم و نه جسمانی پس فنا بر و روا نبود و باختلال ترکیب بدن منعدم نشود و
اگر کسی بطریق استقرا نظر کند در احوال اجسام و تتبع (تلاش و جستجو کردن ۱۲) امور ترکیب و
تالیف اضداد آن بفکر دقیق بتقدیم رساند و از عالم کون و فساد با خبر
بود او را معلوم شود که هیچ جسم بکلی با عدم نمیشود بلکه اعراض و اوضاع
و ترکیبات و تالیفات و صور و کیفیات بر یک موضوع مشترک یا یک مادّه
باقی متبدل میشود و حامل این احوال (ای اعراض و اوضاع وغیره ۱۲) در همه اوقات بر قرار خویش باشد
مثلا آب هوا شود و هوا آتش و مادّه که این سه صورت برو طاری میشود
بر سبیل بدل در همه حال موجود بود و الا نتوانستی که آب هوا شود
و هوا آتش چنانکه اگر موجودی با عدم شود (ای یک کس بمیرد ۱۲) و دیگری در وجود آید (ای پیدا شود ۱۲) که میان
ایشان چیزی مشترک نبود نتوان گفتن که این موجود آن موجود شد و آن
ماده حامل قوت فنای صورتها باشد و چون مواد جسمانی قابل فنا نیست
جواهر مجرده که از دنس هیولی مقدس بود اولی باشد بعدم
قبول فنا و غرض از بیان این قضیه آنست که تا کسی را که درین علم
خوض نماید مقرر باشد که بدن آلتی و اداتیست نفس را مانند آلات و

ای اعراض و اوضاع وغیره بر یک موضوع مشترک یا یک ماده باقی و تبدیل میشود ۱۲

موجود و فنا یعنی اگر آن ایشان سوز میگوید که آن کس باز از کسی پیدا شد ۱۲

دنس بفتحتین پلیدی و ناپاک شدن ۱۲

ادات بالفتح آلت حصول چیزی ادوات جمع ۱۲ ... رشیدی

وادوات صنّاع و محترفه را نه چنانکه جماعتی تصور کنند که بدن محل یا مکان
اوست چه نفس جسم و جسمانی نیست که بمحل و مکان تعلق تواند گرفت لیس
موت بدن نسبت با نفس چون فوت آلات بود باضافت با اصحاب صناعات
وانمعنی در کتب اهل نظر تمام بشرح و بسط موشّح باستشهاد براهین حقیقی موجودست
اینقدر اینجا کفایت بود والله اعلم فصل سوم در تعدید قوای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوای
نفس باشتراک اسم شامل است چند معنی مختلف را وانچه ازان معانی تعلّق بدین
بحث دارد سه است اوّل نفس نباتی که ظهور آثار او اصناف نبات وانواع
حیوان واشخاص انسان را شامل است دوم نفس حیوانی که تصرّف او
بر اشخاص انواع حیوان مقصورست سوم نفس انسانی که نوع مردم بدان از
دیگر حیوانات ممتاز و مخصوص است و هر یکی را ازین نفوس چند قوت باشد
که هر قوتی ازان مبداء فعلی خاص بود اما نفس نباتی را سه قوتست اوّل
قوت غاذیه و عمل او باعانت چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه و ماسکه و
هاضمه و دافعه دوم قوت منمیه و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر که آنرا
مغیّره خوانند صورت بندد سوم قوت تولید مثل در نوع و عمل او باعانت
غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مصوّره خوانند بکمال رسد و اما نفس حیوانی را

دو قوت ست یکی قوت ادراک آلی دیگری قوت تحریک ارادی
اما ادراک آلی دو صنف بود یکی آنچه آلات آن مشاعر ظاهر بود و آن
جای دانستن ۱۲
پنج بود باصره سامعه شامه ذایقه لامسه دیگر آنچه آلات آن حواس
باطن بود و آنهم پنج بود حس مشترک و خیال و فکر و وهم و ذکر و اما
قوت تحریک ارادی دو قسم شود یکی آنکه منبعث باشد بسوی جذب
نفعی و آنرا قوت شهوی گویند دیگری آنکه منبعث باشد بسوی دفع ضرری
و آنرا قوت غضبی نامند اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات
اختصاص بیک قوت ست که آنرا قوت نطق خوانند و آن قوت را
ادراک بی آلت و تمیز میان مدرکات باشد پس چون توجه او بمعرفت
حقایق موجودات و احاطه باصناف معقولات بود و آن قوت را
بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون آن توجه او بتصرف در موضوعات
و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات از جهت تنظیم امور
برآوردن و اختراع ۱۲
معاش باشد آن قوت را ازین روی عقل عملی خوانند و از جهت انقسام
این قوت بدین دو شعبه ست که علم حکمت را بدو قسم کرده اند یکی نظری
دیگری عملی چنانکه در صدر رساله شرح آن تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوی

ودلالت بر وجود هر یک و تمیز او از نظایرش و بحث از آنکه مبدای
این قوی در اشخاص حیوانی و انسانی نفس مجرد است یا نفوس و
قوای مختلفه تعلق بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد اینقدر درین موضع آنست
که تا میان قوتهایی که آثار آن بحسب اراده و رویت صادر میشود و تکمیل آن
باکتساب صورت بندد و میان آنچه تاثیر از جهت طبیعت کند و قابل
کمالی زاید بر آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود فرق ظاهر گردد چه حاصل
این صناعت که در آن خوض خواهد رفت تعلق بصنف اول دارد و لذین
قوی که بر شمردیم سه قوت است که مبادی افعال و آثار بمشارکت رای
و رویت و تمیز و ارادت میشود اول قوت ادراک معقولات و تمیز میان
مصالح و مفاسد افعال که آنرا قوت نطق میخوانیم دوم قوت شهوی که
مبدای جذب منافع و طلب ملاذ از مأکل و مشارب و مناکح و غیر آن
بود سوم قوت غضبی که مبداء دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق تسلط
و ترفع شود و این دو قوت آخر انسان را بمشارکت حیوانات دیگرست
و قوت اول بانفراد و هر یکی را ازین قوی مظهریست در اعضای او که
بمثابه آلات اند آنرا اما قوت ناطقه را دماغ که موضع فکر و رویت آنست و اما

قوت غضبی را دل که معدن حرارت عزیزی و منبع حیات آنست و

اما قوت شهوی را جگر که آلهٔ تغذیه و توزیع بدل ما یتحلل بر دیگر اعضا آنست و

(غذا دادن ۱۲)

گاه بود که عبارت ازین سه قوت اعنی ناطقه و غضبی و شهوی بسه نفس کنند

پس اول را نفس ملکی خوانند و دوم نفس سبعی و سوم را نفس بهیمی و اما

دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون غاذیه و منمیه و غیر آن تصرف و تاثیر ایشان

در ممنوعات خویش بحسب طبیعت بود و اراده و رویت را دران مدخلی نتوانند

بود بلکه کمالات ایشان ازانچه در فطرت یافته باشند زائد نشود

فصل چهارم در بیان آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است

اجسام طبیعی ازان روی که جسم اند بایکدیگر متساوی اند در رتبت و یکی را بر دیگری

شرفی و فضیلتی نیست چه یک حد معنوی همه را شامل است و یک صورت

(ای طول و عرض و عمق ۱۲)

جنسی هیولی اولی جمله را مقوم و اختلاف اول که در ایشان ظاهر میشود تا ایشان

(ای موصل واجود ۱۲)

را متنوع میکند بانواع عناصر و غیر آن مقتضی تباینی که موجب شرف بعضی بود

بر بعضی نیست بلکه هنوز در معرض تکافی در رتبت و تساوی در قوت اند و چون

(برابر شدن ۱۲) (برابر شدن)

میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید می آید و بقدر قرب مرکب باعتدال حقیقی

که آن وحدت معنویست اثر مبادی و صور شریفه قبول میکنند ترتب و تباین از

عقل اول که همه را شامل است ۱۲ عقول عشره ۱۲

۱

جسم با طول و عرض و عمق ۱۲

در ایشان ظاهر میشود پس آنچه از جمادات مادهٔ او قبول صور را مطاوع تر است
از جهت اعتدال مزاج شریفتر است از دیگران و آن شرف را مراتب بسیار
و مدارج بی شمار است تا بحدّی رسد که مرکّب را قوت قبول نفس نباتی حاصل آید
پس بدان نفس مشرّف شود و در و چند خاصیّت بزرگ چون اغتذا و نمو
و جذب ملایم و نفض غیر ملایم ظاهر شود و این قوتها نیز در و متفاوت افتد
بحسب تفاوت استعداد و آنچه با فق جمادات نزدیک تر باشد مانند مرجان
بود که بمعادن بهتر ماند و از و گذشته مانند گیاههائی که بی بذر و زرعی بمجرّد
امتزاج عناصر و طلوع آفتاب و هبوب ریاح بروید و در او قوت بقاء شخص
زمانی دراز و تبقیهٔ نوع نبود و پس همبرین نسق فضیلت بر نسبتی محفوظ می افزاید
تا گیاهای تخمدار و درختان میوه دار رسد که در ایشان قوت بقاء شخص و تبقیهٔ
نوع بحد کمال باشد و در بعضی که شریفترین باشند اشخاص ذکور که مبادی صور
موالید باشند از اشخاص اناث که مبادی مواد باشند متمیّز شوند و همچنین
تا بدرخت خرما رسد که بچند خاصیت از خواص حیوانات مخصوص است
و آن آنست که در بنیهٔ او جزوی معیّن شده است که حرارت غریزی در و
بیشتر باشد بمثابهٔ دل دیگر حیوانات را تا اغصان و فروع از و روید چنانکه

چنانکه شرائین از دل و در لقاح وکشن دادن و بار گرفتن و مشابهت
بوی آنچه بدان بارگیرد ببوی نطفهٔ حیوانات مانند دیگر جانوران است
وآنکه چون سرش ببرند یا آفتی بدلش رسد یا در آب غرق شود
خشک شود هم شبیه است به بعضی از ایشان وبعضی از اصحاب
فلاحت خاصیتی دیگر یاد کرده اند درخت خرما را از همه عجب تر
وآن آنست که درختی میباشد که میل میکند بدرختی و بار نمیگیرد
از کشن هیچ درختی دیگر جز از کشن آن درخت واین خاصیت
نزدیک است بخاصیت الفت وعشق که در دیگر حیوانات است
بر جمله امثال این خواص بسیار است درین درخت واو را یک چیز بیش
نمانده است تا بحیوان رسد وآن انقلاع است از زمین وحرکت در طلب غذا
وآنچه در اخبار نبوی علیه السلام آمده است که درخت خرما را عمهٔ نوع
انسان خوانده آنجا که فرموده است اکرموا عمّتکم النخلة فانّها
خُلقت من بقیّة طین آدم همانا اشاره بدین معنی باشد وانتهای
غایت کمال نباتات است ومبدأ اتصال بافق حیوانات وچون ازین
مرتبه بگذرد در مراتب حیوانی بود که مبدأ آن بافق نبات پیوسته بود مانند

لقاح و تلقیح بفتحتین آبستن و حامله شدن ۱۲
بفارسی بار گرفتن
کشن بضم کاف و سکون شین تازی
ماده از نر و درخت را گشنی
حمل دادن ماده را ۱۲ کشف

انقلاع برکنده شدن ۱۲ از منتخب
عمه بالفتح و تشدید میم خواهر پدر ۱۲ منتخب

مثال افق

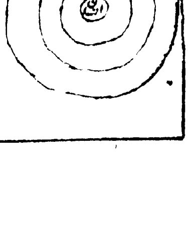

حیواناتیکه چون گیاه تولّد کنند و از تزاوج و توالد و حفظ نوع عاجز باشند
چون کرمان خاک و بعضی از حشرات و جانورانیکه در فصلی از فصول سال
پدید آیند و در فصلی دیگر مخالف آن فصل نیست شوند و شرف ایشان بر نباتات
بقدر قوّت شتت بر حرکت ارادی و احساس تا طلب ملایم و جذب غذا کنند و
چون ازین مقام بگذرد بحیواناتی رسد که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود تا از منافی
احتراز نمایند و آن قوت نیز در ایشان متفاوت بود و آلت هر یکی بحسب مقدار
ساخته و معدّ بود و آنچه بدرجهٔ کمال رسد در آن باب سلاحهای تمام که بعضی بمنزلهٔ
نیزه‌ها باشد چون شاخ و سرون و بعضی بمشابهٔ کاردها و خنجرها چون دندان و
مخلب و بعضی بمحلّ تبر و دبوس چون سم و آنچه بدان ماند و بعضی بجای تیر و
تیر چون آلات رمی که در بعضی مرغان و غیر آن بود ممتاز باشند و آنچه آن قوت
در و ناقص باشد بدیگر اسباب دفع چون گریختن و حیله کردن مخصوص باشند
مانند آهو و روباه و اگر تأمّل افتد در اصناف جانوران و مرغان مشاهده کرده آید
که هر شخص را آنچه بدان احتیاج بود از آلات و اسباب فراغت معدّ و مهیّاست
چه بقوت و شوکت و ترتیب آلات چنانکه باید کرده آمد و چه بالهام
رعایت مصالح که مستدعی کمال شخص یا نوع شود مانند شرایط ازدواج و

وطلب نسل و حفظ فرزند و تربیت او و ساختن کار آشیان بحسب حاجت و
ذخیره نهادن غذا و ایثار آن بر ابنای جنس و موافقت و مخالفت با ایشان و
احتیاط و کیاست و تحرّی و فراست در هر بابی بحدّی که خردمندان دران متحیّر
شوند و بحکمت و قدرت صانع خویش اعتراف کنند سبحان الذی اعطی
کل شیئ خلقه ثم هدی و اختلاف اصناف حیوانات از تفاوت مدارج
نباتات زیاده است از جهت قرب این به بسائط و بعد آن ازین و شریفترین انواع
آنست که کیاست و ادراک او بحدّی رسد که قبول تادیب و تعلیم کند تا کمالی
که درو مفطور نبود او را حاصل شود مانند اسپ مؤدّب و باز معلّم و چندانکه
این قوت درو زیاده بود مرتبهٔ او را رجحان (غلبه ۱۲) بیشتر بود تا بجائی رسد که مشاهدهٔ افعال
ایشان را کافی بود در تعلیم چنانکه آنچه به بینند بمحاکات نظیر آن بتقدیم رسانند بی
(و تشبیه تقلید چنانکه بوزنگان تقلید افعال آدمیان میکنند ۱۲)
ریاضتی و تعبی که بایشان رسد و این نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبهٔ اول از
مراتب انسان بدین مرتبه متّصل باشد و آن مردمانی باشند که بر اطراف عمارت (آبادی ۱۲)
عالم ساکن اند مانند سودان مغرب و غیر ایشان چه حرکات و افعال و امثال
این صنف مناسب افعال حیوانات بود تا این غایت هر ترتیب و تفاوت که
افتد بمقتضای طبیعت بود و بعد ازین مراتب کمال و نقصان مقدّر بر ارادهٔ

تحرّی قصد کردن چیزی را که سزاوارتر بود و جستن و درنگ کردن بجای کسی ۱۲ رشیدی ۱۲

الفطر آفریدن و شکافتن ۱۲ مصادر

محاکات چیزی را با کسی حکایت کردن ۱۲

سودان بالضم جمع اسود یعنی سیاه ۱۲ کشف

و رویت بود پس هر مردم که این قوی در وی تمام افتد و باستعمال آلات و استنباط
مقدمات آنرا از نقصان بکمال بهتر تواند رسانید فضیلت و شرف او زیاده بود
بر آنکه اینمعانی در وی کمتر باشد و اوایل این درجات کسانی را بود که بوسیلهٔ عقل و
قوت حدس استخراج صناعات شریف و ترتیب حرفتهای دقیق و آلات
(سرعت انتقال ذهن از مبادی بسوی مطالب ۱۲)
لطیف میکنند و بعد از آن جماعتی که بعقول و افکار و تأمل بسیار در علوم و معارف
و اقتنای فضایل خوض مینمایند و از ایشان گذشته کسانیکه بوحی و الهام معرفت
(مثلا حکما ۱۲)
حقایق و احکام از مقربان حضرت الهیت بی توسط اجسام تلقی میکنند و در
تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و معاد سبب حصول سعادت اهل اقالیم و ادوار
میشوند و این نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت درین نوع بیشتر از تفاوت
(ای تفاوت در انبیا و دیگر انسان ۱۲) (مثلا انبیا ۱۲)
بود در نوعهای حیوانات هم بدان نسبت که در حیوانات و نباتات گفته آمد و چون
(شرف و فضائل بعضی حیوانات بر بعضی که بالا مذکور شد ۱۲)
بدین منزلت رسد ابتدای اتصال بود بعالم اشرف و وصول بمرتبهٔ ملائکهٔ مقدس
و عقول و نفوس مجرد تا بنهایت آنکه مقام وحدت بود و آنجا دایرهٔ وجود بانجام رسد مانند
خطی مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسائط منتفی
شود و ترتب و تضاد برخیزد و مبدا و معاد یکی شود و جز حقیقت حقایق و نهایت
مطالب که آن حق مطلق بود نماند و یبقی وجه ربك ذو الجلال و الاکرام

حدس گمان بردن و جستن ... ۱۲ رشیدی
اقتنا ... ۱۲ رشیدی
نفوس مجرد
نفوس افلاک

یعنی بالنهایة ... الوصول الی البدایة ۱۲

پس ازین شرح شرف رتبت انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که او را ارزانی فرموده اند معلوم شود بل شرف رتبت کسانیکه مطلع نور الهیت و مظهر فیض وحدت ضمایر ایشان است و غایت همه غایات و نهایت همه نهایات وجود ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلام که خلاصهٔ موجودات و زبدهٔ کاینات اند ظاهر گردد لولاك لما خلقت الافلاك مصداق اینمعنی است بل آنمعنی مقرر و مقصود ازین اشاره و غرض از شرح این مراتب آنست که تا بدانند که انسان در بدو فطرت مرتبهٔ وسطی یافته است و میان مراتب کاینات افتاده و او را راهی است باراده بمرتبهٔ اعلی و بالطبیعه بمرتبهٔ ادنی از برای آنکه بحسب ظاهر آنچه در دیگر حیوانات بدان احتیاج افتاد مانند غذا که بدل ما یتحلل باشد و موی و پشم که مضرت سرما و گرما باز دارد و آلات دفع که بدان از منافی و معاند احتراز توان کرد طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است و ایشانرا مزاح العله گردانیده و آنچه انسان را بدان حاجت بود ازین اسباب حواله با تدبیر و رویت و تصرف و ارادت او کرده تا چنانکه بهتر داند میسازد نه غذای او بی ترتیب زرع و حصاد و طحن و عجن و خبز و ترکیب بدست آید و

[illegible]

نه لباس او بی تصرف غزل و نسج و خیاطت و دباغت میسر شود و نه سلاح حسن
بی صناعت و تهذیب و تقدیر صورت بندد همچنان در باطن کمال هر نوع از
انواع مرکبات نباتی و حیوانی در بدو فطرت او تقدیم یافته است و با غریزت
او مرکوز شده کمال انسانی و شرف فضیلت او حواله با فکر و رویت و عقل و
اراده او آمده و کلید سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت او باز داده
اگر بروفق مصلحت از روی ارادت بر قاعده مستقیم حرکت کند و بتدریج سوی
علوم و معارف و آداب و فضائل گراید بشوقیکه در طبیعت او به نیل کمال مرکوز است
او را بطریقی راست و قصدی محمود از مرتبه بمرتبه و از افق بافق میرساند تا نور الهی
بر و تابد و مجاورت ملاء اعلی بیابد و از مقربان حضرت صمدی شود و اگر در مرتبه اصلی
سکون و اقامت اختیار کند در نام بدست طبیعت دهد او را بطریق انتکاس
روی بسمت اسفل گرداند و شوقی فاسد و میلی تباه مانند شهوتهای ردیه که
در طبائع بیماران بود بآن اضافه شود تا آنکه روز بروز و لحظه بلحظه ناقص
میشود و انحطاط و نقصان غلبه میباید تا مانند سنگی که از بالا بنشیب گردانند
بلکه بمدتی بدرجه ادنی و رتبه اخس رسد و انیمقام هلاکت و بوار او چنانکه گفته آند

هی النفس ان تهمل تلازم خساسة ... وان تنبعث نحو الفضائل تلهج

اینکه بگذاری ۱۲ — اینکه برانگیزی ۱۲

غزل رشتن ریسمان ۱۲
نسج بافتن جامه ۱۲
دباغت پوست را بسوی پاک کردن ۱۲
طبیعت ۱۲
یافتن و رسیدن ۱۲
انتکاس سرنگون و وارونه شدن ۱۲
انحطاط سر شدن و بزیر افتادن ۱۲
تباه و فاسد ۱۲
بوار هلاک شدن ۱۲
آن نفس است اگر بگذاری او را لازم گیرد ... و اگر برانگیزی ...
خساست ... فضائل ...

وازجهت آنکه مردم در بدو فطرت مستعد این دو حالت بود احتیاج افتاد
بپیغمبران وحکیمان واامامان وهادیان ومؤدبان ومعلمان تا بعضی بلطف وگروهی بعنف
اورا از توجه بجانب شقاوت وخسران که دران بزیادت جهدی وحرکتی حاجت نبود
بلکه خود سکون وعدم حرکت درانمعنی کافیست مانع میشوند وروی او بجانب سعادت
ابدی که جهد وعنایت را مصروف بدان میباید داشت وجز بحرکت ضمیر در طریق حقیقت
واکتساب فضیلت بدان مقصد نتوان رسید میگردانند تا بوسیلهٔ تسدید
وتقویم وتادیب وتعلیم ایشان بمرتبهٔ اعلی از مراتب وجود میرسند
وفقنا الله لما یحب ویرضی وجنبنا عن اتباع الهوی

فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی ونقصانی هست

هر موجودی را از موجودات خاصیتی است نفیس یا خسیس لطیف یا کسیف که هیچ موجودی
دیگر با او دران شرکت ندارد وتعین وتحقق ماهیت او مستلزم آن خاصیت او
تواند بود که اورا افعالی دیگر بود که غیر او چیزهای دیگر با او دران شریک باشند مثال
شمشیر را خاصیتست در مضا در دانی در بریدن واسپ را خاصیتست در مطاوعت
سوار وسبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر را دران با ایشان مشارکت صورت نه بندد وهرچند
شمشیر با تیشه در تراشیدن واسپ با خر در بار کشیدن مشارک اند اما کمال هر چیزی در تمامی

تمامی صدور در خاصیت اوست ازو و نقصان او در قصور آن صدور یا عدمش
چنانکه شمشیر چندانکه کاملتر در مضا و روانی در بریدن تا بی زیادت کلفتی و جهدیکه
صاحبش را بکار باید داشت فعل او باتمام رسد در باب خویش کاملتر بود و اسپ
چندانکه دونده تر بود و در فرمان بردار سوار و اطاعت لگام و قبول ادب مبالغه
بکمال خویش نزدیکتر بود و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر بدشواری بُرد یا خود
نبرد او را بجای آهنی دیگر بکار دارند و در آن انحطاط رتبهٔ او بود و اگر اسپ نیک ندود
یا فرمان نبرد او را پالانی کنند و با خران مساهمت[گم شدن ۱۲] دهند و آنرا بی هنری و خساست
او حمل کنند همچنین آدمی را خاصیتی است که بدان ممتاز است از دیگر موجودات[برابری ۱۲] و
افعال و قوتهای دیگر است که در بعضی[۱] انواع حیوانات با او شریک اند و در بعضی اصناف
نباتات و در بعضی معادن و دیگر اجسام چنانکه شمهٔ از شرح آن گفته آمد اما آن
خاصیت که در ان غیر را با او مداخلت نیست معنی نطق است که او را بسبب
آن ناطق گویند و آن نه نطق بالفعل است چه اخرس[۲] را آن معنی نیز هست و نطق
بالفعل نه بلکه آن معنی قوت ادراک معقولات و تمکن[۳] از تمیز و رویت است که بدان
جمیل از قبیح و مذموم از محمود باز شناسد و بر حسب اراده در ان تصرف کند
و بسبب این قوت است که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبیح و او را صف

۱ ای در بعضی افعال و قوتها مثل خوردن [illegible] و حرکت و سکون و شهوت [illegible] انواع حیوان با انسان شریک اند و [illegible] نباتات [illegible] ۱۲

۲ اخرس بالفتح [illegible] گنگ و لال ۱۲

۳ تمکن جای گرفتن و قادر شدن ۱۲

وصف میکنند بسعادت وشقاوت بخلاف دیگر حیوانات ونباتات پس
هرکه این قوت راچنانکه باید بکار دارد وبارادهٔ وسعی بفضیلتی که او را متوجه
بدان آفریده اند رسد خیر وسعید بود واگر اهمال مراعات آن خاصیت کند بسعی
در طرف ضد یا بکسل واعراض شریر وشقی باشد اما آنچه باحیوانات ودیگر مرکبات
اشترکت دارد اگر برو غالب شود وهمت رابدان متوجه کند از مرتبهٔ خویش
منحط شود وبامراتب بهایم رسد یا فروتر ازان آید اولئک کالانعام
بل هم اضل وآنچنان بود که مثلا رغبت بر تحصیل لذات وشهوات بدنی که
حواس وقوای جسمانی مایل ومشتاق آن باشند چون ماکل ومشارب و
ملابس ومناکح که نتیجهٔ غلبهٔ قوت شهوی بود ویا برادراک قهر وغلبه وانتقام
که ثمرهٔ استیلای قوت غضبی باشد مقصور دارد چه اگر فکر کند داند که قصور
همت برین معانی عین رذیلت ومحض نقصانست واکثر حیوانات درین
ابواب ازو کاملتر اند وبر مراد خویش قادرتر چنانکه مشاهده می افتد از حرص
سک بر خوردن وشعف خوک بشهوات راندن وصولت شیر در قهر و
شکستن وامثال ایشان از دیگر اصناف سباع وبهایم ومرغان وحیوانات
آب وغیران وچگونه عقل راضی شود بسعی در طریقی که از غایت جهد دران

بذل کند بسکی نرسد و صاحب همت از کجا جایز شمرد طلب چیزی که اگر مدت

ای عند العقل بسکی خواهد رسید ۱۲

عمر دران صرف کند با خوکی مقابله نتواند کرد و همچنین در باب قوت غضبی اگر

خویشتن را با کمتر سبعی نسبت دهد دران باب آن سبع بر وسبقت گیرد و فضیلت

مردم از قوة بفعل آنگاه آید که نفس را ازچنین رذائل فاحش و نقائص تباه پاک کند از بهر آنکه

طبیب تا ازالهٔ علت نکند امید صحت نتواند داشت و صباغ تا جامه را از آثار و

وسخ و وسومت خالی نیابد قابل رنگی که او را باید نشمرد و لیکن چون میل نفس انبعاث را

از آنچه موجب نقص و فساد اوست صرف کند بضرورت قوت ذاتی او در حرکت

گردانیدن ۱۲

آید و با فعال خاص خویش که آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود

و همت بر اکتساب سعادات و اقتناء خیرات مقصور کند و بحسب طلب و ممارست

مشاکلات و مجانبت اضداد و عوایق آن قوت در تزاید بود مانند آتش که تا

از چیزی دور شدن ۱۲

محل از نداوت خالی نیابد مشتعل نشود و چون اشتعال گرفت هر لحظه استیلای او

بیشتر باشد و قوت احراق در روز زیاده تا بمقتضای طبع خویش با تمام رساند و همچنانکه نقصان

را مراتبست بعضی بسبب صرف ناکردن تمامی قوت رویت در طلب مقصود

و برخی بسبب ضعف رویت از ملابست موانع و جمعی بسبب توجه بطرف

نقیض از جهت تمکن قوت شهوت و غضب و تشبه ببهایم و سباع و مغرور شدن

مشاکلت مانند بودن ۱۲ صراح

بشواغل محسوسات از وصول بکرامات کہ او را در معرض آن آفریده اند تا بهلاکت
ابدی و شقاوت سرمد رسیدن همچنان کمال را مراتبست زیاده از مراتب
نقصان که عبارت ازان گاه بسلامت و سعادت و گاه بنعمت و راحت و گاه
بلکه باقی سرور حقیقی و قرة عین کنند چنانکه فرموده است عز اسمه فلا تعلم نفس
ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون و آنرا در بعضی
مقامات تشبیه بحور و قصور و غلمان و ولدان کنند و در بعضی صور کنایه بلذتیکه
لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر همبرین
منوال تا رسیدن بجوار رب العلمین و یافتن شرف مشاهده جلال او در نعیم مقیم
پس هر که بخدیعت طبیعت ازچنین مواهب شریفه جاودانه اعراض کند و در طلب
چنان خساسات بی ثبات که بحقیقت کسراب بقیعة یحسبه الظمآن
ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا باشد سعی نماید سزاوار مقت و غضب
معبود خویش شود و استحقاق اراحت بلاد و عباد از و و ازاحت سفه و فساد او
ازان در عاجل و استیجاب خساره و عقوبت و ویل و هلاکت در آجل کسب کند
اعاذنا الله من ذلك بفضله و رحمته اینست بیان کمال و
نقصان نفس بحسب این موضع و بالله التوفیق و هو البصیر والخبیر

فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کیست کسانی که مخالفت حق کرده اند در آن باب

چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست و ذکر آن بطریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود در معرفت آن کمال شرح دادن تا چون بر حقیقت آن واقف شوند در طلب آن غایت بذل جهد دریغ ندارند پس گوئیم هر موجودی که مرکب بود کمال او غیر کمال اجزا و بسایط او بود چنانکه کمال سکنگبین غیر کمال سرکه و انگبین بود و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ و چون آدمی مرکب است کمال او نیز غیر کمال بسایط و اجزای او بود بلکه او را کمالی بود که هیچ موجودی را با او در آن مشارکت نباشد و اکمل مردمان کسی بود که قادرترین ایشان باشد بر اظهار آن خاصیت و ملازم ترین ایشان آن را بی تهاونی و تلوّنی که در او راه یابد و چون حال فضیلت و کمال معلوم شد حال رذیلت و نقصان که مقابل آن بود هم معلوم شود اما کمال انسان دو نوع است از جهت آنکه نفس ناطقه را دو قوت است یکی قوت علمی و دیگر قوت عملی اما کمال قوت علمی آنست که شوق او بسوی ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق احاطه بمراتب موجودات و اطلاع بر حقایق آن بحسب استطاعت

حاصل کند و بعد از آن بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهای جملگی
موجودات باو بود مشرف شود تا بعالم توحید بل بمقام اتحاد برسد و دل او ساکن
و مطمئن گردد و غبار حیرت و زنگ شک از چهرهٔ ضمیر و آینهٔ خاطر او زدوده شود
و حکمت نظری باسرها مشتمل است بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی
آنست که قوی و افعال خاص خویش را مرتب و منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر موافق
و مطابق شوند و بر یکدیگر تغلب ننمایند پس بتسالم ایشان اخلاق او مرضی گردد
و بعد از آن بدرجهٔ اکمال غیر که آن تدبیر امور منازل و مدن باشد برسد تا احوال کلیه
باعتبار مشارکت افتد منظوم گرداند و همگنان بسعادتی که در آن مساهم باشند برسند
و این نوع کمال است مطلوب در حکمت عملی و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان
خواهد بود پس کمال که اول تعلق بنظر دارد و بمنزلهٔ صورت است و کمال دوم بمشابهٔ
ماده و چنانکه صورت را بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین
علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدا است و عمل تمام و کمالیکه
از هر دو مرکب باشد آنست که آنرا غرض از وجود انسان خواندیم چه کمال و غرض
در معنی بیکدیگر نزدیکست و فرق میان هر دو باضافت ثابت شود و غرض
آن بود که هنوز در حد قوه بود و چون بحد فعل رسد کمال شود چنانکه خانه مادام که وجود

او در تصور ثنا باشد غرض بود و چون آن در وجود خارجی حاصل آید بدرجهٔ
کمال رسد پس چون انسان بدین درجه برسد که بر مراتب کائنات بروجهی کلی
واقف شود و جزئیات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بروجهی از
وجوه در او حاصل آمده باشد و چون عمل مقارن او شود و آثار و افعال او
بحسب قوی و ملکات پسندیده حاصل آید و با نفراد خویش عالمی شود بر مثال این عالم
کبیر و استحقاق آنکه او را عالم صغیر خوانند بیابد پس خلیفهٔ خدای تعالی شود در میان خلق او
و از اولیای خاص گردد و انسانی تام مطلق باشد و تام مطلق آن بود که او را بقا و
دوام بود تا بسعادت ابدی و نعیم سرمدی مستسعد گردد و قبول فیض معبود خویش را
مستعد شود بعد از آن میان او و معبود او حجابی حایل نیاید بلکه شرف قربت حضرت الهیه
بیابد و این رتبهٔ اعلی و سعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است و اگر ممکن نبودی که
بعضی از اشخاص این نوع بدین مقام برسند سبیل این نوع در فنا و استحاله چون سبیل دیگر
حیوانات و نباتات بودی و او را بر ایشان هیچ شرف و مرتبه صورت نبستی چنانکه جماعتی
که عقول ایشان از تصور این معنی قاصر بود حکم کردن به بطلان مردم بعد از تلاشی بنیه
و تفرق اجزا و از معاد او غافل ماندند پس بکلی همت بر اکتساب لذات و تحصیل
شهوات مقصور کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب افعال و

وتهذیب امورسیت که مؤدّی بود بلذات دنیاوی مثلاً گفته‌اند که فایده و غرض
از ذکر و فکر که دو قوتست از قوای نفس آنست که تا تذکر لذتی کند که از مطعمی یا
مشربی یا منکحی یا فتنی باشد و بتفکر در طریق تحصیل آن مطلوب برسد پس نفس نفیس را
خادمی و مزدوری شمرند در خدمت شهوتی خسیس و ذات شریف را که شریک ملاء
اعلی است در رتبه برندکی اخس موالی و آن نفس بهیمیست که قسم دیگر حیوانات است
در منزلت ادنی فرود آورند و این رای بیشتر جهّال و فرومایکان خلق است و بدین
رای نزدیکست آنچه جمعی از معاد تصور کرده اند که ازجنس لذات و شهوات
اینجهانی باشد تا از بهشت عدن و قربت حضرت الهی فرط قدرت بر تحصیل
مطاعم و تمکّن از مناکح شهوی و وصول بمشارب مرغوب طلبند و در عبادات و
دعوات از معبود خویش همین خواهند و ترک دنیا و زهد در رغائب آن بر سبیل متاجره
و مرابحه کنند و اندک عاجل برا بسیار آجل ترک گیرند و حقیر فانی در طلب خطیر باقی
بذل کنند و بحقیقت این جماعه حریص ترین خلق باشند بر لذات و شهوات نه
زاهدترین و قانع ترین ایشان و با اینهمه اکر در حضور ایشان از عالم ملکوت و ملاء
اعلی ذکری رود و بشنوند که فرشتکان که مقرّبان حضرت قدس اند ازین لذات
و خسایس شهوات مقدّس و مبرّا اند حکم کنند بر علو مرتبه ایشان بل خود دانند

کر باری سبحانه و تعالی که خالق خلایق و مبدع کل است منزّه و متعالی است ازین درجه

و لذت و تمتع با مثال انیعانی براو روانه و ایشان درین باب مشارک سگ و خوک

کامیابی ۱۲ — لذات مذکوره ۱۲ — در تمتع لذات دنیاوی ۱۲

بل خنافس و دیدان اند و در عقل و تمیز مشارک فرشتگان و الحق جمع این عقیده

بالکسر جمع دوده بمعنی کرم و کننده بود ۱۲

بارای اول در یک ضمیر از عجایب عالم است و اگر فکر کردندی اندک مایه ایشان را

بطلان مردم بعد از تلاشی بنیه و تفرق اجزا ۱۲ — اگر فکر قلیل میکردند ۱۲

روشن شدی که تا اول بالم جوع مبتلا نشوند از لقمهٔ ملایم طبع لذت نیابند و تا بمشقت

عطش گرفتار نیایند از شربت آب سرد راحت نیابند و تا اسیر امتلای اوعیهٔ منی نشوند

تشنگی ۱۲

از دغدغهٔ مجرای استفراغ آن آسایشی بدیشان نرسد و تا رنج گرما و سرما تحمل

خارش ۱۲

نکنند از زینت لباس تمتعی نگیرند پس چون از اصناف این نوع مداوات

جماعه مذکوره ۱۲

و علاج که سبب شفا باشد از آلام و موجب سلامت از نکایت آن آسایش یابند

و بدان از مقاسات شداید آن برهند و طعم آن لذت و راحت در مذاق

تصور ایشان تمکن یابد گمان برند که آن لذات کمال و سعادتی تام است و ازین مایه

غافل مانند که اگر بلذات مطعوم مشتاق باشند اول بالم جوع مبتلا شده باشند

و اگر راحت مشروب را طلب کنند از پیش رنج عطش طلب کرده باشند و

بی طاقتی ۱۲

بهمبرین منوال جالینوس گوید در حق این جماعه این خبیثان که تباه ترین سیر

موسوم اند چون کسی را یابند که درین مذهب با ایشان مساهم بود بنصرت او

و دعوت با او برخیزند تا مردمان را در غلط افکنند و فرا نمایند که ما
بدین طریق متفرد (تنها ۱۲) نیستیم پندارند که چون بعضی از اهل فضل و عقل را با خویشتن
دران شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان بر قومی دیگر
روائی یابد و این جماعه احداث و نوآموزان را تباه کنند و در خواطر ایشان
افکنند که فضایل ملکی حقیقتی ندارد و یا اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان
همه بالطبع مایل شهوات اند و این سخن را از هوای نفس خریدار بدین سبب
اتباع (پیروان ۱۲) این جماعه بسیار شوند و اگر کسی بعضی را از ایشان تنبیه کند که این لذات
بحسب ضرورات بدن است از جهت آنکه بدن از طبائع متضاده چون حار
و بارد و رطب و یابس مرکب است و غلبه یکی ازین اضداد بر دیگران موجب
انحلال ترکیب باشد و معالجه باکل و شرب از جهت دفع انخالست که اقتضای
(بیان معنی انخالت ۱۲)
انحلال بدن میکند تا باشد که بدن چندانکه ممکن بود باقی ماند و علاج مرض
سعادتی تام نتواند بود و راحت از الم غایتی مطلوب و خیری محض نشود چه
سعید تام آن بود که او را خود هیچ رنج نبود تا بمداوات آن مشغول و محتاج باید بود
و فرشتگان که مقربان حضرت الهی اند از امثال این امراض فارغ و خالی اند
و حضرت عزت از اتصاف بچنین اوصاف منزه و متعالی در معارضه گویند
(ای در جهت ۱۲)

احداث بالفتح نوجوانان ۱۲

معارضه با کسی برابری کردن و از چیزی
بر بیرون ۱۲ ستیزی

مردم هست که از فرشته فاضلتر و کاملتر است و خدای عزّ و علا را با خلق
نسبتی نتوان داد پس درین سخن شغب و جدل آرند و رای آنکس را که
با ایشان این مباحثه کند بسفه منسوب دارند و خواهند که شبهات بی
اصل خویش را در ضمیر او وقعی افکنند و از همه عجب تر آنکه با وجود چنین مذهب
و رای اگر کسی را باز شنوند که ترک طریقهٔ ایشان یعنی ایثار شهوات گرفته است
و استهانت مینماید بتمتع از لذات و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی بدیگر
مشتهیات شعار خود ساخته و بر کمتر لقمه و نامرغوب تر خرقه اقتصار نموده از و
تعجب بسیار کنند و او را مستحق کرامات بزرگ شمرند بل گویند که او ولی خداست
و در میان خلق از و فرشته سیرت تر و بزرگوار تر شخصی نیست و چون
او را بینند از تواضع و خضوع هیچ دقیقه مهمل نگذارند و خویشتن را باضافت
با او از جملهٔ اشقیا شمرند و سبب این حالت هرچند مخالف عقاید ایشان است
آن بود که با سفاهت رای و رذالت عادت هنوز در ایشان اثری ضعیف از
قوت نفس شریف مانده است تا بدان بر فضلت اهل فضل وقوف می یابند
پس باکرام و تعظیم ایشان مضطر میشوند و تناقض مذهب خویش از آنجا که میدانند
ارتکاب میکنند و روشن تر تنبیهی بر سخف رای و ضعف مقاله این جماعه

آنست که اگرچه نفس بهیمی بر نفس عاقله مستولی شود و صاحبش بر شهوات
ذمیمه اقدام نماید امّا بقدر اندک انتعاشی که در قوت عقل باقی بود از اظهار
آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را بدیوار خانها و حجاب ظلمات که مانع
ابصار شود مستور گرداند و اگر کسی آنحالت را ازو مشاهده کند از خجالت و
حیا حالتی بدو در آید که مرگ بآرزو طلبد مگر کسی که خساست طبع بغایتی برد

زبونی ۱۲

طاری شده باشد که انسانیّت ازو بتمامی زائل گشته باشد و وقاحت که از

ای دارد ۱۲ — بیحیائی ۱۲

لوازم تراضی بود بنقصان او را ملکه شده و اصلاح نفس چنین کس خود امید وار
نبود و علاج را در مرض مُزمن و علّت متمکّن او تاثیری صورت نبندد و امّا
قوم اول که هنوز اثر حیا در ایشان باقیست و اعادهٔ صحّت ایشان مرجو باید که اندیشه

چونکه اثر ضعیف از قوت نفس ستدیف‌شده در ایشان باقی ماندا ۱۲

کنند که حیا دلیل قبیح بود از بهر آنکه همه طبائع بظاهر فعل جمیل را دوست دارند

ای قبایح موجب حیا میگردد ۱۲

و سبب مُباشرت آنچه مُتضمّن قبحی بود و از ان شرم باید داشت لامحاله نقصانی
تواند بود که لازم طبیعت بشریست و ازالهٔ آن بقدر وسع طاقت واجب

ای ارتکاب قبحی ۱۲

پس افحش و اقبح بود و اقبح بستر و دفن محتاج تر و هیچ ستر و دفن ورای

ای ارتکاب قبیح ۱۲ — پوشیدگی ۱۲ — سوای ۱۲

قلع اثر آن از طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند تا بر ضعف عقیدهٔ

قبیح ۱۲

آنجماعه وقوف یابد از ایشان سوال کند که اگر این افعال خیریست چرا

مباشرت ای انجام دادن کاری و عمل کردن
بکاری در شدن ۱۲ منتخب

چه اکثر ایشان و اتباع ایشان آن را از فضیلت و مروت می‌شمارند و اظهار آن و اعتراف
بدان بر خساست و وقاحت حمل می‌کنند و ظهور انقطاع و بلادت ایشان در جواب
او را کفایت بود در معرفت رداءت سیرت و خبث سریرت ایشان
عاقل باید که همت بر ازالهٔ این عیوب و نقصانات که بدان مبتلاست مقصور
دارد و از غذا بقدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات قناعت نماید و در تناول
آن مقصود او لذات نباشد بلکه صحت طلبد که خود لذت تابع افتد و بالعرض حاصل
آید و اگر از آن درگذرد اندک تجاوز نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و
مرتبهٔ خویش در میان مردم و احتراز از بخل و دنائت بشرط آنکه مؤدی نبود بر تخمه و
علتی شاید اما باید که بشائبهٔ غرضی دیگر ملوث نشود و از لباس بدان مقدار که دفع
مضرت سرما و گرما کند و عورت پوشیده دارد راضی شود و اگر اندک تجاوز
کند بقدر آنچه از حقارت و لوم آمن شود با اقران و اکفاء خویش بشرط آنکه
مؤدی نبود بمباهات و مفاخرت شاید اما باید که بر زیاده از قانون اعتدال
اقدام ننماید و از مباشرت بر قدر آنچه مقتضی حفظ نوع و طلب نسل بود اقتصار
کند و اگر اندک پایه از آن درگذرد باید که از طریقهٔ سنت و قاعدهٔ حکمت
بیرون نشود و بحرم مردمان و آنچه از حبالهٔ او خارج باشد دست درازی نکند و

و در مسکن و دیگر چیزهائی که بدان احتیاج بود هم برین سیاق مجاوزت
حد نکند بعد از آن در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت او بدان درست
شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب برساند سعی نماید و نقصانات او بقدر امکان
زائل کند چه آنست فضیلتی که حیا مقتضی کتمان آن نبود و باستار و دیوار خانها
و ظلمت شب احتیاج نیفتد از جهت دون آن و بر جمله در مردم سه قوت
مرکب است چنانکه گفتیم ادون نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی (ای فی الجمله ۱۲)
و مشارک بهایم با دون است و مباین ایشان با شرف و مشارک سباع
با وسط و مباین با شرف و مشارک ملایکه با شرف است و مباین با دون و
عنان اختیار و زمام ایثار بدست او اگر میخواهد بمنزل گاه بهایم فرود آید تا هم
از ایشان یکی بود و اگر میخواهد (انسان ۱۲) در محل سباع ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود
و اگر میخواهد بمقام ملائکه واصل شود و یکی از ایشان بود و عبارت ازین سه
نفس در قرآن مجید بنفس امّاره و نفس لوّامه و نفس مطمئنّه آمده است نفس امّاره
بارتکاب شهوات فرماید و بر آن اصرار نماید و نفس لوّامه بعد از ملابست آنچه
مقتضای نقصان بود بندامت و ملامت آن اقدام را در چشم بصیرت
قبیح گرداند و نفس مطمئنّه جز بفعل جمیل و اثر مرضی راضی نشود و حکما گفته اند که

اماره امر کننده به بدی ۱۲
لوامه ملامت کننده ۱۲ یعنی در دل
ملابسه از البسا بمعنی آمدن از غیب ۱۲
مطمئنه از اطمینان بمعنی آرام گرفتن ۱۲

ازین سه نفس یکی صاحب ادب و کرم است در حقیقت و جوهر و آن نفس
ملکی است دوم هر چند ادیب نیست اما قابل ادب است و انقیاد مؤدب نماید
در وقت تادیب و آن نفس سبعی است سوم عاری از ادب است و عادم
قبول آن و آن نفس بهیمی است و حکمت در وجود نفس بهیمی بقای بدن است
که موضوع و مرکب نفس ملکی است مدتی که در آن مدت کمال خویش حاصل
تواند کرد و بمقصد برسد و حکمت در وجود نفس غضبی کسر و قهر نفس بهیمی است
تا فساد دیگر از استیلاء او متوقع است مندفع شود چه بهیمی قابل ادب نیست و
اینمعنی نزدیک است بتاویل آنچه از تنزیل نقل افتاده و افلاطون در اشاره
بنفس سبعی و بهیمی گفته است اما هذه (سبعی ۱۲) بمنزلة الذهب فی اللین
والانعطاف واما تلك (بهیمی) فهی بمنزلة الحدید فی
الصلابة والامتناع و همچنین در موضع دیگر گفته است که
ما اصعب فی الشهوات ان یکون فاضلا پس هر که ایثار فعل جمیل
کند اگر قوت شهواتی با او مساعدت نکند (ای نافرمانی کند نفس بهیمی ۱۲) استعانت باید جست بر و بغضبی که
مهیج حمیت بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر با وجود استعانت و استمداد
غلبه هم شهوت را بود و اگر بعد از تقدیم مقتضای او (ای بعد حصول مرادش ۱۲ بهیمی ۱۲) صاحبش را حسرت و

مختلف انفعالات است یعنی در آن مدتی
کمال خویش حاصل تواند کرد و بیان مدت
بمقصد خود برسد یعنی کمال حاصل
کردن و بمقصد رسیدن از ابن است ۱۲

اهیاج آتش از سرد شدن ۱۲

حسرت و پشیمانی دامنگیر شود هنوز در طریق استصلاح بود و صلاح حسن
امیدوار بود و اقتضای عزیمت در قطع و قمع شهوت از معاودت مثل آن حالات
استعمال باید کرد و الا مثل او چنان بود که حکیم اول گفت که بسیار مردمان را چنان
می‌بینم که دعوی محبت افعال جمیله از تحمل مشقت فضیلت
اعراض می‌نمایند تا کسالت و بطالت در ایشان متمکن می‌شود و هیچ فرقی
نیست میان ایشان و میان کسی که محبت فعل جمیل و معرفت فضیلت
سوم نبود چه اگر بینائی و نابینائی در چاهی افتند هر دو در هلاکت مساهم باشند
و بینا باستحقاق مذمت و ملامت متفرد بود مثل این سه نفس قدما و حکما چون
مثل سه حیوان مختلف نهاده اند در یک مربط جمع کرده فرشته و سگی و خو
تا هر کدام که غالب شود حکم او را بود و بعضی گفته اند که مثل مردم با این سه نفس
چون مثل انسانی بود در اکب بهیمه بقوت که سگی یا یوزی با او در اکب بود
و در طلب صید بیرون آیند اگر حکم مردم را بود هم چهارپایه و هم سبع را بر وجه
اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان و خویش را بوقت حاجت رعایت
کند و ترتیب علوفه و مالابد همه جماعه بر قاعده عدالت بکند پس همگنان در
مطعم و مشرب و دیگر مصالح معاش مزاح العلة باشند و اگر بهیمه غالب شود

تمکین راکب نکند پس بهر موضع که علفی بهتر بیند از دور بدان جانب دویدن

گیرد و از ناهمواری حرکت در نشیب و فراز و تعسف از جاده و تعجیل بجایگاه

هم خویشتن را و هم یاران را رنجه کند و چون بعلف خوش رسد دیگر آنرا بی برگ

گذارد تا از گرسنگی ضعیف شوند و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که در اثنا

دویدن بدرختی یا خارستانی یا رودی ژرف یا آبی هولناک رسد بصدمه

یا بسقط یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کند و همچنین اگر سبع غالب شود

بوقت مشاهده صیدی راکب و مرکوب را بفضل قوت خویش بدان سو

میلان دهد و رنج و خوف تلف باشند آنچه گفته آمد حاصل آید بلکه محتمل بود که

در اثنای مقاومت و محاربت آن حیوان که مطلوب اوست جراحتی

یا زخمی یابند که هلاک شوند اما چون در فرمان حاکمی باشند که مستحق حکومت

اوست یعنی سوار از این آفات و عوارض آمن باشند و حال این سه قوت در

تسالم و امتزاج بخلاف حال اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی اتحاد آن دو نفس

دیگر با او لازم آید چنانکه گوئی هر سه در حقیقت یک چیز اند و با این همه قوی

و آثار که از هر یکی متوقع باشد بوقت خویش صادر شود چنانکه گوئی هر یکی

بانفراده بر حالت اول اند و از روی مطاوعت و مسالمت یکدیگر در آنجا لیت

علف بالفتح و علوفه بضم خوردنی اسب ۱۲ [illegible]
تعسف بیراه رفتن ۱۲
[illegible]
صدمه بالفتح [illegible] ۱۲
سقط بالفتح [illegible]
تسالم با یکدیگر صلح کردن ۱۲ [illegible]
یعنی از تدبیر نفس ملکی نفس سبعی و بهیمی [illegible] ۱۲
مطاوعت با هم فرمان برداری کردن ۱۲
مسالمت با هم آشتی کردن ۱۲

گوئی مؤثر همان یک قوت تنهاست و هیچ منازع و ضد ندارد و ازینجاست
اختلاف علما در آنکه ایشان ۲ قوت یک نفس اند یا خود ۳ نفس اما
اگر تدبیر نه مفوّض بنفس ملکی بود تنازع و تخالف پدید آید و هر ساعت در تزاید
بود تا مؤدّی شود بانحلال آلت و ملاکت هر ۳ و هیچ حال نبود

رسانیده شده ۱۲ — ای بدن ۱۲

تباه تر از آنچه در ضمن آن بود اهمال سیاست ربانی و تضیع نعم او که معنی
فسق آنست و کفران ایادی و انکار حقوق او که کفر عبارت از انست و

ناسپاسی کردن ۱۲

وضع اشیا در غیر مواضع که ظلم بحقیقت همان است و رئیس را مرؤس و
پادشاه را مملوک و خداوند را بنده گردانیدن که انعکاس خلق اشاره
بدان است و این معنی اقتضای طاعت شیاطین و اقتفای سنت
ابلیس و جنود او بود نعوذ بالله منها و نسئله العصمة و التوفیق

فصل هفتم در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال است

چون هر فعلی را غایتی و غرضی است تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی
تواند بود و غرض ازان چنانکه در اثنای سخن گفته آمد سعادت
اوست که باضافت با او خیر او آنست پس اولی چنان بود که معرفت
ماهیت خیر و سعادت اشارتی رود تا از وقوف بران در ناقص شوقی که

انحلال گشاده شدن ۱۲

ایادی جمع ایدی و ایدی جمع ید است بمعنی دست و نعمت ۱۲

انعکاس سرنگون شدن ۱۲ رشیدی

اقتفا از پی رفتن ۱۲

علت غائی وان چیزی است که در وجود متقدم باشد و در وجود متاخر ۱۲

باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود و در طالب آن شوق حادث
غالب گردد و در کامل فرح و اهتزاز بظفر بر مطلوب زیاده گردد و حکیم
ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل کرده است و الحق رای صواب
(ای خیر و سعادت ۱۲)
درین باب همانست که او نموده است چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول
عمل چنانکه در جملگی صناعات مقرر است چه نجار تا نخست تصور فایده تخت
نکند فکر را در کیفیت عمل صرف نکند و تا کیفیت عمل تمام در خیال نیارد ابتدای عمل
(را ۱۲)
نکند و تا عمل تمام نشود فایده تخت که فکر اول آن بود صورت نبندد و همچنین
تا عاقل تصور خیر و سعادت که نتیجه کمال نفس اند نکند اندیشه تحصیل کمال در خاطر
او تمکن نیابد و تا این تحصیل میسر نشود آن خیر و سعادت او را دست ندهد
و استاذ ابو علی رحمه الله گوید که ارسطاطالیس گفته است در کتاب اخلاق
که احداث را یا کسانی را که طبیعت احداث بود ازین کتاب زیاده منفعتی
نبود پس گفته است که ما از احداث نه احداث عمر میخواهیم که عمر را درین معنی
تاثیری نیست بلکه با احداث کسانی را میخواهیم که سیرت ایشان
ملابس شهوات حسی بود و میل بدان بر طبایع ایشان مستولی باشد و من
(ای ابو علی)
میگویم که ایراد این فصل که مشتمل بر بحث از سعادت و خیر است در

احداث بالفتح طفلان و نوجوانان و نوآموزان ۱۲

در کتاب اخلاق نه ازان جهت کردم تا احداث بدان رسند بلکه از
ای کتاب الطهارت ۱۲
جهت آنکه اینمعنی بر سمع ایشان گذر باید و بدانند که مردم را چنین مرتبه هست
و میتوانند که بدان مرتبه برسند تا ازان شوقی در ایشان پدید آید بعد ازان
ای از شنیدن و دانستن ۱۲
اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه برسند و او رحمه الله در آغاز فصل
ای استاذ ابو علی ۱۲
فرقی میان خیر و سعادت بیان کرده است پس رأی هر صنفی را از حکما
نقل کرده بعد ازان مذهب متاخران و آنچه مقتضای عقل او بوده است
تقریر داده چنانکه خلاصه آن معانی شرح داده آید انشاء الله تعالی میگویم که حکماء
متقدم گفته اند که خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی باضافت خیر مطلق
آن معنی است که مقصود از وجود موجودات آنست و غایت همه غایات اوست
و خیر باضافت چیزهائی بود که در وصول بدان غایت نافع باشد و اما سعادت
ای خیر مطلق ۱۲
هم از قبیل خیر است ولیکن باضافت با هر شخصی و آن رسیدن اوست
بحرکت ارادی نفسانی بکمال خویش پس ازین رو سعادت هر شخصی غیر
سعادت شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی در
حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست که آن اطلاق
بمجاز بود چه رسیدن حیوانات بکمال خویش نه بسبب رأی و رویتی بود که از ایشان

صادر شود بل بسبب استعدادی بود که از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی

نبود و آنچه بعضی حیوانات را میسر شود از ملائمت مآکل و مشارب و ملابس و

بل مجازی بود آنه

راحت و آسایش از باب سعادت نبود بلکه آن و امثال آن چیزهائی بود که

به بخت اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنین بود اما سبب آنکه گفتیم خیر مطلق

بدام پس مجاز بود

یک معنی است که همه اشخاص در آن اشتراک دارند آنست که هر حرکتی

از جهت رسیدن بمقصدی بود و همچنین هر فعلی از جهت حصول غرضی باشد

و در عقل جایز نیست که کسی حرکت و سعی بی نهایت کند نه از برای ادراک

مطلوبی و آنچه غرض بود در هر فعلی باید که فاعل را در آن چیزی متصور باشد

والا عبث افتد و عقل آنرا قبیح شمرد پس اگر آن غرض در نفس خویش خیر بود

خیر مطلق آن بود و اگر سبب بود در حصول خیری که خیریت آن خیر زیاده بود آن خیر

باضافت بود و آن خیر خیر مطلق و چون صناعتها و رویتها همه عاقلان متوجه

بسوی چنین خیر است پس خیر مطلق در همه یک معنی مشترک بود و واجب بود

معرفت آن معنی تا همه کس همت بر طلب آن مقصور دارند و از توجه بخیرات

پراکنده اضافی احتراز نمایند و از غلط ایمن شوند و خیری که نه خیر بود بخیر نشمرند

تا بدان مرتبه یا بمرتبه نزدیک تر بدان برسند انشاء الله تعالی قسمت خیرات

ای فعلی از حرکت و فعلی از ... باید که از آن غرضی مطلبی نبود ... فعل

و اما اقسام خیر را بچند وجه اعتبار کرده اند فرفوریوس از ارسطاطالیس نقل کرده که
او خیرات را بر این وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف بود
و برخی ممدوح و بعضی خیر بقوّه و برخی نافع در طریق خیر اما شریف بعضی
آنست که شرف او ذاتی بود و دیگر چیزها را شرف ازو عارض شود و آن
دو چیز است عقل و حکمت و اما ممدوح انواع فضایل و اقسام افعال جمیله
است و اما خیر بقوّه استعداد این خیرات است و اما نافع در طریق خیر چیزهایی
ساخته و آماده شدن برای کاری ۱۲
است که لذاته مطلوب نبود بلکه بسبب چیزی دیگر مطلوب بود چون مکنت
و ثروت و بوجهی دیگر خیرات یا غایات اند یا غیر غایات و غایات یا تام
اند یا غیر تام اما آنچه تام است سعادت است که چون حاصل آید صاحبش
طالب مزیدی نگردد بران و آنچه غیر تام است مانند صحت و یسار بود که چون
حاصل آید بران اقتصار نیفتد بلکه با آن چیزهای دیگر باید و غیر
غایات مانند تعلّم علم بود و علاج در ریاضت و بوجهی دیگر خیرات
یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو و معقول بود یا محسوس و بعضی در
مقولات عشره که اصناف موجودات را شامل است خیرات یقین
کرده اند و گفته اند که خیر در جواهر مانند جوهر عقل بود که مبدع اول اوست و

همه موجودات را در طریق کمال انتها با او وانتهای او با حضرت صمدیت
عز شانه و در کم مانند مقدار معتدل و عدد تام و در کیف مانند لذات
نفسانی و جسمانی و در اضافت مانند ریاست و صداقت و در این
مانند مکان نزه و در متی مانند زمان موافق و در وضع مانند
تناسب اجزا و در ملک مانند منافع ملبوسات و در فعل مانند نفاذ امر
و در انفعال مانند احساس محسوسات ملایم چون آواز خوش و صورت
نیکو اینست اقسام خیر بر حسب آنچه حکما گفته اند قسمت سعادت و اما
اقسام سعادت را بچند وجه اعتبار کرده اند جماعتی از حکمای قدما که
در روزگار پیشین بوده اند مانند فیثاغورس و سقراط و افلاطون و
غیر ایشان که بر ارسطاطالیس سابق بوده اند سعادت را راجع
با نفس نهاده اند و بدن را در ان حظی و نصیبی نشمرده پس رای همه
جماعه بران مجتمع شده است که سعادت مشتمل بر چهار جنس است که آنرا
اجناس فضایل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود
چنانکه اکثر قسم دوم ازین مقاله مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفته اند
که حصول این فضایل کافی بود در حصول سعادت و بدیگر فضایل بدنی

[illegible]

و غیر بدنی حاجتی نیفتد چه اگر صاحب این فضائل خامل الذکر بود یا درویش یا ناقص
اعضا یا بجملگی امراض و محن مبتلا مضرتی ازان بسعادت او نرسد مگر مرضی که
نفس را از فعل خاص باز دارد چون فساد عقل و رداءت ذهن که با وجود آن حصول
کمال متعذر بود و برین رای از جهت آن اتفاق کرده اند که بدن نزدیک
ایشان آلتی است نفس را و تمامی ماهیت انسان نفس ناطقه او را نهاده اند
و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون رواقیان و از اتباع او بعضی
(پیروان آن ۱۲)
از طبیعیان که بدن را جزوی از اجزای انسان نهاده اند سعادت را
بدو قسم کرده اند قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند که سعادت نفسانی تا
با سعادت جسمانی منضم نباشد اسم تمامی برو نیفتد و چیزهائی را که خارج بدن
(مثلا صاحب فضیلت کور و لنگ باشد ۱۲)
باشد و به بخت و اتفاق تعلق دارد در قسم جسمانی شمرده اند و این رای نزدیک
محققان حکما ضعیف است چه بخت و اتفاق را ثباتی و بقائی نبود و فکر و
رویت را در حصول آن مدخلی و مجالی نه پس سعادت که اشرف و اکرم
چیزهاست و از شائبه تغیر و زوال معرا و تحصیل آن بر رویت و عقل مقرر
چگونه در معرض اخس اشیا توان آورد و اما ارسطاطالیس چون نظر کرد و
اختلاف اصناف مردم و تحیر ایشان در معنی سعادت دید چه درویش سعادت

خود در بسیاری ثروت داند و بیمار در سلامت و صحت و ذلیل در جاه و رفعت
و حریص در تمکن از راندن شهوت و غضوب در استیلا و شدت صولت
و عاشق در ظفر بر معشوق و فاضل در افاضهٔ معروف و برین قیاس از روی
حکمت واجب دانست ترتیب مراتب هر صنفی را بحسب آنچه مقتضای
عقل بود از بهر آنکه هر چیزی بجای خویش و در وقت خویش باضافت با شخصی
معین سعادتی است جزوی و نظر فیلسوف باید که تحقیق حال حقایق را شامل بود
پس بدین سبب جملگی سعادت را در پنج قسم مرتب کرد اول آنچه بصحت
بدن و سلامت حواس و اعتدال مزاج تعلق دارد دوم آنچه بمال و اعوان
تعلق دارد تا بتوسل آن افشای کرم و مواسات با اهل خیر و دیگر افعالی که مقتضی
استحقاق مدح بود حاصل کند سوم آنچه تعلق بحسن حدیث و ذکر خیر دارد (اظهار ۱۲)
در میان مردمان تا بحسب احسان و فضیلت ثنا و محمدت شایع شود چهارم
آنچه تعلق بانجاح اغراض و حصول مقتضای رویت بر حسب اهل اراده
داشته باشد پنجم آنچه تعلق بجودت رای و صحت فکر و وقوف بر صواب در مشورت
و سلامت عقیدت از خطا در معارف علی العموم و در امور دینی علی الخصوص
داشته باشد پس هر که این پنج قسم او را حاصل باشد سعید کامل بود علی الاطلاق

غضوب بالفتح بسیار غضبناک ۱۲

وبقدر نقصان در بعضی ابواب وبعضی اضافات ناقص بود و همین
حکیم میگوید که دشوار بود مردم را که افعال شریفه ازو صادر شود بی مادّه
مانند فراخ دستی و دوستان بسیار و بخت نیک و ازینجاست که حکمت
در اظهار شرف خویش محتاج است بصناعت ملک و بدین سبب
گفتیم که اگر عطیتی یا موهبتی از خدایتعالی بخلق میرسد سعادت محض
از انجمله است چه سعادت عطیتی و موهبتی است ازو سبحانه وتعالی در اشرف
منازل و اعلی مراتب خیرات و آن خاص است بانسان تام که غیر
تام را مانند کودکان با و مشارکتی نیست دران و همچنین خلاف
افتاد حکما را تا سعادت عظمی که انسان را بود در ایام حیات او
بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات او طایفه اول از حکمای قدما بر آنند
که بدن را در سعادت حظّی نیست و گفتند مادام که نفس مردم متّصل بود ببدن
و بکدورت طبیعت و نجاست جسم مُبتلا و مُلوّث و ضرورات حاجات او
بچیزهای بسیار شاغل او سعید مُطلق نبود بلکه چنانکه از کشف حقایق معقولات
بروجه اتم بظلمت هیولی و نقصان و قصور مادّه محجوب است چون ازین کدورت
مُفارقت کند از جهل پاک شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد و اهم

عقل تام بر او افتد پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان بعد از وفات تواند بود
و ارسطاطالیس و جماعتی که متابعت او کردند گفتند شنیع و قبیح بود که گوییم شخصی باشد
درین عالم معتقد آرای حق و مواظب اعمال خیر و مستجمع انواع فضایل کامل بذات
و مکمل بغیر بخلافت رب العرش موسوم و باصلاح اصناف کاینات مشغول
با اینهمه شرف و منقبت شقی و ناقص بود و چون بمیرد و این آثار و افعال باطل
شود سعید تام گردد بلکه رای ایشان بران مقررست که سعادت را مدارج
و مراتب بود و بقدر سعی حاصل می آید بتدریج تا چون بدرجهٔ اقصی رسد
سعید تام شود اگرچه در قید حیات باشد و چون سعادت تام حاصل
آمده باشد بانحلال بدن زایل نشود اینست اقوال متقدمان درین باب
و چون متأخران درین دو طریق نظر کردند و آنرا با قواعد حکمی و قوانین
عقلی مقابل کردند گفتند که چون مردم را فضیلتی روحانی میتواند بود که
بدان مناسب ملائکه کرام بود و رذیلتی جسمانی که بدان مشارک بهایم
و انعام ~~بود و از جهت~~ اقتناء آنچه موجب کمال جزو روحانی است روزی
چند بجزو جسمانی درین عالم سفلی مقیم است تا آنرا عمارت کند و نظام
دهد و اکتساب فضایل کند پس بجزو روحانی بعالم علوی انتقال کند و

انحلال کشاده شدن و از هم رفتن ۱۲

انعام بالفتح جمع نعم بفتحتین بمعنی چارپایه ۱۲

و در صحبت ملاء اعلی باشد ابد الآباد و مراد ایشان از عالم علوی و سفلی نه علو
و سفل مکانی است بحسب حس بلکه هرچه محسوس بود اسفل بود بدین اعتبار
اگرچه در مکان اعلی بود و هرچه معقول بود اعلی بود هرچند در مکان اسفل
تعلق او کنند و مردم تا دام که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت بر او مشروط
بود باجتماع هر دو فضیلت تا هم چیزهائیکه در وصول بسعادت ابدی
نافع بود او را حاصل باشد و هم در اثنای ملابست امور مادی بمطالعهٔ
جواهر شریف عالی و بحث ازان و اشتیاق بدان موسوم و مائل و این مرتبه
اول بود از مراتب سعادت پس چون انتقال کند بدان عالم از سعادت
بدنی مستغنی بود و سعادت او بر مشاهدهٔ جمال مقدس علویات که عبارت
ازان حکمت حقیقی است مقصور گردد تا مستغرق حضرت عزت شود و باوصاف
جلال حق متحلی گردد و بمرتبهٔ دوم از مراتب سعادت رسیده باشد و اصحاب
مرتبهٔ اول را نیز دو مرتبه است مرتبهٔ ادنی جماعتی را که در رتبهٔ جسمانیات
باشند و فضائل این طرف در ایشان مستوفی و از غلبهٔ شوق بر ازعاج
ایشان بر حرکت در جهت آن عالم مواظب و مرتبهٔ اقصی جماعتی را که در رتبهٔ
روحانیات باشند و سعادت آنجانب در ایشان بالفعل حاصل و از فرط

وازفرط کمال باستکمال جواهری که مباشر مادّه اند بالذات وبتنظیم امور عالم
بالعرض ملتفت ومع ذلک نظر در دلائل قدرت الهی واطلاع برعلامات حکمت
نامتناهی واقتدا بدان بقدر طاقت واستطاعت متمتّع ومُبتهج وهرکه ازین
دوصنف خارج افتد از اشخاص نوع انسانی در زمرهٔ بهایم وسباع معدود باشد
اولئک کالانعام بل هم اضل چه انعام در معرض چنین کمالی نیامده اند
وبخساست نفس ودنائت همت ازان معرض شده بل هر طایفه بقدر استعداد
که از موهبت در بدو فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند واین گروه را طریق
رسیدن بکمال برایشان کشاده اند وایشان را بچندین ترغیب وترهیب بآن
دعوت کرده اند واسباب تیسّر وازاحت علل تقدیم رسانیده وایشان
در سعی وجهد اهمال کرده اند بلکه ایثار طرف ضدّ را شعار ساخته وروزکار در
استعمال قوی شریفه در مکاسب دنیّه مصروف داشته پس انعام را در حرمان
از مجاورت ارواح مقدّس ووصول بسعادت اشرف عذر واضح است
واستحقاق مذمّت وملامت وحسرت وندامت اینجماعه را لازم چنانکه
گفته آمده مثل بینا ونابینا که از جادهٔ منحرف شوند تا درچاه افتند چه هرچند
در هلاکت مشارکت دارند اما بینا ملوم است ونابینا مرحوم پس ظاهر شد که

ناترک ۱۲ — برگزیدن ۱۲ — کمینه ۱۲ — همسایگی ۱۲

دنائت بالفتح سفلگی وفرومایگی ۱۲ منتخب

ازاحت دور کردن ۱۲ منتخب

سعادت انسان مادام که انسان است بر دو مرتبه مرتّب است مرتبه
اول از شائبهٔ آلام و حسرات مستخلص نبود چه بسبب حرمان از درجهٔ اقصی
و چه از جهت اشتغال بخدایع طبیعی و زخارف حسّی پس این سعادت بتحقیقت
ناقص باشد و سعادت تام اهل مرتبهٔ دوم را بود که ازین معانی خالی اند
و باستنارهٔ انوار الهی و استفاضهٔ آثار نامتناهی حالی و هر که بدان منزلت
رسید بنهایت مدارج سعادت رسیده باشد پس او را نه بفراق محبوبی مبالات
افتد و نه بر فوات لذتی یا نعمتی تحسّر باشد بلکه جملگی احوال و مآثر و خیرات
دنیاوی تا بدن او که نزدیکترین چیزهاست بدو و بالی باشد برو و نجات و
خلاص ازان بزرگترین عطیتی شمرد و اگر اندک تصرّفی کند در مواد فانی بحسب
ضرورت این بنیه باشد که مربوط است بدو و او را در انحلال و ازالهٔ آن مجال
و اختیاری نه پس از و بخلاف آنچه مقتضای اراده و مشیّت باری عزّ و علا
بود چیزی صادر نشود و مخادعت طبیعت و مخالفت هوا و شهوت را درو
اثری صورت نه بندد پس نه از فقد محبوبی اندوهگین شود و نه بر فوت مطلوبی
جزع نماید و نه بظفر بر مرادی اهتزاز کند و نه بادراک ملایمی منبسط گردد و در فضلی
از کتابیکه حکیم ارسطاطالیس راست در فضایل نفس و ابو عثمان دمشقی از یونانی

بعربی نقل کرده است باحتیاطی هرچه تمامتر واستاذ ابوعلی آن فصل را
بعینه در کتاب الطهارة ایراد کرده اشارتی ظاهر است بدین دو حال و درینجا
آن فصل را همچنان بپارسی نقل کرده شد وآن اینست مرتبهٔ اول از مراتب
فضائل که آنرا سعادت نام کرده اند اینست که مردم اراده و طلب در مصالح
خویش اندرین عالم محسوس و امور حسی که تعلق بنفس و بدن دارد وآنچه بدان
متصل وبآن مشارک بود صرف کند و تصرف او در احوال محسوس از
اعتدالی که ملایم آن احوال بود خارج نشود و درینحال طبع مردم هنوز ملابس
اهوا و شهوات بود الا آنکه اعتدال نگاه دارد و از افراط تجاوز نماید و او
درینمقام بآنچه بدان اقدام باید نمود نزدیکتر بود از آنچه احتراز از آن واجب بود
(ای از فضائل و سعادت ۱۲) (ای از رذایل و شقاوت ۱۲)
چه امور متوجه بود بصواب تدبیری متوسط در فضیلت و از تقدیر فکر
خارج نیفتد هرچند مشوب بود بتصرف در محسوسات پس مرتبهٔ دوم
(آمیخته ۱۲)
وانچنان بود که اراده و همت در امر افضل از اصلاح حال نفس و بدن
صرف کند الا آنکه ملابس اهوا و شهوات بود و بمقتضیات حسی
التفاتی نماید مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود پس فضیلت مردم درین
نوع رتبه متزاید میشود چه مراتب و منازل این نوع بسیار است بعضی

بفعل آید و افعال خاص خدا تعالی همین حکم دارد که بقصد اول متوجه نیست
(ای نفس فعل ۱۲)
بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاست چیزهایی است
که با بعضی از آن ها باشیم چه اگر چنین بودی افعال او تمام بحصول امور خارج
و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور و قصد بسوی آن بودی پس
امور خارجی اسباب و علل افعال او شدی و این شنیع و قبیح بود
(خدا ۱۲)
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا لیکن عنایت او عز و علا
بخارجیات و فعلی که اقتضای تدبیر و ترتیب آن امور کند از و بقصد ثانی
صادر شود و آنرا هم نه از برای آنچیزها کند بلکه هم برای ذات مقدس خویش
(که نفع فعل بفاعل عاید شود ۱۲)
کند چه فضل ذات او هم بذات اوست نه بسوی چیزهائیکه مفضل علیه ا
و غیر آن همچنین بود سبیل مردیکه بغایت قصوی برسد در اقتدائیکه
او را ممکن بود بباری سبحانه و تعالی تا افعال او بقصد اول هم از برای ذات
(ای نفس فعل ۱۲)
او بود که آن عقل الهی باشد و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب فائده
و نفع غیر باشد در قصد اول از برای آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد
چه فعل او بقصد اول از برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و نفس خیر
چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه از برای جذب منفعتی بود

(حاشیه: مثلاً در قصد اول یکی را که واجب نیست و در قصد ثانی چیزی دیگر را وجود بدهد ۱۲)

(حاشیه: زیرا که خدا تعالی محتاج اسباب و علل نشود ۱۲)

ونه از برای دفع مضرّتی ونه بجهت مباهاتی وطلب ریاستی ومحبّت کرامتی
این است غرض حکمت ومنتهای سعادت (بزرگی ۱۲) الا آنست که مردم بدین درجه رسد
تا جملگی ارادهٔ خویش که تعلّق بامور خارجی دارد وجملگی عوارض نفسانی را نیست
نگرداند وخواطریکه ازان عوارض طاری شود در وتمامه منتفی ومفقود نشود وتا
اندرون او از شعار الهی وحکمت نامتناهی ممتلی (پر ۱۲) نشود وآن امتلا بعد ازان
تواند بود که از امور طبیعی صافی شود وازان پاک گردد بپاکی تمام پس آنگاه
از معرفت الهی وشوق نامتناهی ممتلی (پر ۱۲) شود وبامور الهی متیقّن گردد وآنچه
در نفس وذات او که عقل محض است حاصل شود همچو قضایای اولی که
آنرا علوم اوائل عقلی خوانند مقرّر شود الّا آنکه تصوّر عقل ورویّت او در انحال
امور الهی را وتیقّن او بدان بر وجهی شریفتر ولطیف تر وظاهرتر ومنکشف تر
ومبیّن تر بود از قضایای اولی که علوم اودلیل عقلی است این فصل تا
اینجا سخن حکیم است ودر مطاوی این کلمات فوائد بسیار است درینباب
والله اعلم وبباید دانست که کسانیکه عنایت ایشان بر اصلاح
بعضی قوی مقصور شود (قصد واراده ۱۲) دون بعضی یا در وقتی دون وقتی ایشانرا سعادت
حاصل نیاید همچنانکه ترتیب بدن وتدبیر منازل (شهرها ۱۲) بنظر در حال طایفهٔ (غیر وسوا ۱۲) دون طایفهٔ و

طاری یعنی [illegible] ۱۲

واصلاح امور ایشان در وقتی دون وقتی صورت نه بندد و حکیم ارسطاطالیس
مثل زده است که یک خطاف که ظاهر شود مبشر نبود بفصل بهار و یک روز که
بلبل ۱۲
معتدل افتد دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال پس سبیل طالب سعادت
آنست که طلب التذاذ کند بلذتیکه در سیرت حکمت باشد تا آنرا شعار خویش
سازد و بچیزی دیگر مائل نشود و آن سیرت ثابت و دایم گردد چه سعید مطلق
آنوقت بود که سعادت او را زوالی و انتقالی نباشد و از انتکاس و انحطاط
سرنگون شدن ۱۲
ایمن شود و تقلب احوال و گردش روزگار را در وی اثری زیاده باقی نماند از
جهت آنکه صاحب سعادت مادام که درین عالم باشد در تحت تصرف طبائع
ای [illegible]
و اجرام فلک و کواکب سعد و نحس او بد و محیط و بر و دایر و در نکبات و نوائب
محن و مصائب شریک دیگر ابنای جنس خویش بود الا آنکه این احوال او را ذلیل
و شکسته نگرداند و در احتمال آن بمقاسات مشقتی که دیگرانرا رسد مبتلا نشود
کشیدن ۱۲
چه مستعد تاثر و تمکن نبود مانند ایشان پس نه جزع و قلق بر و طاری شود و نه
ناسپاسی و بی صبری ازو صادر گردد و اگر مثل مصائب و آلام ایوب علیه السلام
ماخوذ و ممتحن شود از حد سعادت مائل نشود و افعال اشقیا ارتکاب نکند
ای منحرف ۱۲
چه محافظت شجاعت و شرایط صبر و ثبات قدم که او را ملکه باشد و وثوق

خطاف ابابیل که بفارسی آنرا پرستو گویند ۱۲

انحطاط افتادن و کم شدن ۱۲

نکبات جمع نکبت بالفتح خواری و سختی و دردمندی ۱۲

بعاقبت محمود و قلّت مبالات بعوارض دنیاوی که در ضمیر او متمکن شده باشد
او را از آن باز دارد و از کسانیکه بدین فضایل موسوم نباشند ممتاز گرداند و آن جماعت
یا بسبب ضعف طبیعت و غلبهٔ جبن بر غریزت منفعل آن آثار شوند تا باضطرار
فاحش و جزع بر احساس الم خویشتن را فضیحت کنند و در معرض زحمت
احباب و دلسوزی دوستان و شماتت دشمنان آیند و یا اگر با اهل سعادت تشبّه
کنند و بظاهر صبر و سکون بتکلف استعمال فرمایند در باطن متألم و مضطرب باشند
و از غمری و عدم معرفت و وثوق نابودن بسلامت عاقبت حرکات
نامناسب از ایشان صادر شود بلکه مثال افعال و حرکات ایشان افعال و حرکا
عضو مفلوج بود که از عدم مطاوعت آلت چون تحریکش بجانب یمین کنند
حرکت بطرف شمال حادث شود و بر عکس همچنین کسی که نفس او مرتاض نبا
از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف افراط یا تفریط ایمن نبود و ارسطاطالیس
گفته است که سعادت چیزی ثابت غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در
معرض تغیرات مختلف پس گاه بود که کسیکه خوش عیش ترین خلق بود
بمصیبتهای عظیم مبتلا شود چنانکه در حال بریامس برمز گفته آمد و بریامس
بزبان یونانی نام ایوب پیغمبر است اگر چنین شخص در اثناء آن بلیّه متوفّی

متوفّی شود مردم او را سعید نشمرند پس برین قیاس مردم را سعید نتوان گفت
تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود واین سخن بس شنیع است
بعد ازان در جواب این شبه گفته است که سیرت مردم چون محمود باشد
در هر حال که برو عارض شود فاضل ترین فعلی که مناسب آنحال بود ایثار
کند مانند صبر در وقت شدّت وسخا در حال ثروت وحسن تحمّل در ایّام
فاقه تا در همه احوال سعید باشد وسعادت او منتقل نشود وچون چنین بود
اگر نحوستی عظیم برو وارد شود بصبر ومدارا آنرا تلقّی کند تا سیرت او
اقتضای مزید سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت او مکدّر
ومنغّص شود واحزان وهموم تضاعف پذیرد تا از افعال جمیل ممنوع بود
وافعال جمیل چون از سعید در امثال این احوال صادر شود اشراق
وحسن او زیاده بود چه احتمال مصایب عظام وخرد شمردن وقایع صعب
چون نه از جهت عدم احساس یا نقصان فهم بود بلکه از غایت تنهامت
ذات وکبر نفس وارتفاع همّت بود نیکوترین سیرتی باشد پس گفته است
که چون قوام سیرت بصدور افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود
چه هیچ وقت ارتکاب فعلی رکیک نکند وچون چنین بود سعید همیشه

مغبوط باشد و اگرچه مصیبتهائیکه بپرنامس رسیده بد و رسد از جهت آنکه
هیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل نتواند کرد و در همه احوال سُنّت
و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است و چون گفتیم که سعادت
آنگاه حاصل آید که صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت بود بهره یابد
واجب نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذتی که سُعدا را باشد
با این قواعد اضافه کنیم تا این باب تمام شود در نوع خویش پس میگویم
که سیرتهای اصناف خلق بحسب بساطت سه صنف است از جهت
آنکه غایات افعال ایشان سه نوع است اوّل سیرت لذّت که غایت
افعال نفس شهوی بود دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس غضبی
بود سوم سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت
حکمت اشرف و اتم سیرتهاست و او شامل بود کرامت و لذّت را
اما کرامتی و لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچه از حکیم
صادر شود جمله مختار و ممدوح باشد و از آن حال انتقال نکند و چون هر کسی را
لذّت در ادراک مطلوب خویش بود پس لذت عادل در عدالت تواند بود
و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت مطالب نیل فضائل است

عیلا آرزو بردن
بحال کسی با آنکه زوال نعمت او
خواهند بخلاف حسد ۱۲

متوقّی شود مردم او را سعید نشمرند پس برین قیاس مردم را سعید نتوان گفت
تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن بس شنیع است
بعد از این در جواب این شبهه گفته است که سیرت مردم چون محمود باشد
در هر حال که برو عارض شود فاضل‌ترین فعلی که مناسب آنحال بود ایثار
کند مانند صبر در وقت شدّت و سخا در حال ثروت و حسن تحمّل در ایّام
فاقه تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او منتقل نشود و چون چنین بود
اگر نحوستی عظیم برو وارد شود بصبر و مدارا آنرا تلقّی کند تا سیرت او
اقتضای مزید سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت او متکدّر
و منغّص شود و احزان و هموم تضاعف پذیرد تا از افعال جمیل ممنوع بود
و افعال جمیل چون از سعید در امثال این احوال صادر شود اشراق
و حسن او زیاده بود چه احتمال مصایب عظام و خرد شمردن وقایع صعب
چون نه از جهت عدم احساس یا نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت
ذات و کبر نفس و ارتفاع همّت بود نیکوترین سیرتی باشد پس گفته است
که چون قوام سیرت بصدور افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود
چه هیچ وقت ارتکاب فعلی رکیک نکند و چون چنین بود سعید همیشه

غبطه آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال نعمت از او خواهند بخلاف حسد ۱۲

مغبوط باشد واگرچه مصیبتها ئیکه بپریامس رسیده بدو رسد از جهت آنکه
هیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل نتواند کرد و در همه احوال سُنّت
و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است و چون گفتیم که سعادت
آنگاه حاصل آید که صاحبش از لذّتی که در سیرت حکمت بود بهره یابد
واجب نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذّتی که سُعدا را باشد
با این قواعد اضافه کنیم تا این باب تمام شود در نوع خویش پس میگوییم
که سیرتهای اصناف خلق بحسب بساطت سه صنف است از جهت
آنکه غایات افعال ایشان سه نوع است اوّل سیرت لذت که غایت
افعال نفس شهوی بود دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس غضبی
بود سوم سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت
حکمت اشرف و اتمّ سیرتهاست و او شامل بود کرامت و لذّت را
اما کرامتی و لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچه از حکیم
صادر شود جمله مختار و ممدوح باشد و از آن حال انتقال نکند و چون هر کسی را
لذّت در ادراک مطلوب خویش بود پس لذت عادل در عدالت تواند بود
و لذّت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایتِ مطالب نیلِ فضائل است

پس حصول آن او را لذیذترین چیزها باشد و چون انتقال نکند ذاتی بود و امّا
لذت شهوت چون از تواتر سبب عین الم میشود پس عرضی بود و همچنین
در کرامت و رای این حکیم (ای ارسطاطالیس ۱۲) چنانکه گفتیم آنست که هر چند سعادت الهی اشرف
چیزهاست و سیرت او لذیذترین سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت او بدیگر
سعادات خارج احتیاج افتد والا آن شرف پوشیده ماند و چون چنین بود
صاحبش مانند فاضلی خفته بود که فعل او از و ظاهر نشود و اما اگر با اطلاع بر حقیقت
آن شرف متمکن شود از اظهار آثارش لذت او لذتی تام و بالفعل باشد و
سرور او سرور حقیقی بود منزّه از تمویه و مبرّا از میل بزخارف و اباطیل و
در آن حال محبّت کمالی که در دل او راسخ بود بحد شیفتگی و عشق رسد و ننگ
دارد که سلطان عالی را مسخّر شیطان بطن و فرج کند یا باشرف اجزا
خدمت اخس اجزا کند و سرور مزخرف بلذتی کند که دیگر حیوانات را
دران شرکتست اگرچه آن لذت حسّی باشد و در معرض زوال و انتقال بود و از
تواتر و تعاقب مؤدّی (رسانند ۱۲) بملالت و کراهت و مفضی (رسانند ۱۲) بالم و لذت عقلی بخلاف
این پس ظاهر شد که لذت عقلی ذاتی است و حسّی عرضی و کسیکه لذت حقیقی
ادراک نکرده باشد چگونه بدان مایل شود و تا ریاست ذاتی فهم نکند از کجا

سعادات خارجی مثل صحت بدن و سلامت اعضا و ثروت فراوان و سعادت زنان و غیره ۱۲

تمویه از باب تفعیل چیزی را بغیر اصلی آراستن و زیبا ساختن و زخارف جمع زخرف ۱۲

از کجا طالب آن باشد همچنین تا بخیر مطلق و فضیلت تام وقوف نیابد
نشاط و ارتیاح صورت نه بندد و حکمای قدیم را مثلی بوده است که در هیاکل
و مساجد آنرا اثبات کردندی و آن اینست که فرشته که موکل است بر دنیا
میگوید که در دنیا خیری هست و شری هست و چیزی هست نه خیر و نه شر
فضایل ۱۲ رذایل ۱۲ امور متوسطه ۱۲
و هر که این هر سه را بشناسد چنانکه باید شناخت از من خلاص یابد و
سلامت باند و هر که نشناسد او را بکشم به تباه ترین کشتنی و آنچنان بود
که من او را یکبار نکشم تا از من برهد بلکه او را آهسته آهسته میکشم
در زمان دراز و اگر کسی درین مثل تامل کند بر معانی مسائل گذشته
تنبیه یابد و اما شرح لذت سعادت گوئیم لذت دو نوع بود یکی فعلی
و دیگری انفعالی لذت فعلی بحسب نظر اول از روی مجاز مانند لذت
ذکور در مباشرت و لذت انفعالی مانند لذت اناث و لذت انفعالی
جماع ۱۲
سریع الزوال بود چه از طریان احوال مختلف منتقل و متبدل شود و
لذت فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع او از انفعال متغیر نشود پس لذت
حیوانی و حسی علی الاطلاق از قبیل لذات انفعالی بود در حقیقت
چه زوال را بدان راه است و انقضا و تبدل بدان در آید و همان لذات

بعینها در حالتی آلام باشند و مستکره شمرند و لذت سعادت مخالف
آنست چه ذاتی است نه عرضی و عقلی است نه حسی و الهی است نه بهیمی پس
لذت عقلی بود و ازینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش را از نقصان بتمام
رساند و از بیماری بصحت و از رذیلت بفضیلت و حال این دو صنف لذت
در بدایت و نهایت مختلف افتاده است اما لذت حسی در مبدا نزدیک طبیعت
مرغوب بود و شوق بدو بحسب استیلای قوت حیوانی در تزاید باشد و چون
ممارست حاصل آید انفعال طبع رو نماید آنگاه بود که باندراس قوت
ای مداومت و استعمال ۱۲ — ای طبع آن خو گیرد ۱۲ — کهنه شدن ۱۲
عزیزت قبیح را مستحسن شمرد و شنیع را جمیل پندارد و چون بنهایت رسد
ای در حرام و حلال امتیاز نکند ۱۲
التذاذ منتفی شود و نظر بصیرت زشتی و فضیحت آنرا ظاهر گرداند و وخامت
عاقبتش در نظر آرد پس آنرا معادی نبود و لذت عقلی مخالف این لذت
بود هم در مبدا و هم در معاد چه در بدایت طبع آنرا کراهیت دارد و بصبر و ریاضت
اے ناخوش و مکروه ۱۲
و ثبات و مجاهدت بدست آید و بعد از حصول کشف حسن و بها و شرف
و فضل آن ظاهر شود و لذتیکه ورای همه لذات بود رو نماید و عاقبت
سوا ۱۲
محمود و معاد حقیقی او معاینه شود و ازینجاست که مردم را در عنفوان عمر
بتادیب پدر و مادر احتیاج است و بعد از آن بتهذیب اخلاق و

انفعال متأثر شدن ۱۲

وخامت بدی و ناسازگار شدن ۱۲

یعنی معاد سبب لذت حسی را معاد بمعنی ... نبود در ... چیزهاییکه معادند ۱۲

وعقیدت وتقویم طریقت بر وفق حکمت چون بدین مرتبه رسد اگر لزوم آن
سیرت را مقتدا سازد بر سیاقتی که موافقت آن موجب سعادت بود و
مخالفت آن مقتضی شقاوت تربیت یافته باشد و چون معلوم شد که
لذت سعادت لذت فعلی ست پس چنانکه لذت انفعالی تعلق باخذ و قبول
دارد لذت فعلی را تعلق باعطا و ادا بود و ازینجا معلوم شود که سعادت مستلزم
دادن و رسانیدن ۱۲
جود باشد چه استیفای لذت سعادت در افشای فضیلت و اظهار حکمت بود
چنانکه فرط لذت صاحب خط نیکو در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب
الحان در ممارست آلت باشد و از جهت آنکه جود سعید کریم ترین نفایس
استعمال ۱۲ ساز ۱۲
و شریفترین رغایب بود یعنی اکمال غیر لذت او از همه لذات بیشتر
تواند بود و عجب آنست که این جود را که جود حقیقی ست باشرف منزلت و
علو مرتبت خاصیتی ست ضد خاصیت جود مجازی چه اموال و اعراض
دنیاوی ببذل ناقص شود و تبذیر دران موجب قلت ذات ید و
نعمت در دست
نیستی ذخایر و خزاین باشد و در جود حقیقی چندانکه بذل و تبذیر بیشتر افتد
نما و زیادت ذخایر بیشتر بود و از نقصان و زوال محفوظ تر ماند و باز آنکه مواد
افزونی ۱۲
جود مجازی در معرض حرق و غرق و نهب و تسلط اضداد و اعدا و دزدان باشد و
غارت کردن ۱۲ سوختن ۱۲

ومواد جود حقیقی از تصرف صروف وتطرق آفات وتسلط حساد و
اضداد ایمن و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت که ضد
آنست و در حسرت وندامت بر فوات چنین کرامتی نیز از آنجا معلوم شود
و حکما را اخلاف ست که سعادت ممدوح باشد یا نه حکیم ارسطاطالیس گفته است
که چیزهائیکه در غایت فضل بود از آن مدح نتوان گفت بلکه چیزهای دیگر را
مدح بدان توان گفت مثالش باری عز و علا و خیر محض که فیض ذات
مقدس اوست چه مدح چیزهای دیگر یا باضافت با حضرت او یا باتصاف
بخیریت تواند بود اما ذات و صفات او سبحانه از مدح متعالی بود پس او را
تمجید کنند نه مدح و چون سعادت از قبیل خیر است چه امری الهی است سزاوار
تمجید بود و از مدح منزه و مردم را بسعادت یا بصفتی که مؤدی بسعادت بود
مدح توان گفت چنانکه بعدالت که مقتضی سعادت بود مدح گویند پس
معلوم شد که سعادت مفید مدح است نه اهل مدح والله اعلم قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل بر ده فصل است

فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است

خلق ملکه بود نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی از وی بی احتیاج تفکری و
رویتی و در حکمت نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی آنچه

سریع الزوال بود آنرا حال خوانند و آنچه بطی الزوال بود آنرا ملکه گویند پس ملکه
کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و این ماهیت خلق ست و اما لمیت او
یعنی سبب وجود او نفس را دو چیز باشد یکی طبیعت و دیگری عادت اما طبیعت
چنان بود که اصل مزاج شخصی چنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال
مانند کسی که کمتر سببی تحریک قوت غضبی او کند یا کسیکه از اندک آوازی که
بگوش او رسد یا از خبر مکروهی ضعیف که بشنود خوف و بددلی بر و غالب شود
یا کسیکه از اندک حرکتی که موجب تعجب بود خنده بسیار بی تکلف برو غلبه کند
یا کسیکه از کمتر سببی قبض و اندوه بافراط برو درآید و اما عادت چنان بود
که در اول برویت و فکر اختیار کاری کرده باشد و بتکلف دران شروع نموده
تا بممارست متواتر و فرسودگی دران با آن کار الفت گیرد و بعد از الفت تمام
بسهولت بی رویت از و صادر شود تا خلقی شود او را و قدما را خلاف بوده است
اندران که خلق از خواص نفس حیوانی است یا نفس ناطقه را در استلزام او
مشارکتی است و همچنین خلاف کرده اند دران که خلق هر شخصی او را طبیعی بود
یعنی ممتنع الزوال مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی قومی گفته اند که بعضی اخلاق
طبیعی باشد و برخی باسباب دیگر حادث شود و بممارست مانند آن راسخ گردد

و گروهی گفته‌اند که همه اخلاق طبیعی باشد و انتقال ازان ناممکن و جماعتی
گفته‌اند که هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان
آفریده‌اند که هر خلق که میخواهد میگیرد بآسانی یا بدشواری آنچه ازان موافق
اقتضای مزاج بود چنانکه در مثالهای مذکور یاد کردیم بآسانی و آنچه برخلاف
آن بود بدشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب
میشود در ابتدا ارادتی بوده باشد و بمداومت و ممارست ملکه گشته و ازین
سه مذهب حق مذهب اخیر است چه بعیان مشاهده می افتد که کودکان
مقوله مصنف رح ۱۲
و جوانان به پرورش و مجالست کسانیکه بخلقی موسوم اند یا بملابست و ملازمت
افعال ایشان آن خلق را فرا میگیرند هر چند بیشتر بخلقی دیگر موسوم
بوده اند و مذهب اول و دوم مؤدی است بابطال قوت تمیز و رویت
و رفض انواع تادیب و سیاست و بطلان شرایع و دیانات و اهمال
گذاشتن ۱۲
نوع انسان از تعلیم و تربیت تا هر کسی بر حسب اقتضای طبیعت خود میرود
و مفضی شود برفع نظام و تعذر بقای نوع و کذب و شناعت این قضیه بس
رساننده ۱۲ — بدیهی ۱۲
ظاهر است و از ارباب مذهب اول جمعی از حکما که معروف اند برواقیان
گفتند همه مردمان را در بدو فطرت بر طبیعت خیر آفریده اند و بمجالست

یعنی کسی اطاعت کسی نکند و کسی را حکم نکند
زیرا که از میان انتظام خیزد و پس نظام عالم برطرف
شود و بقای نوع متعذر گردد و عالم خراب شود ۱۲

اشرار و ممارست شهوات و عدم تادیب و زجر از فواحش بجائی رسند که

در حسن و قبیح امور فکر نکنند و از هر طریق که توانند بمرغوب و مشتهی توصل

نمایند تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گروهی دیگر پیش

از ایشان گفتند که مردم را از طینت سفلی و سنخ طبائع آفریده اند و کدورات

عالم در مادهٔ او صرف کرده بدین سبب در اصل طبیعت شر در ایشان

مرکوز ست و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت

شر باشند بتادیب اصلاح نپذیرند و برخی که اصلاح پذیر باشند اگر از ابتدای

نشو با اهل فضیلت و اخیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی بمانند

و مذهب جالینوس آنست که بعضی از مردمان بطبع اهل خیر اند و برخی

بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو قابل هر دو طرف و این دو مذهب

اول را ابطال کرد بدین حجت که اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند و

بتعلیم بشر انتقال میکنند بضرورت استفادهٔ شر یا از خود کنند

یا از غیر خود اگر از خود کنند پس قوتی در ایشان باشد که مقتضی شر بود

و چون چنین بود بطبع خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان

هم قوت شر باشد و هم قوت خیر ولیکن قوت شر غالب میشود و قو

برقوت خیر هم لازم آید شریر بطبع باشند واما اگر شر از غیر خود استفاده میکنند
آن اخیار بطبع اشرار بوده باشند پس همه مردمان بطبع اخیار نبوده باشند
وهمین حجت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان بطبع اشرار باشند استعمال کرده
وچون این هردو مذهب را ابطال کرده مذهب خویش را اثبات کرد وگفت
که بعیان ومشاهده می بینیم که طبیعت بعضی اقتضای خیر میکند وبهیچ وجه
ازان انتقال نمیکند وایشان اندک اند وطبیعت بعضی اقتضای شر میکند
وبهیچ وجه قبول خیر نمیکند وایشان بسیار اند وباقی متوسط اند که
بمجالست اخیار خیر میشوند وبمخالطت اشرار شریر وحکیم ارسطاطالیس
درکتاب اخلاق وکتاب مقولات گفته است که اشرار بتعلیم وتادیب اخیار
شوند وهرچند حکم علی الاطلاق نبود اما تکرار مواعظ ونصایح وتواتر تهذیب و
تادیب ومواخذه بسیاسات پسندیده هر آئینه اثری بکند پس طائفه
باشند که هرچه زودتر قبول آداب کنند واثر فضیلت بی مهلت ودرنگی
در ایشان ظاهر شود وطائفه دیگر باشند که حرکت ایشان بسوی التزام
فضائل وتادیب واستقامت بطی تر بود واما دلیل حکمای متاخر بر آنکه
راست شدن ۱۲
هیچ خلق طبیعی نیست آنست که میگویند که هر خلقی تغیر پذیرد وهرآنچه تغیر پذیرد

طبیعی نبود نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاسی صحیح است بر صورت
ضرب دوم از شکل اول مقدمهٔ صغری به بیانی که گفته آمده است از شهادت
عیان و وجوب تادیب احداث و حسن شرایع که سیاست خدای تعالی است تمام
ظاهر است و مقدمهٔ کبری نیز در نفس خویش بیّن است چه همه کس بضرورت دانند
که طبع آب را که مقتضی میل اوست باسفل تغییر نتوان کرد تا میل کند بجهتی دیگر
و طبع آتش را از احراق نتوان گردانید و دیگر امور طبیعی برین مثال پس اگر
خلق طبیعی بودی عقلا بتادیب کودکان و تهذیب جوانان و تقویم اخلاق
و عادات ایشان نفرمودندی و بران اقدام ننمودندی و اگر کسی بنظر اعتبار در احوال
کودکان و اخلاق ایشان تامل کند علی الخصوص کودکانی را که بر دستی
از طرفی بطرفی برند یعنی او را روشن گردد و کودک در ابتدای فطرت
مقتضای طبیعت اظهار کند چه قوت رویت او بدان درجه نرسیده باشد که
احوال و ارادهٔ خویش را بحیله و خدیعه پوشیده گرداند چنانکه دیگر اصناف که اصحاب
تمیز و فکر باشند تا آنچه قبیح شمرند مخفی دارند و بتکلف آنچه مستحسن دانند فرا نمایند
و در کودکان ظاهر است که بعضی مستعد قبول آداب باشند بآسانی
و برخی بدشواری و جمعی را طبع از قبول آن متنفر بود و مقتضیات امزجهٔ ایشان

چون حیا و وقاحت و سخا و ضنت و قساوت و رقت و دیگر احوال از ایشان
بی شرمی ۱۲ بخل ۱۲ سخت دلی ۱۲ نرم دلی ۱۲
صادر شود و بعد از ان بعضی سهل الانقیاد باشند در قبول اضداد آن حالات
و برخی عسر الانقیاد و جمعی ممکن القبول و بعضی ممتنع القبول تا برخی خیر آیند
دشوار ۱۲
و گروهی شریر و قومی متوسط و چون مانده است احوال خلق بخلق که همچنانکه
هیچ صورت بصورتی مشابه نیست هیچ خلقی مناسب خلقی یافته نشود و اگر
اهمال تادیب و سیاست کنند و زمام هر کس بدست طبع او دهند همه عمر بر
مهار ۱۲
حالتی که مقتضای مزاج او بود در اصل یا آنچه عارض شده باشد باتفاق
بمانند بعضی در قید غضب و برخی در حبالهٔ شهوت و گروهی اسیر حرص و جمعی مبتلا
دام ۱۲
تکبر و لیکن مؤدب اول همه جماعه را ناموس الهی بود علی العموم و مؤدب
شریعت ۱۲
ثانی اهل تمیز و اذهان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص تا از ان
مراتب بمدارج کمال رسند پس واجب بود بر مادر و پدر که فرزندان را اول در قید
ناموس الهی آرند و باصناف سیاسات و تادیبات اصلاح عادات ایشان
کنند جماعتی را که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزی ازین جنس بقدر حاجت
تهدید ۱۲
در تادیب ایشان لازم دانند و گروهی را که بمواعید خوب از کرامات و راحات
باصلاح توان آورد این معانی را در باب ایشان بتقدیم رسانند و علی الجمله ایشان را

اجباراً واختیاراً بر آداب ستوده و عادات پسندیده بدارند تا آنرا ملکه کنند و چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند و برهان بر آنکه طریقهٔ قویم ومنهاج مستقیم (راه راست ۱۲) آن بوده است که ایشان را بران داشته اند (راه راست ۱۲) تعقل کنند واگر مستعد کرامتی بزرکتر و سعادتی جسیم تر باشند باسانی بآن برسند انشاء الله تعالی هو ولی التوفیق

فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعات است

شرف هر صناعتی که مقصور بود بر اصلاح هر موجودی از موجودات بحسب شرف آن موجود تواند بود در ذات خویش واین قضیه ایست در عقل عقلا ظاهر و مکشوف چه صناعت طب که غرض از و اصلاح بدن انسان است شریفتر بود از صناعت دباغت که غرض ازو استصلاح پوست حیوانات مرده باشد (چرم را از مو پاک کردن ۱۲) وچون شریفترین موجودات نوع انسان است چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است وما در فصل چهارم از قسم اول بآن اشارتی کرده ایم وجود این نوع متعلق بقدرت خالق و صنع اوست تعالی و تقدس و تجوید وجود و اکمال جوهرش مفوض برای رویت و تدبیر و ارادات او چنانکه بیان کردیم وچون کمال هر چیزی در صدور فعل خاص اوست ازو بتمامترین وجهی و نقصان او در قصور آن صدور ازو چنانکه در اسپ و شمشیر یاد کردیم که اگر

مصدر خاصیت خویش نباشد بر وجه اتم همچون خر نقل اثقال را شاید یا
(برداشتن بارها ۱۲)
همچون گوسفند ذبح را و اظهار خاصیت انسان که اقتضای اصدار افعال
خاص او کند ازو تا وجودش بکمال رسد جز بتوسط این صناعت صورت
نه بندد پس صناعتی که ثمرهٔ آن کمال اشرف موجودات این عالم بود اشرف
صناعات اهل عالم تواند بود و بباید دانست که همچنانکه در اشخاص هر صنفی
از اصناف حیوانات بل اصناف نامیات و جمادات تفاوتی فاحش است
(نباتات ۱۲)
چه اسب دوندهٔ تازی با اسپ کودن پالانی و تیغ هندی نیک مصقول با
تیغ نرم آهن زنگ خورده در یک سلک نتوان آورد در اشخاص مردم تفاوت
ازان بیشتر است بل در هیچ نوع از انواع موجودات آن اختلاف و مباینت
نیست که درین نوع و آن شاعر گفته است ولم ار امثال الرجال تفاوتا
لدی المجد حتی عد الف بواحد اگرچه پنداشته است که مبالغه میکند
ولیکن بحقیقت مقصر بوده است چه در نوع انسان شخصی یافته شود که اخس
(کمینه‌تر ۱۲)
موجودات باشد و شخصی یافته شود که اشرف و افضل کاینات بود و بتوسط
این صناعت میسر میشود که ادنی مراتب انسانی را باعلی مدارج رسانند
(ای تهذیب اخلاق ۱۲)
بحسب استعداد و قدر صلاحیت او و هرچند همه مردمان قابل یکنوع کمال نتوانند بود

چنانکه گفته آمد پس صناعتی که بدو اخس موجودات را اشرف کاینات توان کردچه شریف صناعتی تواند بود و اینقدر درین باب کفایت نمود تا سخن بحد اطناب نکشد والله المیسر للخیرات والموفق للحسنات

درازی ۱۲ — آسان کننده ۱۲

فصل سوم در حصر اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از انست

در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را سه قوت متباین است که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف میشود بمشارکت اراده چون یکی ازین قوتها بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود شوند اول قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی خوانند و آن مبدای فکر و تمیز و شوق نظر در حقایق امور بود دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی گویند و آن مبدای غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه باشد سوم قوت شهواتی که آنرا نفس بهیمی نامند و آن مبدای شهوات و طلب غذا و شوق التذاذ باکل و مشارب و مناکح بود چنانکه در قسم اول اشارتی بدین قسم تقدیم یافت پس عدد فضایل نفس بحسب اعداد این قوی تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود و در ذات خویش و شوق او باکتساب معارف یقینی بود نه بانچه گمان برند

جدا جدا ۱۲ — دیدن و تأمل ۱۲ — ترسها ۱۲ — بلندی و برتری ۱۲ — یعنی بر تکبر و بلندی ۱۲

رفع ... (حاشیه)

که یقینی است و بحقیقت جهل محض بود از آن حرکت فضیلت علم حادث شود
و به تبعیّت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال بود
و انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت کند بر آنچه نفس عاقله قسط او شمرد و تهییج
بهره و نصیب ۱۲
بیوقت و تجاوز حد نماید در احوال خویش نفس را از آن حرکت فضیلت حلم
حادث شود و فضیلت شجاعت به تبعیّت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس بهیمی
باعتدال بود و مطاوعت نماید نفس عاقله را و اقتصار کند بر آنچه نفس عاقله
فرمان برداری ۱۲
نصیب او نهد و در اتباع هوای خویش مخالفت او نکند از آن حرکت فضیلت عفت
حادث شود و فضیلت سخا به تبعیّت لازم آید و چون این سه جنس فضیلت
حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکب هر سه
آشتی کننده ۱۲
حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمام آن فضایل بآن بود و آنرا
ای فضیلت عدالت ۱۲
فضیلت عدالت خوانند و از اینجهت است که اجماع و اتفاق جملگی
حکمای متأخر و متقدم حاصل است بر آنکه اجناس فضائل چهار است
حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستحق مدح و مستعد مباهات
و مفاخرت نشود الا بیکی ازین چهار یا به هر چهار چه کسانیکه بشرف نسب
بزرگی دودمان فخر کنند مرجع بآن بود که بعضی از آبا و اسلاف ایشان

پدران ۱۲ اجداد ۱۲

باین فضائل موصوف بوده اند و اگر کسی بتفوق و تغلب یا بکثرت مال مباهات کند اهل عقل را بر و انکار رسد و بعبارتی دیگر پیش ازین گفته آمد که نفس را دو قوت ست یکی ادراک بذات و دیگری تحریک بآلات و هر یکی ازین دو منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک بقوت نظری و قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی غضبی و قوت جذب یعنی شهوی پس بدین اعتبار قوی چهار شوند و چون تصرف هر یک در موضوعات خویش بر وجه اعتدال بود چنانکه باید و چندانکه شاید بی افراط و تفریط فضیلتی حادث شود پس فضائل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری و آن حکمت بود دوم از تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود سوم از تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت بود چهارم از تهذیب قوت شهوی و آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در آنچه تعلق بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل این فضائل تعلق بعمل دارد ازینجهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول سه فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد و اینجا اشکالی وارد ست و آن اینست که حکمت را قسمت کردیم بنظری و عملی و حکمت عملی را بسه صنف که یکی ازان مشتمل است

ای حکمت ۱۲

زیر تهیه ۱۲

مخزن ۱۲

یعنی نظری و عملی و غضبی و شهوی ۱۲

مخفی نماند که فضیلت حکمت و شجاعت و عفت را تعلق بعمل نیست بلکه ... عدالت ... اعتدال ... تعلق بعمل ... این فضائل ... عدالت موقوف بر حصول این فضیلتها است ۱۲

بر فضائل چهارگانه که یکی از آن حکمت است پس نفس حکمت قسمی باشد از
اقسام حکمت و این قسمی مدخول بود و حل این اشکال آنست که همچنانکه عمل را
تعلقی است بنظر و بدین سبب در اقسام علوم قسمی که مقصود بود در علم بامور یکه
وجود آن تعلق بتصرف عالم دارد موسوم شده است بقسم عملی نظر را
نیز تعلقی است بعمل چه نظر از امور یست که وجود آن تعلق بتصرف ناظر
دارد پس از این جهت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی آمد تا چنانکه
عدالت از حکمت است حکمت از عدالت بود یا آنکه مراد از حکمت در این مقام
استعمال عقل عملی باشد چنانکه باید و آنرا حکمت عملی نیز خوانند و بسبب اختلاف
اعتبار اختلال از قسمت زائل شود و شک برخیزد و هر یکی ازین فضائل
اقتضای استحقاق مدح صاحب فضیلت کند بشرط آنکه تعدی کند از او
بغیر او چه مادام که اثر آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت نکند
موجب استحقاق مدح نشود مثالش صاحب سخاوت را که سخاوت او
از و تعدی نکند بغیری منفاق خوانند نه سخی و صاحب شجاعت را چون بدین
صفت بود غیور نامند نه شجاع و صاحب حکمت را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون
فضیلت عام شود و اثر خیر شن بدیگران سرایت کند هر آینه بسبب خوف و رجای

دیگران گردد پس سخا سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این
دو فضیلت تعلق بنفس حیوانی فانی دارند و علم هم سبب رجا بود و هم سبب خوف هم در
دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی باقی دارد و چون رجا و هیبت که
سبب سیادت و احتشام باشند حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم این فضایل گفته‌اند
که حکمت آنست که معرفت هر چه هست وجود دارد حاصل شود و چون موجودات
یا الهی است یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دانستنی و دیگری کردنی
یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد
نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بحسب رای او کند تا هم
فعلی که کند جمیل شود و هم صبری که نماید محمود باشد و عفت آنست که قوت
شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای رای او بود
و اثر حریت در و ظاهر شود و از تعبد هوای نفس و استخدام لذات فارغ ماند
و عدالت آنست که اینهمه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال
نمایند تا اختلاف هواها و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند و
اثر انصاف و انتصاف در و ظاهر شود والله الموفق والمعین

فصل چهارم در انواعی که تحت اجناس فضایل باشند

در تحت هر یکی ازین اجناس چهارگانه انواع نامحصور بود و ما آنچه مشهور
ترست یاد کنیم اما انواعی که در تحت جنس حکمت ست هفت ست اول ذکا دوم
سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلّم پنجم حسن تعقّل ششم تحفظ
هفتم تذکر اما ذکا آن بود که از کثرتِ مزاولتِ مقدماتِ منتجه سرعتِ انتاجِ
قضایا و سهولت استخراج نتایج ملکه شود بر مثال برقی که بدرخشد و اما سرعت
فهم آن بود که نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا دران بفضل
مکثی محتاج نشود و اما صفای ذهن آن بود که نفس را استعداد استخراج
مطلوب بی اضطراب و تشویشیکه بر وطاری کرد د حاصل آید و اما
سهولت تعلّم آن بود که نفس حدّتی اکتساب کند در نظر تا بی ممانعت خواطر
متفرقه بکلیت خویش توجه بمطلوب کند و اما حسن تعقّل آن بود که در بحث و
استکشاف از حقیقی حدّی و مقداری که باید نگاه دارد تا اهمال دخلی کرده باشد
و نه اعتبار خارجی اما تحفظ آن بود که صورتهائی را که عقل یا وهم بقوت تفکر
یا تخیل ملخص و مستخلص کردانیده باشد نیک نگاه دارد و ضبط کند و اما تذکر
آن بود که نفس را ملاحظه صور محفوظه بهر وقت که خواهد بآسانی دست دهد از جهت
ملکه که اکتساب کرده باشد و اما انواعیکه در تحت جنس شجاعت ست

یازده نوع است اول کبر دوم نجدت سوم بلند همتی چهارم ثبات
پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت
یازدهم رقت اما کبر آن بود که نفس بکرامت و هوان مبالات نکند و
بزرگی و عزت ۱۲ ای خواری و ذلت ۱۲ باک اندیشه ۱۲
به یسار و عدمش التفات نماید بلکه بر احتمال امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد
و اما نجدت آن بود که نفس واثق باشد به ثبات خویش تا در حالت خوف
جزع برو راه نیابد و حرکات نامنتظم ازو صادر نشود و اما بلند همتی آن بود
بے صبری ۱۲
که نفس را در طلب ذکر جمیل سعادت و شقاوت این جهانی در چشم نیفتد
و بدان استبشار و ضجرت نماید تا بحدیکه از هول مرگ نیز باک ندارد و اما ثبات
شاد شدن ۱۲
آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شداید مستقر شده باشد تا از
تحمل ۱۲
عارض شدن امثال آن شکسته نشود و اما حلم آن بود که نفس را طمانینتی
آرام ۱۲
حاصل شود که غضب بآسانی تحریک او نتواند کرد و اگر مکروهی باو رسد
در شغب نیاید و اما سکون آن بود که نفس در خصومات یا در حربهائیکه جهت
ای دشوارے و فریاد و بے صبرے ۱۲
محافظت حرمت یا ذب از شریعت لازم شود خفت و سبکساری ننماید و
راندن ۱۲
این را عدم طیش نیز گویند و اما شهامت آن بود که نفس حریص گردد بر اقتنای
توانائی یعنی جوانمردی و بزرگی ۱۲
امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را

نجدت بالفتح دلیری و اندوه و سختی و کارزار ۱۲

کسب کردن ۱۲

فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور پسندیده و اما تواضع
آن بود که خود را مزیتی نشمرد بر کسانیکه در جاه ازو نازل تر باشند و اما حمیّت
آن بود که در محافظت ملت یا حرمت از چیزهائیکه محافظت ازان واجب بود
تهاون نماید و اما رقت آن بود که نفس از مشاهده تألم ابنای جنس متأثر
شود بی اضطرابی که در افعال او حادث گردد و اما انواعی که در تحت جنس
عفت است دوازده است اول حیا دوم رفق سوم حسن هدی چهارم مسالمت
پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام
یازدهم حریت دوازدهم سخا اما حیا انحصار نفس باشد در وقت استشعار از
ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت و اما رفق انقیاد نفس بود
اموری را که حادث شود از طریق تبرع و انرا دماثت نیز خوانند و اما حسن
هدی آن بود که نفس را بتکمیل خویش بحلیتهای ستوده رغبتی صادق حادث
شود و اما مسالمت آن بود که نفس مجاملت نماید در وقت تنازع آرای مختلفه
و احوال متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطراب را بدان تطرق نبود و اما دعت آن
بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام خویش و اما صبر آن بود
که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه ازو صادر نشود و اما

قناعت آن بود که نفس آسان فرا گیرد امور مآکل و مشارب و ملابس و غیر آنرا
و رضا دهد بر آنچه سدّ خللی کند از هر جنس که اتفاق افتد و امّا وقار آن بود که
نفس در وقتیکه منبعث باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از شتاب زدگی مجاوزت
حد ازو صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و امّا ورع آن بود که نفس
ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور و فتور را بدان راه ندهد و امّا
کوتاهی ۱۲ سستی ۱۲
انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور بر وجه وجوب و حسب مصالح نگهداشتن
ملکه شود و امّا حرّیت آن بود که نفس متمکّن شود بر اکتساب مال از وجوه مکاسب
جمیله و صرف آن در وجوه مصارف محموده و امتناع نماید از اکتساب مال بوجوه مکاسب
ذمیمه و امّا سخا آن بود که انفاق اموال و دیگر مقتنیات بر سهل و آسان بود
خرج کردن ۱۲ اشیای مکسوبه محصوله ۱۲
تا چنانکه باید و چندانکه شاید بمصبّ استحقاق رساند و سخا نوعی است که
جای رسیدن ۱۲
در تحت او انواع بسیار است و تفصیل بعضی از آن این است امّا انواع فضائل که
در تحت جنس سخاوت است هشت است اوّل کرم دوم ایثار سوم عفو چهارم مروّت
پنجم نبل ششم مواسات هفتم سماحت هشتم مسامحت امّا کرم
یافتن و رسیدن ۱۲
آن بود که بر نفس سهل نماید انفاق مال بسیار در اموری که نفع آن عام باشد
و قدرش بزرگ بود بر وجهی که مصلحت اقتضا کند و امّا ایثار آن بود

که بر نفس آسان باشد از سر ما یحتاجی که بخاصهٔ او تعلق داشته باشد بر خاستن
و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن او را ثابت بود و اما عفو آن بود
که بر نفس آسان بود ترک مجازات بدی یا طلب مکافات به نیکی با حصول
تمکن از آن و قدرت بران و اما مروت آن بود که نفس را رغبتی صادق
قدرت ۱۲
بود بر تحلی بزینت افادت و بذل مالا بد یا زیاده بران و اما نیل آن بود
که نفس ابتهاج نماید بملازمت افعال پسندیده و مداومت سیرت ستوده
و اما مواسات معاونت یاران و دوستان و مستحقان بود در معیشت و
شرکت دادن ایشانرا با خود در قوت و مال و اما سماحت بذل کردن بعضی
جوانمردی و بخشش و آسانی ۱۲
باشد بذل بخوشی از چیزهائیکه واجب نبود بذل آن و اما مسامحت ترک گرفتن
بعضی بود از چیزهائیکه واجب نبود ترک آن از طریق اختیار و اما انواعیکه
در تحت جنس عدالت است دوازده است اول صداقت دوم الفت سوم وفا
چهارم شفقت پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا
نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت محبتی صادق
بود که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت صدیق و ایثار هر چیز که ممکن
رسانیدن ۱۲
باشد با او و اما الفت آن بود که رایها و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر

بجهت تدبیر معیشت متفق شوند واما وفا آن بود که از التزام طریق مواسات
ومعاونت تجاوز جایز نشمرد واما شفقت آن بود که از حالی غیر ملایم که
بکسی رسد مستشعر بود وهمت بر ازالهٔ آن مقصور دارد واما صلهٔ رحم آن بود
پنهان نرسنده ۱۲
که خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیاوی شرکت دهد واما
مکافات آن بود که احسانی را که با او کنند مانند آن یا زیاده از ان مقابله کند
بدله ۱۲
ودر اساءت بکمتر از ان واما حسن شرکت آن بود که دادن وستدن در
بدی کردن ۱۲
معاملات بوجه اعتدال کند چنانکه موافق طبایع دیگران افتد واما حسن قضا
خرید فروش ۱۲
آن بود که حقوق دیگران که بر وجه مجازات میگذارد از منت وندامت خالی
بدله ۱۲ ادا میکند ۱۲
باشد واما تودد آن بود که طلب مودت اکفا واهل فضل بخوش روئی
ونیکو سخنی ودیگر چیزهائیکه مستدعی اینمعنی بود نماید واما تسلیم آن بود که
بفعلیکه تعلق بباری سبحانه داشته باشد یا بکسانی که بر ایشان اعتراض
مثل انبیا واولیا ۱۲
جایز نبود در رضا دهد وبخوش منشی وتازه روئی آنرا تلقی نماید اگرچه موافق
طبع او نبود واما توکل آن بود که در کارهائیکه حوالهٔ آن بقدرت وکفایت
اعتماد کردن ۱۲
بشری نبود ورای ورویت خلق را در ان مجال تصرفی صورت نه بندد
زیادت ونقصان وتعجیل وتاخیر نطلبد وبخلاف آنچه باشد میل نکند واما
ای بالفعل آنچه باشد ۱۲

وامّا عبادت آن بود که تعظیم و تمجید خالق خویش جلّ و علی و مقرّبان حضرت
او چون ملایکه و انبیا و ائمّه و اولیا علیهم السّلام و اطاعت و انقیاد او امر و
نواهی صاحب شریعت را ملکه کند و تقوی را که متمّم و مکمّل این معنی بود شعار
و دثار خود سازد و این است حصر انواع فضایل و از ترکّب بعضی با بعضی فضیلتهای
بی اندازه تصوّر توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود والله ولی التوفیق

فصل پنجم در حصر اضداد این اجناس که اصناف رذایل بود

چون فضایل در چهار جنس محصور است اضداد آن که اجناس رذایل بود
(ای حکمت و شجاعت و عفت و عدالت ۱۲)
در بادی النظر هم چهار تواند بود و آن جهل باشد که ضد حکمت است و جبن که
ضد شجاعت است و شره که ضدّ عفّت است و جور که ضد عدالت است
اما بحسب نظر مستقصی و بحث مستوفی هر فضیلتی را حدّیست که چون
ازان حد تجاوز نمایند چه در طرف غلو و چه در طرف تقصیر رذیلتی ادا کنند
بل هر قیدی که در تحدید فضیلتی معتبر بود چون اهمال (ترک ۱۲) کنند یا هر قیدی که معتبر بود
چون رعایت کنند آن فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی بمثابهٔ
وسطی است و رذایل که بازای (مقابل ۱۲) او باشد بمنزلهٔ اطراف مانند مرکز و دایره
تا همچنانکه بر سطح دایره یک نقطه که مرکز اوست دورترین نقطه هاست

ذات ایشان جامع باشد میان بالای [illegible] و آن [illegible] ۱۲

استقصا از استیفا تمام فرا گرفتن ۱۲
غلو بالغه از حد گذرانیدن و از حد درگذشتن
اهمال چیزی را فرو گذاشتن ۱۲

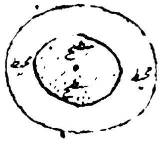

از محیط و دیگر نقطه که اعداد آن در عدّ و حصر نیاید از جوانب چه بر محیط و چه
داخل محیط هر یک در جانبی که باشد بمحیط نزدیکتر باشد از مرکز همچنین فضیلت
را نیز حدّی بود که آنحد از رذائل در غایت بُعد باشد و انحراف ازان حدّ
در هر جهت و جانب که اتّفاق افتد موجب قرب بود برذیلتی این است
مراد حکما ازانچه میگویند که فضیلت در وسط بود و رذائل بر اطراف
پس ازین روی بازای هر فضیلتی رذیلتهای نامُتناهی بود چه وسط
محدود بود و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود
بر خطی مستقیم و ارتکاب رذائل مانند انحراف ازان خط و ظاهر است که
میان دو حد خطی مستقیم جز یکی نتواند بود و خطهای نامستقیم نامتناهی
تواند بود و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک نهج
صورت نه بندد و انحراف ازان نامحدود باشد و ازینجهت باشد
صعوبتی که در التزام طریقهٔ فضائل واقع بود و آنچه در بعضی اشارات
نوامیس آمده است که صراط خدایتعالی از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر بود
عبارت ازین معنی است چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامُتناهی
مُتعذّر بود و تمسّک بدان بعد از وجود متعذّرتر و بدانچه حکما گفته اند که

إصابة نقطة الهدف أعسر من العدول عنها
ولزوم الصواب بعد ذلك حتى لا يخطيها أعسر وأصعب

همین معنی خواسته اند و باید دانست که وسط را بدو معنی اعتبار کنند یکی آنچه فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند چهار که وسط بود میان دو و شش و انحراف آن از وساطت محال باشد و دیگر آنچه وسط بود باضافت مانند اعتدالات نوعی و شخصی نزدیک اطبا و اعتبار وسط درین علم هم ازین قبیل باشد و ازینجاست که شرائط هر فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف شود و باختلاف افعال و احوال و ازمنه و غیر آن هم اختلافی لازم آید و بازای هر فضیلتی از فضائل هر شخصی معین رذائل نامتناهی باشد چنانکه گفتیم پس رذائل هر شخصی در حد و عد نتوان آورد و ازین سبب ست که دواعی شر سخت بسیار ست و دواعی خیر اندک ولیکن حصر این اشخاص و اعداد بر صاحب صناعت نیست چه بر صاحب صناعت اعطای اصول و قوانین بود نه احصای جزویات چنانکه درودگر و زرگر را قانونی بود در تصور در و انگشتری که بتوسط آن قانون اشخاص نامتناهی ازین دو نوع در عمل تواند آورد

ودر هر موضعی مصلحت آنموضع را از آنچه مادهٔ معین ومقدار معین

وتقدیر احتیاجی که باشد اقتضا کند رعایت بتقدیم رساند وواجب

نبود که تصوّر کنند اعداد درها وانگشتریهای مختلف که در وجود

ای جزویات ۱۲

توان آورد واعداد فساد دیگه در طریق صناعت افتد وچون

انحرافات راجع بدو نوع ست یکی آنچه از مجاوزت در طرف

افراط لازم آید ودیگری آنچه از مجاوزت در طرف تفریط لازم

آید پس بازای هر فضیلتی دو جنس رذیلت باشد که آن فضیلت

وسط بود وآن دو رذیلت دو طرف وچون بیان کرده آمد که اجناس

ای افراط وتفریط ۱۲

فضائل چهارست پس اجناس رذائل هشت باشد دو ازان بازای

حکمت وآن سفه بود وبله ودو بازای شجاعت وآن تهوّر بود وجبن

ودو بازای عفت وآن شره بود وخمود شهوت ودو بازای عدالت

وآن ظلم بود وانظلام واما سفه وآن در طرف افراط ست استعمال

قوت فکری بود در آنچه واجب نبود یا زیاده بر آنچه مقدار واجب

بود وبعضی آنرا گربزی خوانند واما بله وآن در طرف تفریط ست

تعطیل این قوت بود بارادهٔ نه از روی خلقت واما تهوّر وآن در طرف

ای صاحب صناعت واجب نیست که آن کس فضیلت است فسادهای آن را تعداد کنند ۱۲

شره غالب شدن حرص ۱۲

خمود فرو نشستن آتش وغیره ۱۲

سفه وسفاهه سبکی ونادانی ۱۲

گربزی ... وحربزی ۱۲

بعضی نسخه گریزی ...

بله ابلهی ونادانی ...

افراط است اقدام بود بر آنچه اقدام کردن بران جمیل نباشد و اما جبن و
آن در طرف تفریط است حذر بود از چیزی که حذر ازان محمود نباشد و اما
شره و آن در طرف افراط است و لوع باشد بر لذات زیاده از مقدار
واجب و اما خمود شهوت و آن در طرف تفریط است سکون بود از
حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بران رخصت
داده باشند از روی اختیار نه از راه نقصان خلقت و اما ظلم و آن
در طرف افراط است تحصیل اسباب معاش بود از وجوه ذمیمه و اما
انظلام و آن در طرف تفریط است تمکین دادن طالب اسباب معاش
بود از غضب و نهب آن و انقیاد نمودن در فرا گرفتن آن بی استحقاق
بل الطریق مذلت و بسبب آنکه وجوه توصل باموال و اقوات و غیر آن بسیار
است ظالم و خائن همیشه بسیار مال باشند و منظلم کم سرمایه و عادل متوسط حال
و همبرین سیاقت در انواعی که تحت اجناس فضائل باشند اعتبار باید کرد
تا بعد هر نوعی دو رذیلت معلوم شود یکی در حد افراط و دیگری در جانب تفریط
و تواند بود که هر یکی را ازین انواع و اصناف در هر لغتی نامی معین وضع
نکرده باشند اما چون معنی در تصور آید از عبارت فراغتی حاصل آید چه

چه عبارت برای توصّل بمعانی بکار آید و امّا از جهت مثال آنچه بازای نحو
چند لازم آید یاد کنیم تا دیگران را بر آن قیاس کنند گوئیم از انواع حکمت
هفت نوع بر شمرده ایم ذکا و سرعت فهم و صفای ذهن و سهولت تعلّم و
حسن تعقّل و تحفّظ و تذکّر امّا ذکا وسط بود میان خبث و بلادت خبث
در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط و ما بدین بلادت آن میخواهم
که از سوی اختیار بود نه از عدم خلقت و امّا سرعت فهم وسط بود میان
سرعت تخیّلی که بر سبیل اختطاف افتد بی احکام فهم و میان ابطائی که
از تاخیر تفهّم ملکه شود و امّا صفای ذهن وسط بود میان التهابی که بسبب
مجاوزت مقدار نفس را از مطلوب باز دارد و میان ظلمتی که در نفس
حادث شود تا بسبب آن در استنباط نتایج تاخیر افتد و امّا سهولت
تعلّم وسط بود میان مبادرتی که استنباط صور را مجال ندهد و میان تصعّبی
که بتعذّر مؤدّی بود و امّا حسن تعقّل وسط بود میان صرف فکر با دراک
چیزی که در تعقّل مطلوب زاید باشد و میان قصور فکر از تعقّل تمامی مطلوب
و امّا تحفّظ وسط بود میان عنایتی زاید بضبط آنچه ضبطش بیفایده بود
و میان غفلتی از استنباط صور که مؤدّی بود باعراض از آنچه

حفظش مهم باشد و اما تذکر وسط بود میان استغراضی که اقتضای تضییع

روزگار و کلالت آلت کند و میان نسیانی که از اهمال آنچه مراعات آن

واجب بود لازم آید و همبرین نسق در انواع دیگر اجناس میباید گفت

و باشد که بعضی رذائل را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت و خرق که

دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت

سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تحرج که

دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلتی باضافت با وسط وجودی

بود مانند سخاوت و شجاعت و طرف افراطش بر بعضی ناقص نظران

ملتبس شود و میان آن رذیلت و نفس فضیلت فرقی نکنند تا چندانکه

اسراف و تهور بیشتر بینند گمان برند که فضیلت کاملتر است و در طرف

تفریطش این اشتباه نیفتد چنانکه در بخل و جبن چه این طرف عدمی است

و مباینت وجود و عدم سخت ظاهر است و در فضیلتی که باضافت

با وسط عدمی بود عکس این حکم افتد مثلاً در تواضع و حلم طرف

تفریطش ملتبس شود و طرف افراط که وجودی بود التباس نیارد

و در فضیلتی که بفضل رجحانی در یک طرف موسوم نباشد مانند عدالت

ضرر و ۱۲ — فرو گذاشت ۱۲ — ذهن و فهم — ای اسراف و تهور ۱۲ — ای بخل و جبن را میدانند ۱۲ — مشتبه ۱۲ — افزونی ۱۲ — غلبه ۱۲

استغراض فرو داشتن غرض و غرض مقصود و مطلوب است ۱۲

کلالت مانده شدن و کند شدن ۱۲

هر دو طرف واضح بود اینست بیان اصناف رذائل بر سبیل اجمال
و از بعضی ازین اصناف انواع امراض نفس را حادث شود چنانکه بعد
ازین شرح اسباب و علامات و علاجات آن داده آید انشاء الله تعالی

فصل ششم در فرق میان فضائل و آنچه شبیه فضائل بود از احوال

پیش ازین در بابیکه در بیان خیر و سعادت مقصور بود یاد کرده ایم که
موجبات سعادت تکمیل قوای ناقصه است و بیان کردیم که تکمیل قوی
بتحصیل فضائل چهارگانه متمشی شود پس موجبات سعادت اجناس
فضائل چهارگانه بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشند و سعید
کسی بود که ذات او مجمع این صفات بود و چون یک جنس ازین فضائل
(ای فضائل چهارگانه و انواع او ۱۲)
تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت است و سه جنس باقی تعلق بعمل دارد
پس مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود و مظهر آثار سه جنس باقی بدن و چون
افعالی صادر میشود از مردم شبیه بافعال اهل فضائل و در تمیز میان فضیلت و آنچه
نه فضیلت بود بمعرفت حقیقت هر فعلی و تمیز میان آنچه مبدای آن فضیلتی بود
و آنچه مبدای آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاج است پس درین
فصل این معنی را بشرح بیان کنیم اما در حکمت جماعتی باشند که مسائل علوم را

بیان آن معنی ۱۲

ای فضائل و شبیه فضائل و تمیز آنها را ۱۲

جمع و حفظ کنند و در اثنای محاوره و مناظره بیان هر نکته از نکت حقایق
که بطریق تقلید و تلقف فرا گرفته باشند بر وجهی ایراد کنند که مستمعان تعجب
نمایند و بر وفور علم و کمال فضل آنکس گواهی دهند اما در حقیقت وثوق نفس
و برد یقینی که ثمرهٔ حکمت بود در ضمایر ایشان مفقود بود و خلاصهٔ عقاید و
حاصل معارف ایشان تشکک و حیرت بود و مثل ایشان در تقریر علوم مثل
بعضی حیوانات بود در محاکات افعال انسانی و مثل کودکان در تشبه نمودن
ببالغان پس آثار این جماعه و امثال ایشان شبیه بود بآثار حکما و از جهت
آنکه مصدر حکمت نفس است اطلاع برین جنس مشابهت کمتر افتد و همچنین
عمل اعفا صادر شود از کسانی که عفیف النفس نباشند مانند جماعتی که
از شهوات و لذات دنیاوی اعراض نمایند یا بجهت انتظار چیزی
هم ازان جنس در ماهیت و زیاده ازان در مقدار هم در عاجل دنیا یا در آجل
آخرت و یا بسبب آنکه از احساس بعضی ازان اجناس بی نصیب بوده باشند
و ذوق آن در نیافته و از ممارست و تجربه غافل مانده مانند بعضی اهالی صحرا
و کوهها و بیابانها و روستاهائی که از شهرها دور تر افتاده باشند
و یا بسبب آنکه از تواتر تناول و ادمان عروق و ادعیهٔ ایشان بامتلا

بامتلا مبتلا گشته باشد و ملالت و کلالت بحاسه والت راه یافته و یا بسبب
رنجوری ۱۲ کند شدن ۱۲
خمود شهوت و نقصان خلقتی که در مبدای فطرت یا از جهت اختلال ترکیب
سرد شدن ۱۲ ای از وقت تولد چنین بوده ۱۲
بنیه حادث شده باشد و یا بسبب استشعار خوفی که از تناول توقع دارند یا
پنهان در دل ترسیدن ۱۲
خوف آلام و امراض که از لواحق افراط و مداومت بود یا از جهت مانعی
دیگر از موانع چه عمل اعفّا ازین جماعه و امثال ایشان صادر شود بی آنکه
مثل خوف حاکم وغیره ۱۲
ذوات ایشان بصفت عفت موصوف بوند و عفیف بحقیقت آنکس بود
ای نفوس ۱۲
که حد و حق عفت نگاه دارد و باعث او بر ایثار این فضیلت آن بود که
برگزیدن ۱۲ ای عفت ۱۲
زینت قوت شهواتی که بقای شخص و نوع انسانی بی وجود آن ممتنع
ست آنست که باین حلیه متحلی باشد بی شایبه غرضی دیگر چون جر
نفعی یا دفع ضرری و بعد از تقدیم این اکتساب بر تناول هر صنفی از
مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و چندانکه شاید بر وجهیکه مصلحت
اقتضا کند اقدام مینماید و همچنین عمل اسخیا صادر شود از کسانیکه
ای عفیف رفع ۱۲
سخاوت حقیقی از ایشان منتفی باشد مانند کسانیکه مال بذل کنند در طلب
تمتع از شهوات یا بجهت مراد ریا و یا بطمع مزید جاه و قرب پادشاه و
خود نمائی ۱۲
یا در طریق دفع ضرر از نفس و مال و عرض و حرم و یا ایثار کنند بر کسانیکه

بسمت استحقاق موسوم نباشند چون اهل شهر یا کسانی که بمجون و مضاحک
و انواع ملهیات مشهور باشند و یا بذل از جهت توقع زیاده کنند و این فعل
مانند افعال تجار و اهل مراجه بود و سبب بذل اموال در امثال این طایفه
و صدور اعمال اسخیا از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص و شره
مبتلا باشند و جمعی بطبیعت لاف زدن و ریا و برخی بطبیعت رنج طلبیدن
و تجارت و گروهی نیز باشند که بذل ایشان بر سبیل تبذیر بود و سبب این
قلت معرفت بود بقدر مال و این حال بیشتر وارثان را افتد و یا کسانی را
که از تعب کسب و صعوبت جمع بیخبر باشند چه مال را دخل صعب بود
و مخرج سهل و حکما در تمثیل این معنی حدیث مردیکه سنگی گران برکوهی تند
بلند برد و از آنجا فرو گذارد باستشهاد آورده اند چه کسب در دشواری
چون بردن سنگی گران است بر فراز کوه و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن
آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج بمال ضروریست در تدبیر عیش و نافع
در اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده متعذر چه مکاسب
جمیله اندک است و سلوک طریق آن بر احرار دشوار اما بر غیر احرار که مبالات
نکنند بکیفیت اکتساب آسان و بدین سبب بیشتر کسانی که بحریت متحلی

بمجون یعنی بازی و مسخرگی

تبذیر یعنی بی اندازه و بیفایده خرج کردن

باشند در مال ناقص حظ افتند و از بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد
ایشان که از وجوه خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست
و خوش عیش و مغبوط و محسود عوام باشند لیکن عاقل براءت ساحت
از مذمت و نزاهت عرض از اعتراض و احتراز از وجوه خیانات و رفاقت
و تجنب از ظلم اکفا یا فروتران و تنزه از آنچه مستدعی فضیحت و لوم و عار
باشد چون خدیعت اغمار و قیادت فجار و ترویج متاعهای خبیث
بر اغنیا و ملوک و مساعدت ایشان در فواحش و قبایح و تحسین شنایع
و فضایح بر حسب میل طبایع ایشان و تحفه بردن غمز و سعایت و نمامی
و غیبت و دیگر انواع شر و فساد که طلاب مال ارتکاب کنند ایثار کند
بر منفعتی و راحتی که در عوض آن افعال بد و خواهد رسید پس نه بخت را ملامت
کند و نه از گردش روزگار شکایت نماید و نه بر چنین ممولان و منعمان
حسد برد و لیکن سخی بحقیقت آنکس بود که بذل مال لغرض دیگر جز آنکه سخاوت
لذاتها جمیل است مشوب نگرداند و اگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض و
بقصد ثانی بود نه بعلت اولی که جواد محض است تشبه نموده باشد و کمال
حقیقی حاصل کرده و همچنین عملی شبیه بشجاعت صادر شود از بعضی مردمان

ولیکن در عواقب امور احساس افتد چه در دار دنیا و چه بعد از مفارقت
(او اخرت ۱۲ — ای معلوم میشود آن شجاع را ۱۲)
خاصه آنجا که بذل نفس در حمایت حق و در راه باری عزّ و علا و در مصلحت
دو جهانی خود و اهل دین کرده باشد چه آنکس که این سیرت دامنگیر او شود
داند که بقای او در عالم فانی روزی چند معدود خواهد بود و هر آینه سر انجام
کار مرگ ست و رای او در محبت حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و
مستقیم باشد پس ذبّ از دین و حمایت حرمت از دشمن و کوتاه گردانیدن
(نگهبانی ۱۲)
دست متغلب از یاران و عشیره و از اهل دین و جهاد در راه خدا تعالی
(قبیله ۱۲)
اختیار کند و از گریختن ننگ دارد و داند که بدل در اختیار فرار طلب بقای
(گریختن ۱۲)
چیزی میکند که هیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طالب محالیست
(ای جسم و بدن ۱۲)
باز آنکه اگر روزی چند مهلت یابد عیش او منغّص و حیات او مکدّر بود و در معرض
(تیره ۱۲)
خواری و مذلت و مشقت و ندامت روزگار گذراند پس تعجیل مرگ با فضیلت
(رنج کشی ۱۲)
شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد دوست تر دارد از تاخیرش با چندین محنت
(مزد — درنگ ۱۲)
و آفت و سخن شجاع باتفاق امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه
(صفت ۱۲ — موصوف ۱۲)
که از محض شجاعت صادر شده ست مصداق اینمعنی ست و آن سخن اینست

قال رضی الله عنه لاصحابه یا ایها الناس انکم ان لا تقتلوا

گفت علی رضی الله عنه مر یاران خود را ای مردمان بدرستیکه اگر کشته نشوید شما خواهید مرد

ذبّ راندن و باز داشتن ۱۲

تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة السیف علی
وقسم بخداست که نفس پسر ابی طالب بدست اوست هر آینه هزار زخم شمشیر بر سر
الرأس اهون من میتة علی الفراش وحال شجاع در مقاومت هوای
آسان ترست از مردن بر فرش
نفس و تجنب از شهوات همین حال بود که گفته آمد و هرکه حد شجاعت که پیش ازین
بر هیز
یاد کردیم تصور کرده باشند داند که افعالیکه بر شمردیم هرچند شبیه است بشجاعت اما از
مفهوم شجاعت خارج است و معلوم او شود که نه هرکه بر اهوال اقدام نماید یا از فضایح
نه اندیشد شجاع بود چه کسانیکه از ذهاب شرف و فضیحت حرمت باک ندارند
رفتن و گذشتن
یا از آفتهای هایل چون زلازل سخت و صواعق متواتر و یا از علتهای مزمن
ترسناک — پے در پے — دیر پاینده
و امراض مولم یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب دریا در وقتیکه در معرض
گم شدن
این بلیات باشند خائف نشوند بجنون یا وقاحت نزدیکتر باشند از انکه بشجاعت
بیحیائی
و همچنین کسی که در حال امن و فراغت خویشتن را در خطر افکند بدان وجه که
تهلکه
بطریق آزمایش از بالای بلندی بجهد یا بر روی دیواری یا کوهی تند خطرناک
برشود یا خویشتن را در گردابی افکند و در سباحت ماهر نبود یا بی ضرورتی در معرض
شناوری
شتری مست یا گاوی نافرهخته یا اسپی تند ریاضت نایافته بشود تا بشجاعت
حرون و سرکش
فراکند و مقدار خود در مردی و قوت بمردمان نماید نسبت او بتصلف و حماقت
لاف زدن — نزدیکی
بیشتر باشد از انکه بشجاعت و اما افعال کسانیکه خویشتن را خفه کنند یا
ای گلو فشرده میرند

حدیث از ائمه عجیب الشجاعت و علی
ابن ابی طالب ع مقصود ازانست
که در حال شجاعت اما مرگ اولی است از مرگ در جامه خواب

یعنی آنکه جان و مال در معرض تلف در آرند از ترس نیک نامی

محو آثار نیک نامی ... ناموس

خفه کنند یعنی خود را گلو گرفته بکشند

یا بزهر بکشند یا در چاهی افکنند از خوف فقری یا از فزع زوال جاهی یا از
مقاسات امری شنیع بر بددلی حمل کردن لایق ترست از انکه بر شجاعت چه
رنج کشیدن ۱۲ نامردی ۱۲
موجب این افعال طبیعت جبن بود نه طبیعت شجاعت از جهت آنکه شجاع صبور
بود و بر تحمّل شداید قادر و در هر حال که حادث شود فعلی از و صادر گردد که مناسب
آنحال بود و از نیمعنی واجب شده است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بود
بر کافّهٔ عقلا و حکمت چنان اقتضا کند که پادشاه یا کسی که قیّم امور دین و ملک
بود با چنان کس مناقشه و مضایقه نکند و قدر او بشناسد و میان محل او و محل
کسانیکه بدو تشبّه کنند و از شجاعت بی بهره باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود
بود و استهانت او بشداید در امور محمود و صبر او بر مکاره و وقایع و استخفاف او
بچیزهائیکه عوام آنرا بزرگ شمرند مانند قتل سخت ظاهر باشد نه بمکروهی که
تدارکش نا ممکن بود اندوهگین شود و نه از هول ناگاه حادث شود مضطرب
گردد و چون در خشم شود خشم او بمقدار واجب بود بر کسیکه مستحق ایذا
باشد در وقتیکه لایق بود و چون انتقام کشد همبرین شرائط بر انتقام
اقدام نماید و حکما گفته اند کسی که در معرض انتقامی افتد و از ان ممنوع شود
زبونی بنفس او راه یابد که زوال آن جز بانتقام صورت نه بندد و بعد از ان

۲ بدی و اندوه ۱۲

که بمراد رسیده باشد نشاطی که در طبیعت او مرکوز بوده باشد معاودت کند
واین انتقام اگر بحسب شجاعت بود محمود باشد والا مذموم وبسیار کسان
بوده اند که بر انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده اند تا نفس
خویش را بدان در ورطهٔ هلاک افکنده اند بی آنکه مضرتی یا نقصانی بکار
آنکس راه یافته باشد وچنین انتقام وبال صاحبش وموجب مزید ذل و
ذلت ۱۲
عجز او باشد پس معلوم شد که عفت وسخاوت وشجاعت نکو نیاید الا از مرد
حکیم وشرائط آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی را بجای خویش بوقت
خویش بمقدار حاجت بر مقتضای مصلحت بکار دارد پس هر عفیفی وهر شجاعی
حکیم نبود وهر حکیمی عفیف وشجاع بود وهمچنین عملی شبیه بعدالت صادر شود
از کسانی که عدالت در ایشان موجود نبود واظهار اعمال عدول کنند
بسیار عدل کننده ۱۲
از جهت ریا وسمعت تا بوسیلهٔ آن مالی یا جاهی یا چیزی مرغوب
شهره ۱۲
جذب کنند یا بجهت غرضی دیگر مانند آنچه تقدیم یافت در دیگر فضائل
و نشاید که افعال امثال این طائفه را بعدالت نسبت دهند از بهر آنکه عادل
حقیقی کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی وتقویم افعال واقوالی که صادر شود
راست کردن ۱۲
ازان قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب نشود بتقدیم رسانیده باشد بعد ازان

درانچه خارج ذات او بود مانند معاملات وکرامات وغیر آن همین نسق
رعایت کرده باشد و نظر او در عموم اوقات بر اقتنای فضیلت عدالت
بود نه بر غرضی دیگر واین آنگاه متمشّی شود که نفس را هیئتی نفسانی که مقتضی
ادب کلّی بود حاصل آمده باشد تا افعال وآثار او در سلک نظام انخراط
یابد ودر دیگر فضایل همین اعتبار محافظت باید کرد تا حقایق آن از انچه
بدان شبیه بود باز شناسد والله ملهم الصواب وواهب العقل

فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل وشرح احوال واقسام آن

لفظ عدالت از روی دلالت مُنبی است از معنی مساوات وتعقّل مساوات
بی اعتبار وحدت ممتنع وچنانکه وحدت بمرتبهٔ اقصی ودرجهٔ اعلی از مراتب
ومدارج شرف وکمال مخصوص وممتازست وسریان آثار او از مبدای اوّل
که واحد حقیقی اوست در جملگی معدودات مانند فیضان انوار وجود است از
علّت اولی که موجود مطلق اوست در جملگی موجودات پس هرکه بوحدت
نزدیکتر وجود او شریفتر وبدین سبب در نسب هیچ نسبت شریفتر از
نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرّر شده است ودر فضایل
هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست چنانکه در صناعت اخلاق معلوم میشود

چه وسط حقیقی عدالت است و هرچه جز اوست نسبت با او اطراف اند
و مرجع همه با او و چنانکه وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات و قوام
موجودات است کثرت مقتضی خساست بل مستدعی فساد و بطلان موجودات
است و اعتدال ظل وحدت است که سمت قلت و کثرت و نقصان و زیادت
از اصناف متباین برگیرد و بحلیهٔ وحدت آنرا از حضیض نقصان و رذیلت
فساد باوج کمال و فضیلت ثبات رساند و اگر اعتدال نبودی دایره وجود
هم بنرسیدی چه تولد موالید ثلثه از عناصر اربعه مشروط است بامتزاجات معتدل
و فی الجمله سخن درین باب بسیار است و مؤدی باطناب اولی آنکه باسر مقصود
شویم و گوئیم که عدالت و مساوات مقتضی نظام مختلفات اند و چنانکه در
موسیقی هر نسبت که نه نسبت مساوات بود بوجهی از وجوه اختلال راجع
با نسبت مساوات شود و الا از حد تناسب خارج افتد و در دیگر امور هم چه
آنرا انتظامی بود بوجهی از وجوه عدالت درو موجود بود و الا مرجع آن بفساد و
اختلال باشد بیانش آنکه نسبت مساوات بعینها آنجا بود که مماثلت که عبارت
است از وحدت در جوهر یا کمیت حاصل بود و آنجا که مماثلت مفقود بود
مساوات چنان بود که گوئی نسبت اول با دوم چون نسبت دوم با سوم

یا چون نسبت سوم با چهارم است اوّل را نسبت متّصله گویند و دوم را
نسبت منفصله و در انواع منتسبات بر وجوه مختلف بکار برند مانند نسبت
عددی و نسبت هندسی و نسبت تالیفی و دیگر نسبت چنانکه در علوم بیان کرده اند
و قدما را در تعظیم امر نسبت و استخراج علوم شریف بتوسّط آن مبالغهٔ عظیم است
پس چون اعتبار عدالت کنند در اموریکه مقتضی نظام معیشت بود و اراده را
دران مدخلی باشد آن سه نوع بود اوّل آنچه تعلّق بقسمت اموال و کرامات دارد
(جزا ۱۲)
دوم آنچه تعلّق بقسمت معاملات و معاوضات دارد سوم آنچه تعلّق بقسمت
(داد و ستد و غیره ۱۲) (خرید و فروش ۱۲)
اموری دارد که تعدّی را دران مدخلی بود چون تادیبات و سیاسات اما در
قسم اول گویند که چون نسبت این شخص با این کرامت یا با این مال مانند
(ای قسمت اموال و غیره ۱۲) (منصب یا خدمت ۱۲)
نسبت کسی است که در مثل رتبهٔ او بود یا کرامتی و مالی مانند قسط او پس
این کرامت و این مال حقّ اوست و او را مسلّم باید داشت و اگر
(چه هر دو در رتبه برابر اند ۱۲)
زیادتی و نقصانی بود تلافی فرمود و این نسبت شبیه است بمنفصله و اما
(ای باید فرمود)
در قسم دوم گاه بود که نسبت شبیه بمنفصله افتد و گاه بود که شبیه بمتّصله افتد
(ای در قسمت معاملات و غیره ۱۲)
منفصله چنانکه گویند نسبت این بزّاز با این جامه چون نسبت این نجّار
با این کرسی است پس در معاوضه حیفی نیست و متّصله چنانکه گویند نسبت

چه در رتبه برابر اند ۱۲

این جامه با این زر چون نسبت این زر با این کرسی است پس در معاوضهٔ
جامه و کرسی حیفی نیست و اما در قسم سوم نسبت شبیه بنسبت هندسی افتد
چنانکه گویند نسبت این شخص با رتبهٔ خویش چون نسبت شخصی دیگر است
با رتبهٔ خویش پس اگر او ابطال تساوی کند بحیفی یا ضرری که بدیگر شخص
رساند حیفی یا ضرری مقابل آن باو باید رسانید تا عدالت و تکافی
بحال اول شود و عادل کسی بود که مناسبت و مساوات میدهد چیزهای
نامتناسب و نامتساوی را مثلا اگر خطی مستقیم را بدو قسمت مختلف کنند و
خواهند که باحد مساوات برند هرآئینه مقداری از زاید نقصان باید کرد و بر
ناقص زیاده کرد تا تساوی حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان و زیادت
منتفی گردد و این کسی را میسر شود که بطبیعت وسط واقف باشد تا رد اطراف
کند از و و همچنین در خفت و ثقل و ربح و خسران و دیگر انحرافات پس اگر در خفت
و ثقل چیزی بر خفیف نهد و از ثقیل بردارد تکافی حاصل آید و اگر متکافی باشند
چون از یکطرف نقصان کند خفیف شود و چون در دیگر طرف زیاده کند ثقیل
گردد و در ربح و خسران اگر کمتر از حق گیرد در خسران افتد و اگر زیاده گیرد در ربح
و تعین کنندهٔ اوساط در هر چیزی تا بمعرفت آن رد چیزها باعتدال صورت

بند دناموس الهی باشد پس بحقیقت واضع تساوی و عدالت ناموس
الهی است چه منبع وحدت اوست تعالی ذکره و چون مردم مدنی بالطبع است
و معیشت او جز بتعاون ممکن نه چنانکه بعد ازین بشرح تر گفته آید و تعاون
موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت بعضی کنند و از برخی بستانند و برخی
دهند تا مکافات و مساوات و مناسبت مرتفع نشود چه نجار چون
درودگر ۱۲
عمل خود بصباغ دهد و صباغ عمل خود باو تکافی حاصل آید و تواند بود
رنگریز ۱۲
که عمل نجار از عمل صباغ بیشتر بود یا بهتر و بر عکس پس بضرورت
بمتوسطی و مقومی احتیاج افتاد و آن دینارست پس دینار عادل و
برابر کننده و واسطه شونده — راست دارنده و قیمت کننده ۱۲
متوسط است میان خلق لیکن عادل صامت است و احتیاج بعادل
امام و پادشاه
ناطق باقی تا اگر استقامت متعاوضان بدینار که عادل صامت
است حاصل نیاید از عادل ناطق استعانت طلبند و او اعانت دینار
گویا ۱۲
کند تا نظام و استقامت بالفعل موجود شود و ناطق انسان است
پس ازین روی بحاکمی حاجت افتاد و ازین مباحثه معلوم شد که
حفظ عدالت در میان خلق بی این سه چیز صورت نه بندد یعنی ناموس
الهی و حاکم انسانی و دینار و ارسطاطالیس گفته است که دینار ناموسی

تعاون با یکدیگر یاری کردن بعضی مر بعضی را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۱۲

صامت خاموش چنانچه زر و سیم طلا و نقره ۱۲

عادل است و معنی ناموس در لغت او تدبیر و سیاست بود و آنچه
بدان ماند و ازینجهت شریعت را ناموس الهی خوانند و در کتاب نقوماخیا
گفته است که ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم از قبیل
ناموس اکبر و ناموس سوم دینار بود پس ناموس خدایتعالی مقتدای
نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا بناموس الهی باید کرد
و ناموس سوم اقتدا کند بناموس دوم و در تنزیل قرآن همین معنی
بعینه یافته میشود آنجا که فرموده است وانزلنا معهم الکتاب والمیزان
لیقوم الناس بالقسط وانزلنا الحدید فیه بأس شدید
و منافع للناس الآیه و بدینار که مساوات دهند مختلفات
است احتیاج از آن سبب افتاد که اگر تقویم مختلفات باثمان مختلفه
نبودی مشارکت و معامله در وجوه اخذ و اعطا مقدر و منظوم نگشتی
اما چون دینار از بعضی بکاهد و در بعضی افزاید اعتدال حاصل آید و
معامله صباغ با نجار متساوی شود و این از عدل مدنی بود که گفته اند
عمارت دنیا بعدل مدنی است و خرابی دنیا بجور مدنی و بسیار باشد که عمل
اندک با عملهای بسیار متساوی باشد مانند نظر مهندس که در مقابله رنجها

رنجها و مشقّتهای کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابلهٔ

محاربهٔ مبارزان بی شمار افتد و بازای عادل جایر بود و آن کسی باشد که

پهلوانان۱۲ مقابل۱۲ جور کننده۱۲

ابطال تساوی کند و بر منوال سخن ارسطاطالیس و قواعد گذشته جایر

سه نوع بود اول جایر اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی را منقاد نباشد

مانند فاسق و کافر۱۲

دوم جایر اوسط و آن کسی بود که حاکم را مطاوعت نکند سوم جایر اصغر و

مثل باغی و طاغی۱۲

آن کسی بود که بر حکم دینار نرود و فساد دیگر از جور این مرتبه حاصل آید غصب و

مانند خاین و سارق و بدمعامله۱۲

نهب اموال و انواع دزدی و خیانت باشد و فساد دیگر از جور آن دو مرتبه

غارت و تاراج۱۲

دیگر باشد عظیم تر از این فسادها بود و ارسطاطالیس گفته است کسیکه بناموس

الهی متمسّک باشد عمل بطبیعت مساوات کند و اکتساب خیر و سعادت

از وجوه عدالت و ناموس الهی جز بمحمود نفرماید چه از قبل خدای تعالی جز جمیل

صادر نشود و امر ناموس الهی بخیر بود و بچیزهائیکه مؤدّی بسعادت باشد و

نهی او از فسادهای مدنی بود پس بشجاعت فرماید و حفظ ترتیب در مصاف

جهاد و بعفّت فرماید و حفظ فروج از ناشایستها و از فسق و افترا و شتم و بد گفتن

باز دارد و فی الجمله بر فضیلت حثّ کند و از رذیلت منع و عادل استعمال

حریص کردن و برانگیختن۱۲

عدالت کند اول در ذات خویش پس در شرکای خویش از اهل مدینه

خلاصه آنکه [illegible] اطاعت [illegible] بادشاه و [illegible] اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر [illegible]

پس گفته است که عدالت جزوی نبود از فضیلت بلکه همه فضیلت بود باسرها
و جور که ضد اوست جزوی نبود از رذیلت بلکه همه رذیلت بود باسرها
ولیکن بعضی انواع جور از بعضی ظاهرتر بود مثلاً آنچه در بیع و شری و کفالات
و عاریتها افتد ظاهرتر بود نزدیک اهل مدن از دزدیها و فجور و قیادت و
مخادعت ممالیک و گواهی دادن دروغ و این صنف بجفا نزدیکتر افتد و
بعضی باشد که بتغلب نزدیکتر بود مانند تعذیب بقیود و اغلال و آنچه جاری مجرای
آن بود و پادشاه عادل حاکم بسویت باشد که رفع و ابطال این فسادها کند
و خلیفهٔ ناموس الهی بود در حفظ مساوات پس خویشتن را از خیرات بیشتر
از دیگران ندهد و از شرور کمتر و از اینجا گفته اند الخلافة تطهر بعد از آن گفته است
عوام مرتبهٔ حکومت کسی را دانند که بشرف حسب و نسب مشهور بود
یا کسی را که به یسار بسیار مستظهر باشد و اهل عقل و تمییز حکمت و عدالت
را از شرائط استعداد این منزلت شناسند چه این دو فضیلت سبب
ریاست و سیادت حقیقی باشند و مرتب داشتن مرتبهٔ هر یکی در درجهٔ خویش
و اسباب جملگی اصناف مضرات محصور است در چهار نوع اول شهوت
و رذالت تابع آن افتد دوم شرارت و جور تابع آن افتد سوم خطا و حزن

تابع آن افتد چهارم شقا و حسرتی مقارن مذلّت و اندوه تابع آن افتد

موصوف ۱۲ صفت ۱۲

اما شهوت چون باعث شود بر اضرار غیر مردم را دران اضرار التذاذی

و ایثاری صورت نه بندد مگر آنکه چون در طریق توصّل بمشتهی واقع

رسیدن ۱۲

شده باشد بالعرض بآن رضا دهد و گاه بود که کراهت آن اضرار و تالّم بدان

احساس کند و مع ذلک قوتِ شهوت ارتکاب آن مکروه حمل کند و اما شر که

تعمّد اضرار غیر نماید بسبیل ایثار و از ان التذاذ یابد مانند کسیکه غمز و سعایت

قصدا ۱۲ غمازی ۱۲ چغلی ۱۲

کند نزدیک ظلمه تا بتوسّط آن نعمتی از غیری ازاله کند بی آنکه منفعتی باو رسد

جمع ظالم ۱۲

لیکن او را از مکروهی که بآن کس رسد لذّتی حاصل آید بر وجه تشفّی از حسد

یا از سببی دیگر و اما خطا چون سبب اضرار غیر شود نه از وجه قصد و ایثار

بود و نه مقتضی التذاذ بلکه قصد بفعلی دیگر بود که آن فعل مؤدّی بود بضرر

مانند تیر که نه بقصد بر شخصی آید هر آئینه حزنی و اندوهی تابع این حالت بود

و اما شقا مبدای فعلی ست که در و سببی خارج باشد از ذات صاحبش و

او را دران اختیاری و قصدی نه مانند آنکه آسیب صدمهٔ ستوری

ریاضت نایافته که شخصی بر و نشسته بود بکسی رسد که آن شخص را در ودبستگی

باشد و او را هلاک کند و چنین شخصی شقیّ مرحوم بود و دران واقعه غیر ملوم

تشفی دل خوش شدن و از غضب و کینه رستن ۱۲

چنانچه تیر بکاری دیگر انداخت و آن رفته بیاری خورد پس ازین واقع گردید حزن و اندوه لازم آمد ۱۲

واما کسیکه بسبب مستی یا خشم یا غیرت بر قبحی اقدام نماید عقوبت و عتاب
ازو ساقط نشود چه مبدای آن افعال یعنی تناول مسکر و انقیاد قوت
غضبی و شهوی که صدور قبیح بتبعیت آن لازم آمد باراده و اختیار او
بوده ست اینست شرح عدالت و اسباب آن واما اقسامش در افعال
گوئیم حکیم اول عدالت را بر سه قسم کرده ست اول آنچه مردم را بدان
ارسطاطالیس ۱۲
قیام باید نمود از حقّ حق تعالی که واهب خیرات و مفضی کرامات ست
بل سبب وجود هر نعمت که تابع وجود ست اوست و عدالت چنان اقتضا
کند که بنده بقدر طاقت در اموریکه میان او و معبود او باشد طریق افضل
مسلوک دارد و در رعایت شرائط وجوب مجهود بذل کند دوم آنچه مردم را
بدان قیام باید نمود از حقوق ابنای جنس و تعظیم رؤسا و ادای امانات
و انصاف در معاملات سوم آنچه بدان قیام باید نمود از ادای حقوق
اسلاف مانند قضای دیون و انفاذ وصایای ایشان و آنچه بدان
ادا کردن ۱۲ جمع دین ۱۲
ماند تا اینجا معنی سخن حکیم ست و تحقیق این سخن در بیان وجوب ادای
حقوق خدای تعالی جلّ جلاله آنست که چون شریطهٔ عدالت میبایدکه
در اخذ و اعطای اموال و کرامات و غیر آن ظاهر باشد پس باید که بازای

یعنی پیشینیان ۱۲

مقابل ۱۲

آنچه بما میرسد از عطیات خالق عزّ اسمه و نعم نامتناهی او حقّی ثابت بود
که بنوعی از انواع قدرت در ادای آن حق بذل کنند چه اگر کسیکه باندک مایه
انعامی مخصوص شود از غیری و آنرا مجازاتی نکند بوجهی بوُصمت جور منسوب
باشد فکیف اگر بعطاهای نامتناهی و نعمتهای بی اندازه تخصیص یافته باشد
و بعد ازان بر تواتر و توالی بلواحق ایادی لحظه فلحظه آنرا مددی میرسد
و او در مقابل باندیشهٔ شکر نعمتی یا قیام بحقّی (نعمتها ۱۲) بادای معروفی مشغول نشود
لا بل سیرت عدالت چنان اقتضا کند که جدّ و اجتهاد بر مجازات و مکافات
مقصور دارد و در اهمال و تقصیر خویشتن را نامعذور شناسد چه اگر مثلاً پادشاهی
عادل فاضل باشد که از آثار سیاست او مسالک و ممالک آمن و معمور گردد
و عدل او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور و در حمایت حریم و ذبّ از بیضهٔ
ملک و منع ابنای جنس از ظلم بر یکدیگر و تمهید اسباب مصالح معاش و معاد
خلق هیچ دقیقه مختل و مهمل نگذارد تا هم خیر او عموم رعایا و زیردستانرا
شامل بود و هم احسان او بهر یک از اقویا و ضعفا علی الخصوص و اصل باستحقاق
آنکه هر یک را از اهل مملکت او علیحده بنوعی از مکافات (پاداش ۱۲) قیام باید نمود که بقاعد
ازان مستدعی اتصاف بود بسمت جوار او و را حاصل و هر چند بسبب استغنای او

وصمت بالضم عیب ۱۲ صراح

اقطار بالفتح جمع قطر بالضم بمعنی کران ۱۲
ذبّ بالفتح راندن و دور کردن و باز داشتن ۱۲
بیضه بالفتح تخم مرغ و کلاه خود و میان هر چیزی
[illegible] و جای [illegible] و بیضه
واصل [illegible] ۱۲
[illegible] نسبت ۱۲

ثنا ناخوش کردن ۱۲
مبالغه منقبت بزرگی و فضیلت ۱۲
پسندیده ۱۲

انصنائع رعیّت بمکافات ایشان جز باخلاص دعا و نشر ثنا و ذکر مناقب
و مآثر و شرح مساعی و مفاخر و شکر جمیل و محبّت صافی و بذل طاعت و نصیحت
نشانها ۱۲
و ترک مخالفت در سرّ و علانیه و سعی در اتمام سیرت او بقدر طاقت و اندازهٔ
پوشیده و ظاهره ۱۲ ای اجرای سکه و کرز و حکم وغیره ۱۲
استطاعت و اقتدا باد در تدبیر منزل و ترتیب اهل و عشیره که نسبت او با ایشان
چون نسبت ملک باشد با ملک نتواند بود و اغماض ایشان از اقامت
پادشاه ۱۲
مراسم و قیام نانمودن بدین شرایط با قدرت اختیار جز ظلم و جور حقیقی و انحراف
از سنن عدالت نبود چه اخذ بی اعطا از قانون انصاف خارج افتد و
چندانکه افادهٔ نعمت و افاضهٔ معروف بیشتر جوریکه در مقابل آن باشد فاحش‌تر
احسان ۱۲
چه ظلم اگر چند قبیح است در نفس خود اما بعضی از بعضی قبیح‌تر باشد چنانکه ازالهٔ
نعمتی از ازالهٔ نعمتی و انکار حقّی از انکار حقّی شنیع‌تر بود و چون قبح تقصیر در مکافات
حقوق ملوک در دو سابذل طاعت و شکر نعمت و محبّت و سعی صالح تا این
غایت معلوم است بنگر که در قیام بحقوق مالک الملک بحقیقت که هر ساعت
بل هر لحظه چندان نعم و ایادی نامتناهی از فیض جواد بنفوس و اجسام ما
نعمتها ۱۲
میرسد که در حیّز عدّ و حیّز حصر نتوان آورد اهمال و تقاعد تا چه غایت
شمار ۱۲
مذموم و منکر تواند بود اگر از نعمت اول گوئیم که وجود ست آنرا بدلی در تصوّر
بد ۱۲

نمی آید و اگر از ترکیب بُنیه و تهذیب صور گوئیم مُصنّفِ کتاب تشریح و مؤلّف

بنیاد و آفرینش ۱۲

کتاب منافع اعضا زیاده از یکهزار ورق در احصای آنچه وهم بشری

بدان تواند رسید سیاه کرده اند و هنوز از دریا قطرهٔ در معرض تعریف نیاورده

و از عهدهٔ معرفت یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده و بکنه حقیقت

یک دقیقه نرسیده و اگر از نفوس و قوی و ملکات و ارواح گوئیم و خواهیم

که شرح دهیم مددیکه از فیض عقل و نور و بها و مجد و سنا و برکات و خیرات

خوبی و زیبائی ۱۲

او بنفس ما میرسد عبارت و اشارت را در آن باب مجالی نیابیم و زبان و بیان

و فهم و وهم را از تصرّف در حقایق و دقایق آن عاجز و قاصر شمریم و اگر از نعمت

بقای ابدی و ملک سرمدی و جوار حضرت احدی گوئیم که ما را در معرض

همسایگی ۱۲

تحصیل و اقتنای استعداد و استیجاب آن آورده ست جز عجز و حیرت و

قصور و دهشت حاصل نیابیم ولعمری ما یحصل هذه النعم الا المنعم

اگرچه باری عزّ و علا از مساعی ما بی نیاز ست سخت فاحش و شنیع بود

که ما التزام ادای حق و بذل جهدیکه بوسیلهٔ آن وصمت جور و سمت خروج

از شرائط عدل از خود محو کنیم نکنیم حکیم ارسطالیس در بیان عباد یکه

بندگان را بدان قیام باید نمود چنین گفته ست که مردمان را خلاف ست

[illegible]

[illegible]

اگر گفتن فاحش و شنیع بود که ما الزام ... ادای حق انعام نکنیم ۱۲

درانچه مخلوق راندران قیام باید کرد از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند که
ادای صیام و صلوٰة و خدمت هیاکل و مصلیّات و تقرب بقربانیها
بتخانها ۱۲ و مساجد ۱۲
بتقدیم باید رسانید و قومی گفته اند که براقرار بربوبیّت او و اعتراف
باحسان و تمجید او برحسب استطاعت اقتصار باید کرد و طائفه گفته اند
ازہر قدر تواند قیام نماید ۱۲
که تقرب بحضرت او باحسان باید نمود امّا بانفس خود بتزکیه و حسن سیاست
و امّا با اهل نوع خود بمواسات و حکمت و موعظت و جماعتی گفته اند که
حرص باید نمود بر تفکّر و تدبّر در الهیات و تصرف در مُحاولاتیکه موجب مزید
معرفت باری سبحانه بود تا بواسطهٔ آن معرفت او بکمال رسد و توحید او
بحد تحقیق انجامد و گروهی گفته اند که آنچه خدای عزّ و جلّ را بر خلق
واجب است یک چیز مُعیّن نیست که آنرا ملتزم شوند و بر یک نوع
و مثال نیست بلکه بحسب طبقات و مراتب مردمان در علوم مُختلف است
این سخن تا اینجا حکایت الفاظ اوست که نقل کرده آمد و از وجه ترجیح
ارارسطو ۱۲
بعضی ازین اقوال بر بعضی اشارتی منقول نیست و طبقهٔ متأخر از حکما
گفته اند که عبادت خدایتعالی در سه نوع محصور تواند بود اول آنچه تعلق
بابدان دارد مانند صلوٰة و صیام و وقوف بمواقف شریفه از جهت دعا

کعبه و ارکان حج ۱۲

ہمارا یہ حساب و مطابق ادا رہتا بدی ۱۲
ادا ہوتا یعنی ۱۲

دعا و مناجات دوم آنچه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات صحیح چون

ارواح ۱۲

توحید و تمجید حق تعالی و تفکر در کیفیت افاضهٔ وجود و حکمت او بر عالم و آنچه ازین

باب بود سوم آنچه واجب شود در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات

و مزارعات و مناکحات و ادای امانات و نصیحت ابنای جنس و جهاد با اعدای

دین و حمایت حریم و از ایشان گروهی که باهل تحقیق نزدیکتر اند گفته اند که

عبادت خدای تعالی سه چیز است اول اعتقاد حق دوم قول صواب سوم

عمل صالح و تفصیل هر یک در هر وقت و زمانی و بهر اضافتی و اعتباری بر وجهی

دیگر بود که انبیا و علمای مجتهد که ورثهٔ انبیا اند بیان آن میکنند بر عموم

خلایق واجب بود انقیاد و متابعت ایشان تا محافظت امر حق

انبیا و علما ۱۲

جل جلاله کرده باشند و بباید دانست که نوع انسان را در قرب بحضرت

الهیت منازل و مقامات است و آن مقام چهار است مقام اول مقام

اهل یقین است که ایشانرا موقنان خوانند و آن مرتبهٔ حکمای بزرگ و

موقن یقین کننده ۱۲

علمای کبار باشد مقام دوم مقام اهل احسان است که ایشانرا محسنان گویند

و آن مرتبهٔ کسانی بود که با کمال علم بحلیهٔ عمل متحلی باشند و بفضایلیکه بر شمردیم

موصوف مقام سوم مقام ابرار بود و ایشان جماعتی باشند که باصلاح بلاد

وعباد مشغول باشند وسعی ایشان بر تکمیل خلق مقصور بود مقام چهارم مقام
اهل فوز بود که ایشانرا فایزان ومخلصان نیز گویند ونهایت این مرتبه
منزل اتحاد بود وورای این نوع انسانرا هیچ مقام ومنزلت صورت نه بندد
واستعداد این منازل بچهار خصلت باشد اول حرص ونشاط در طلب دوم
اقتنای علوم حقیقی ومعارف یقینی سوم حیا از جهل ونقصان وتحسری که نتیجه
اهمال بود چهارم ملازمت سلوک طریق فضایل بحسب طاقت واین اسباب را
اسباب اتصال بحضرت حق خوانند واما اسباب انقطاع از آنحضرت که لعنت
عبارت از آنست هم چهار بود اول سقوطی که موجب اعراض بود واستهانت
بتبعیت لازم آید دوم سقوطی که مقتضی حجاب بود واستخفاف بتبعیت
لازم آید سوم سقوطی که موجب طرد بود ومقت بتبعیت لازم آید چهارم
سقوطی که موجب خسائت بود یعنی دوری از حضرت وبغض بتبعیت
لازم آید واسباب شقاوت ابدی که مؤدی بود بدین انقطاعات نیز چهار
بود اول کسل وبطالت وتضییع عمر تابع آن افتد دوم جهل وغباوتی که
از ترک نظر وریاضت نفس بتعلیم خیزد سوم وقاحتی که از اهمال النفس
وخداعت وخلاعت عذار او در تتبع شهوات تولد کند چهارم از خود

راضی شدن بر ذایلی که از استمرار قبایح و ترک انابت لازم آید و در الفاظ
رجوع و توبه ۱۲
تنزیل زیغ و رین و غشاوه و ختم آمده است و معانی این چهار لفظ
بمعانی این چهار سبب نزدیک است و هر یکی را ازین شقاوتها علاجی
بود که بعد ازین بر وجه اجمال یاد کرده آید انشاء الله تعالی اینست سخن
حکما در عبادت خدایتعالی و افلاطون الهی گفته است که چون عدالت
حاصل آید نوری [illegible] و اجزای نفس بر یکدیگر درخشند چه عدالت مستلزم
همه فضایل بود و [illegible] نفس برادای فعل خاص خود بر فاضلترین وجهیکه ممکن
بود قادر شود و این حالت غایت قرب نفس انسانی بود از الله تعالی و نیز
گفته است که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضایل نیست از جهت آنکه
هر دو طرف عدالت جور است و هر دو طرف هیچ فضیلت یک رذیلت نیست
بیانش آنست که جور هم طلب زیادة بود و هم طلب نقصان چه جایر در آنچه
نافع بود خویش را زیاده طلبد و دیگر از نقصان و در آنچه ضار بود خویش را
نقصان طلبد و دیگر از زیاده و چون عدالت تساوی است و در هر دو طرف
تساوی زیادت و نقصان پس هر دو طرف عدالت جور است و هر چند هر فضیلتی
را از جهت توسط اعتدالی لازم است اما عدالت عام و شامل است جملگی

زیغ کژ شدن بینائی ۱۲
رین پرده کردن ۱۲
غشاوه بالفتح شب کوری و پرده و پوشش چشم که بر سیاهی افتد ۱۲

اعتدالات را و عدالت ہیئتی نفسانی بود کہ ازو صادر شود تمسک بنا موس الہی چہ مُقدّر مقادیر و مُعیّن اوضاع و اوساط ناموس الہی باشند پس صاحب عدالت را ہیچ نوع مُضادّہ و مُخالفت صاحب ناموس در طبیعت نباید بلکہ ہمگی ہمت او بموافقت و معاونت و متابعت او مصروف بود چہ مساوات ازو یابد و طبع او طالب مساوات بود و اقلّ مساوات میان دو شخص بود در چیزی مشترک میان ہر دو یا در دو چیز پس ارکان نسبت مُتّصل یا منفصل مُعیّن شود و بباید دانست کہ این ہیئت نفسانی امری بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت چہ فعل بی این ہیئت صادر شود چنانکہ گفتیم کہ افعال عُدُول از غیر عدول صادر شود و قوت و معرفت بضدّین تعلّق یکسان گیرد چہ علم بضدین و قدرت بر ضدّین یکی بود امّا ہر ہیئتی کہ قابل ضدّی بود غیر ہیئتی بود کہ قابل ضدِّ دیگر بود و این معنی در جملگی فضائل و ملکات تصوّر باید کرد کہ از اسرار این علم ست و عدالت را با حرّیت اشتراک ست در باب مُعاملات و اخذ و اعطا چہ عدالت در اکتساب مال افتد بشرائط مذکور و حُرّیت در انفاق مال ہم بدان شرائط و اکتساب اخذ بود پس بانفعال نزدیکتر بود و انفاق اعطا بود پس بفعل نزدیکتر بود و مردمان حُرّ را از عادل دوستر دارند باین سبب

با آنکه تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر از ان بود که بحریت چه خاصیت فضیلت
فعل خیرست نه ترک شر و خاصیت محبت مردمان محمدت گفتن ایشان
بود در بذل معروف نه در جمع مال و حر جمع مال نه از برای مال کند لیکن
از برای صرف و انفاق کند و درویش نماید چه کسوف بود از وجوه جمیله
مبالغة کاسب ۱۲
و تکاسل نکند در کسب چه توصل او بفضیلت خویش بتوسل مال است و
از تضییع و تبذیر و بخل و تقتیر احتراز نماید پس هر حری عادل بود اما هر عادلی
حر نبود و اینجا شکی ایراد کنند و از ان جوابی گفته اند و آن اینست که
چون عدالت امری اختیاریست که از جهت تحصیل فضیلت و استحقاق
محمدت کسب کنند باید که جور که ضد اوست امری بود اختیاری که از جهت
آن عدالت را ۱۲ عدالت ۱۲
تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت کسب کنند و اختیار عاقل رذیلت
و مذمت را بعید تواند بود پس وجود جور ممتنع بود و در جواب گفته اند که
هر که ارتکاب فعلی کند که مؤدی بود بضرری ظالم نفس خویش باشد
از انجهت که با قدرت بر نفع نفس اختیار آن ترک مشاورت عقل ایثار
کرده باشد و استاد ابو علی رحمه الله بهتر ازین جوابی دیگر گفته است و
آن اینست که چون مردم را قوتهای مختلف است ممکن بود که بعضی

باعث شود بر فعلی مخالف مقتضای قوتی دیگر باشند آنکه صاحب غضب
یا صاحب شهوت بافراط یا کسی که در مستی عربده کند افعالی اختیار نماید
بی مشاورت عقل که بعد از معاودتش پشیمان شود و سبب آن فعل آن
بود که در حالتی که غلبه قوتی را باشد که مقتضی آنفعل ست آنفعل جمیل نماید
چون آنقوت استخدام عقل و استعمالش او کرده باشد عقل را
مجال اعتراض نبود و بعد از سکون سورت آن قوت قبح و فساد ظاهر
گردد و اما کسانیکه بسعادت فضیلت موسوم باشند بهیچ وقت عقل
ایشان مغلوب نگردد و صدور فعل جمیل ایشانرا ملکه شود و سوالی دیگر
ایراد کنند از سوال اول مشکلتر و آن اینست که تفضل محمود ست و
داخل نیست در عدالت چه عدالت مساوات بود و تفضل زیادت و ما
گفته ایم که عدالت مستجمع فضائل ست و او را مرتبهٔ وسط ست پس چنانکه
نقصان از وسط مذموم ست زیادت هم مذموم بود پس تفضل مذموم بود
واین خلف باشد جواب آن اینست که تفضل احتیاط بود در عدالت
تا از وقوع نقصان آمین شود و توسط فضایل بریک منوال نتواند بود
چه سخاوت با آنکه وسط ست میان اسراف و بخل زیادت در و احتیاط

نزدیکتر از نقصان ست و عفت با آنکه وسط ست میان شره و خمود نقصان
در و باحتیاط نزدیکتر از زیادت و تفضّل صورت نه بندد مگر بعد از رعایت
شرائط عدالت که اول آنچه استحقاق واجب کند ادا کرده باشد پس زیادت
نیز احتیاط را بآن اضافه کند و اگر مبتّل همه مال بنا مستحق دهد و مستحق را
ضایع گذارد متفضّل نبود بلکه متبذّر بود چه اهمال عدالت کرده ست پس
معلوم شد که تفضّل عدالت ست در زیادت و متفضّل عادلی ست محتاط
در عدالت و سیرت او آن بود که در نافع خود را کمتر دهد و دیگر انرا بیشتر و
در ضار خود را بیشتر دهد و دیگر انرا کمتر بضد جور و معلوم شد که تفضّل از عدالت
شریفتر ست از انجهت که مبالغه ست در عدالت نه از انجهت که خارج است
از عدالت و اشارهٔ صاحب ناموس بعدالت اشارتی کلّی بود نه جزوی
چه عدالت که مساوات ست گاه بود که در جوهر بود و گاه بود که در کم بود و گاه
بود که در کیف بود و همچنین در دیگر مقولات و بیانش آنست که آب و هوا
متکافی اند در کیفیّت نه در کمیّت که اگر در کمیّت متکافی بودندی مساحت هر دو
متساوی بودی و در کیفیّت تفاضل افتادی پس بکیفیّت فاضل بر مفضول
غالب بودی و مفضول فاسد شدی و همچنین در آتش و هوا و اگر عناصر متکافی

نبودندی و افناء و افساد یکدیگر توانستندی عالم نیست شدی در کمترین
مدّتی ولیکن باری عزّ و علا بفضل و عنایت خویش چنان تقدیر کرده است
که هر چهار در قوت و کیفیت متکافی و متساوی افتاده اند تا یکدیگر را بکلّی افنا
نتوانند کرد ولیکن جزوی را که بر طرف افتد جزوی که بر محیط شود افنا کند تا انواع
حکمت پیدا گردد و اشاره بدین معنی است قول صاحب شریعت علیه الصّلوة
والسّلام آنجا که گفته است ما بعدل قامت السموات والارض غرض
آنست که ناموس بعدالت کلّی فرماید تا اقتدا کرده باشد بسیرت الهی
و تفضل کلّی نفرماید که تفضل کلّی نامحصور بود و عدالت محصور از
جهت آنکه تساوی را حدّی معیّن باشد و زیادت محدود نبود بلکه
با تفضّل خواند و بر آن حثّ و تحریض کند چه تفضل عام و شامل
نتواند بود چنانکه عدالت عام و شامل بود و آنچه گفتیم تفضل احتیاط (از عدالت باحتیاط کند ۱۲)
و مبالغه است در عدالت هم قول عام نیست چه این احتیاط عادل را
جز در نصب خود نتواند بود مثلاً اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد
و جز رعایت عدل محض و تساوی مطلق از و قبیح آید و آنچه گفتیم که عدالت
هیئتی نفسانی است منافی آن نبود که گفتیم عدالت فضیلتی نفسانی است چه

مثلا اگر جزو بر طرف باشد آن را بر محیط شود برد ۱۲

ای نصب عادل از دو جنس که بمنزله دو پله اند تفضل کند در عمل اگر در عمل کند بد نبود ۱۲

چه آن هیئت نفسانی را بسه وجه اعتبار کنند اول به نسبت با ذات آن
ای مرف عدل ۱۲
هیئت دوم باعتبار با ذات صاحب هیئت سوم باعتبار کسی که معامله بدان هیئت
با او اتفاق افتد پس باعتبار اول آنرا ملکهٔ نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت
نفسانی و باعتبار سوم عدالت و در جملگی اخلاق و ملکات همین اعتبارات را
رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت کلّی بران وجه که
اول در نفس خود بکار دارد و آن تعدیل قوی و تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم
ای حواس ظاهری و باطنی ۱۲
چه اگر بعدالت تعدیل قوی نکند شهوت او را باعث شود بر امری ملائم طبیعت
خویش و غضب بر امری مخالف آن تا بدواعی مختلف طالب اصناف شهوات
و انواع کرامات گردد و از اضطراب و انقلاب این احوال و تجاذب قویٰ
اجناس شرّ و ضرّ حادث شود و حال همبرین گونه بود هرکجا که کثرتی فرض
آن طالب را ۱۲
کنند بی رئیسی قاهر که آنرا منظوم گرداند و بیمن وحدت که ظلّ اله است
ثبات و قوام دهد و ارسطاطالیس کسی را که حال او در تجاذب قوی بر این
آن کثرت را ۱۲
صفت بود تشبیه کرده است بشخصی که او را از دو جانب میکشند تا بدو نیمه شود
یا از جوانب مختلف تا پاره پاره شود ولیکن چون قوت تمیز را که خلیفهٔ خدای
عزّ و جلّ است در ذات انسانی حاکم قوی گرداند تا او شرائط اعتدال و

وتساوی نگاهدارد و هر یکی بحق خود رسد و سوء نظامیکه از کثرت متوقع بود مرتفع

شود پس چون از تعدیل نفس برینوجه فارغ شود واجب بود تعدیل دوستان

و اهل [عیال ۱۲] و عشیره [تبار و خویشان ۱۲] هم برین صفت و بعد از ان تعدیل اجانب و اباعد و بعد از ان

تعدیل حیوانات تا شرف این شخص بر ابنای جنس او ظاهر شود

و عدالت او تمام گردد و چنین شخص که در عدالت باین غایت رسد ولیِ

خدا یتعالی و خلیفهٔ او و بهترین خلق او بود و بازای [مقابل ۱۲] این بدترین خلق خدا

کسی بود که اول بر خود جور کند بعد از ان بر دوستان و پیوستگان و بعد از ان

بر باقی مردمان و اصناف حیوانات با اهمال [فرو گذاشته ۱۲] سیاسات چه علم بضدین یکی بود

پس بهترین مردمان عادل بود و بدترین جایر و جماعتی از حکما گفته اند که

قوام موجودات و نظام کائنات بمحبت است و اضطرار مردم باقتنای

فضیلتِ عدالت از جهت فوات [مرگ و ترک ۱۲] شرف محبت چه اگر اهل معاملات محبت

یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند و خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید

و چون این بحث بحکمت مدنی و منزلی لایق تر است در شرح امر محبت توقف اولیٰ

فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادت

در علوم حکمت مقرر است که مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه باشند

بانواع کمالات یکی از دو چیز بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبدای
تحریک نطفه در مراتب تغیرات مترتبه واستحالات متنوعه تا آنکاه که بکمال
حیوانی برسد واما صناعت مانند مبدای تحریک چوب بوسائط ادوات (اسباب)
وآلات تا آنکاه که بکمال تختی برسد وطبیعت بر صناعت مقدم است هم در وجود
وهم در رتبه چه صدور او از حکمت الهی محض است وصدور صناعت از محالات
وارادات انسانی باستمداد واشتراک امور طبیعی پس طبیعت بمنزلهٔ
معلم واستاد است وصناعت بمثابهٔ متعلم وتلمیذ (شاگرد) وچون کمال هر چیزی
در تشبه آنچیز بود بمبدای خویش پس کمال صناعت در تشبه او بود بطبیعت
وتشبه (مانند شدن ۱۲) او بطبیعت چنان باشد که در تقدیم وتاخیر اسباب ووضع هر چیزی
بجای خویش وتدریج وترتیب نگاهداشتن بطبیعت اقتدا کند تا کمالی
(ای پایه بجای پایه وتخته بجای تخته وعلی هذا ۱۲)
که قدرت الهی طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن گردانیده است از صناعت
بر وجه تدبیر حاصل آید ومع ذلک فضیلتی که لازم صناعت بود وآن
حصول آنکمال باشد بر حسب اراده ومشیت بآن کمال مقارن افتد مثلاً
چون مردم بیضهٔ مرغان را در حرارتی مناسب حرارت سینهٔ ایشان تربیت
دهد همان کمال که بحسب طبیعت متوقع بود وآن برآوردن فرخ است بدین

استکمال از حالی بحالی گردیدن ۱۲

فرخ بالفتح بچه مرغ وبچه هر حیوان ۱۲

تدبیر موجود شود وفضیلتی دیگر با آن مقارن افتد وآن برآمدن مرغان
بسیار بود بیکدفعه که وجود امثال ایشان بطریق حضانت متعذر نماید
وبعد از تقدیم اینمقدمه گوئیم چون تهذیب اخلاق واکتساب فضائل که
بالصدد معرفت آن آمده ایم امر صناعی است دران باب اقتدا بالطبیعت
(در پی ۱۲)
لازم بود وانچنان باشد که تامل کنیم تا ترتیب وجود قوی وملکات
در بدو خلقت بر چه سیاقت بوده است پس در تهذیب همان تدریج
(روش ۱۲) (ابتدا ۱۲)
نگاهداریم ومعلوم است که اول قوتیکه در کودکان حادث شود قوت طلب
غذا باشد وسعی در تحصیل آن چه کودک چون از شکم مادر جدا شود شیر از
پستان طلب کند بی تقدیم تعلم وچون قوت او بیشتر شود آنرا باواز
گریستن بخواهد وچون قوت تخیل او بر حفظ مثل قادر شود مطالبی که
(بنی نوع ۱۲)
مثالهای آن از حواس اقتباس کرده باشد التماس کند چون صورت مادر
وغیر آن پس قوت غضبی در وپدید آید واز موذیات احتراز نماید وبانچه
در وصول بمنافع مانع او آید مقاومت وکوشش آغاز کند پس اگر بانفراد
بانتقام ودفع قیام تواند نمود قیام نماید والا بفریاد وگریه استغاثه کند و
(فریاد ۱۲)
از مادر ودایه استعانت جوید وبعد از آن این قوتها وشوقها که مبادی
(مدد ۱۲)

ای قوتهای مذکوره یا حواس عشره ۱۲

تحریک آلات اند درتزاید باشند تا اثر خاص ترین نفس و آن قوت تمیز
مثلاً دیدن از چشم و شنیدن از گوش وغیره ۱۲
بود در وظاهر شود و ابتدای آن ظهور قوت حیا باشد و آن دلیل بود بر احساس
بجمیل و قبیح پس این قوت نیز روی در تزاید نهد و هر یکی ازین قوتها
چون بکمالی که بحسب شخص ممکن بود برسد اهتمام کند برعایت آنکمال در نوع
بروجهی که صورت بندد و اما قوت اول که مبدای جذب ملایم است و
ای طلب غذا وغیره ۱۲
تربیت شخص موکل چون شخص را بتغذیه و تنمیه نزدیک رساند بکمالی که
وجود ۱۲
متوجه بدان باشد منبعث شود بر استبقای نوع پس شهوت نکاح و شوق
به تناسل حادث گردد و اما قوت دوم که مبدای دفع منافی است چون
از حفظ شخص متمکن شود اقدام نماید بر محافظت نوع پس شوق بکرامات
ای وجود ۱۲ — منصب وعهده ۱۲
واصناف تفوق و ریاسات پدید آید و اما قوت سوم که مبدای نطق و
برتری ۱۲ — ملکی ۱۲
تمیز است چون در ادراک اشخاص و جزویات مهارت یابد بتعقل انواع
و کلیات مشغول شود و اسم عقل بر وافتد و درینحال اسم انسانیت بالفعل
بر و واقع شود و کمالی که مفوض بتدبیر طبیعت بود تمام گردد و بعد ازان نوبت
تدبیر بصناعت رسد تا آن انسانیت که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت
بتوسط صناعت بقای حقیقی یابد پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که
ریاضت ۱۲

[illegible]

متوجه بدان باشند بهمین قانون اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها سیاقت و
ترتیبی که از طبیعت استفاده کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل قوت شهوت
ای باید کرد ۱۲ — تا عفت حاصل شود ۱۲
پس بتعدیل قوت غضب و ختم بر تعدیل قوت تمیز کرد و اگر اتفاق چنان
تا شجاعت حاصل شود ۱۲ — تا حکمت حاصل شود ۱۲
افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعدهٔ حکمت یافته باشد چنانکه
بعد ازین شرح داده آید شکر موهبتی عظیم و منتی جسیم باید گزارد چه اکثر مهمات او مکفی
بود و حرکت او در طریق طلب فضائل بسهولت و اگر در مبدای نما بر عکس
مصلحت تربیت یافته باشد بتدریج در فطام نفس از عادات بد و ملکات نامحمود
سعی باید کرد و بصعوبت طریقه نومید نباید بود که اهمال مستدعی شقاوت
ای بسبب سختی و محنت کسب راه نامیدی نباید رفت ۱۲ — چیزاکه فرو گذاشت ۱۲
ابدی بود و تلافی مافات هر روز مشکلتر و بتعذر نزدیکتر تا آنگاه که بدرجهٔ امتناع
رسد و جز تاسف و تلهف چیزی بدست نیاید اعاذنا الله من سوء نقمته
و بلغنا ما یرضیه برحمته و بباید دانست که هیچکس بر فضیلت
مفطور نباشد چنانکه هیچ آفریده را نجار یا کاتب یا صانع نیافریده اند و ما گفتیم
که فضیلت از امور صناعی هست اما بسیار بود که کسی را از روی خلقت قبول
فضیلت آسانتر بود و شرائط استعداد در و بیشتر و همچنانکه طالب کتابت
یا طالب نجارت را ممارست آن حرفه میباید کرد تا هیئتی در طبیعت او راسخ شود که

درودگری ۱۲ — مداومت ۱۲

مبدای صدور آن فعل باشد از و بر وجه مصلحت آنگاه او را از جهت اعتبار آن ملکه صانع خوانند و بدان حرفه نسبت دهند همچنین طالب فضیلت را بر افعالیکه آن فضیلت اقتضا کند اقدام میباید نمود تا هیئت و ملکه در نفس او پدید آید که اقتدار او بر اصدار آن افعال بر وجه کمال بسهولت بود آنگاه بسمت آن فضیلت موسوم باشد و چون چنانکه گفته آمد در صناعات اقتدا بطبیعت میباید کرد و مناسب ترین صناعات بدین صناعت صناعت طب است که بر تجوید بدن مقصور است چنانکه این صناعت بر تکمیل نفس مقصور است پس اقتدایی که درین صناعت بطبیعت لازم باشد تشبه و اقتدا بطبیب بود در صناعت طب بطبیعت و از ینجهت بعضی از حکما این صناعت را طب روحانی خوانند و همچنانکه طب دو جزو است یکی آنچه مقتضی محافظت صحت بود و دیگری آنچه مقتضی ازاله علت همچنین این علم نیز دو فن باشد یکی آنچه مقتضی محافظت فضیلت بود و دیگری آنچه مقتضی ازاله رذیلت و ما هر فنی را بغایت جهد بیان کنیم انشاء الله تعالی پس از ین مباحث روشن شد که طالب فضیلت را اول بحث از حال قوت شهوت باید کرد بعد از آن بحث از حال قوت غضب و نگاه کرد تا حال هر یکی در فطرت بر قانون اعتدال است یا منحرف از آن اگر بر قانون اعتدال بود پس در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن

یعنی چنانچه طبیب در طب بطبیعت اقتدا میکند همچنان طالب اخلاق را در تکمیل نفس بطبیعت اقتدا لازم است ۱۲

اخلاق ۱۲

مرض ۱۲

صدد آنچه نسبت با آن قوت جمیل بود از و کوشید و اگر از اعتدال منحرف
بود لعول برد او باعتدال پس بر تحصیل آن ملکه اقدام نمود و چون از
تهذیب این دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوت نظری مشغول باید شد
و ترتیب دران رعایت کرد اول که در تعلیم شروع نماید خوض در فنی باید کرد
که ذهن را از ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس معارف هدایت کند
بتمهید اشتن ۱۲
پس در فنی که وهم را با عقل در قوانین آن مساعدت باشد و تحیر و خبط را
دران مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه گردد
و بعد از ان بحث بر معرفت اعیان موجودات و کشف حقایق و احوال
ماهیات ۱۲
آن مقصور باید گردانید و ابتدا از مبادی محسوسات کرد و بمعرفت مبادی
موجودات این بحث را بانتها رسانید و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب
این ۳ قوت فارغ شده باشد بعد از ان بر حفظ قواعد عدالت توفیر
زیادتی
باید نمود و اعمال و احوال و معاملات را بر حسب آن بنسبت طبیعت مقدر ۱۲
گردانید و چون این دقیقه نیز رعایت کند انسانی بالفعل شده باشد
و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آمده پس اگر خواهد که
در سعادت خارجی و سعادت بدنی اهتمام نماید نور علی نور بود و الا باری

بر او باز گردانیدن یعنی آنچه از اعتدال
کم بود زیاده کند و آنچه زیاده باشد
کم نماید باعتدال برگرداند ۱۲

مهمات را معطل نگذاشته باشد و بفضول مشغول نبوده و سعادت سه جنس بود

ای امور ضروری را ۱۲

اول سعادت نفسانی دوم سعادت بدنی سوم سعادت مدنی که باجتماع و تمدن

متعلق بود اما سعادت نفسانی آنست که شرح داده آمد و ترتیب مدارج

آن بر پنج وجه است اول علم تهذیب اخلاق دوم علم منطق سوم علم ریاضی

چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی تعلیم برین سیاقت باید تا نفع آن در هر دو جهان

بزودی حاصل آید و اما سعادت بدنی علومی بود که بنظام حال بدن

بازگردد چون معالجات و حفظ صحت و علم تربیت که عبارت ازان طب بود

و چون علم نجوم که مقدمه معرفت فایده دهد و اما سعادت مدنی علومی

بود که بنظام حال ملت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد مانند

علوم شریعت از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تاویل و علوم ظاهر چون

تفسیر ۱۲ بلاغت ۱۲

ادب و بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استیفا و آنچه

بدان ماند و منفعت هریکی بحسب منزلت او باشد والله اعلم بالصواب

فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضایل مقصور بود

چون نفسی حر و فاضل باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل سعادت متوفر

و باقتنای علوم حقیقی و معارف یقینی مشغوف واجب بود بر صاحبش اهتمام

فریفته ۱۲

بامورى كه مستدعى محافظت اين شرائط واقامت اين مراسم باشد وچنانكه
قانون حفظ صحت بدن در طب استعمال ملايم مزاج بود قانون حفظ نفس
ايثار معاشرت ومخالطت كسانى باشد كه در خصال مذكور با او مشاكل و
مشارك باشند چه هيچ چيز را تاثير در نفس زياده از تاثير جليس وخليط نبود
وهمچنين احتراز از موانست ومجالست كسانى كه بدين مناقب متحلى نباشند
وعلى الخصوص از اختلاط اهل شر ونقص مانند گروهى كه بمسخرگى ومجون
شهرت يافته باشند يا همت باصابت قبائح شهوات ونيل فواحش
لذات مصروف گردانيده چه تجنب ازين طائفه حافظ اين صحت را
مهم ترين شرطى وواجب ترين چيزى بود وهمچنانكه از مخالطت ايشان
حذر واجب بود از اصغاى احاديث وحكايات واستماع اخبار و
محاورات وروايت اشعار ومزخرفات وحضور مجالس ومحافل ايشان
خاصه وقتى كه باستطابت نفس وميل طبيعت مشوب خواهد بود وحذر
واجب بود چه از حضور يک مجمع يا از استماع يک حکایت يا از روايت يک
بيت دران شيوه چندان وسخ وخبث بنفس تعلق گيرد كه تطهير ازان جز
بروزگار دراز ومعالجات دشوار ميسر نگردد وبسيار بود كه امثال آن خلل سبب فساد

چون آنچه [illegible] نشستن از نفس او جدا [illegible] ۱۲

فاضلان مُبرّز و مادّهٔ غوایت عالمان مُستبصر شده باشد تا بجوانان
مستعدّ و متعلّمان مسترشد چه رسد و سبب آنست که محبّتِ لذّاتِ بدنی
و شوق براحات جسمانی در طبیعت انسانی مرکوز است از جهت نقصانات
که بحسب جبلّت اول درو مفطور شده است و اگر نه سبب زمام عقل و قید
حکمت بودی کافهٔ نوع باین بلا مبتلا شدندی و اقتصا دا فاضل و قناعت
سعدا و اماثل بر مقدار ضروری مُتمشّی نگشتی و باید که دانسته باشد که موانست
دوستان حقیقی و مُداخلت با یاران موافق در مُزاح مستعذب و
حکایت مُستطاب و فکاهت محمود که مُستدعی لذّت باشد مباح و مرخص
بود بر وجهی که مقدار آن عقل باشد نه شهوت و از حدّ توسّط بدرجه اسراف
یا بمرتبهٔ نقصان نانجامیده بود تا داخل نباشد در آنچه ازان احتراز فرموده‌ایم
چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود یکی بجانب افراط و بسمت
مجون و خلاعت و فسق موسوم بود و دیگری بجانب تفریط و بتعریف فدامت
و عبوست و تندخوئی معروف و مذموم و مرتبهٔ وسط که بر شرائط اعتدال
مُشتمل بود بهشاشت و طلاقت و حسن عشرت مشهور باشد و استحقاق
اسم ظرافت بر صاحب این رتبه مقصور و از اسباب حفظ صحّت نفس التزام

وظائف افعال حمیده بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل علمیات بر وجهیکه

مانند فرض داند ۱۲

روز بروز نفس را بخروج از عهدهٔ وظیفه از هر یکی مواخذه میکند و اخلال و

تا از وظائف خارج نشود ۱۲

اهمال آن بهیچ وجه جائز نشمرد و این معنی بجای ریاضت بدنی ست در طب

جسمانی و مبالغهٔ اطبای نفس در تعظیم امر این ریاضت از مبالغهٔ اطبای

بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت نظر

معطّل شود و از فکر در حقایق و خوض در معانی اعراض کند بلا و بلادت

گراید و مواد خیرات عالم قدس ازو منقطع شود و چون از حلیهٔ عمل عاطل

گردد و باکسل الفت گیرد بهلاکت نزدیک شود چه این عطلت و تعطیل

مستلزم انسلاخ از صورت انسانی ست و رجوع برتبهٔ بهایم و انتکاس

بیرون شدن ۱۲ — نگونساری

حقیقی اینست نعوذ بالله منه اما چون طالب نو آموز ارتیاض بامور فکری

و ملازمت علوم چهار کانه عادت کند با صدق الفت گیرد و مؤونت نظر

تا بحاج معیشت ۱۲

و رویّت را سبک شمرد و با حق مستانس شود و طبعش از باطل و بمعنی از

دوست ۱۲ — فکر ۱۲

دروغ متنفر گردد تا چون بدرجهٔ کمال نزدیکتر شود و بنظر دقیق بمطالعهٔ حکمت

پردازد و بر مستودعات و ذخایر و اسرار و غوامض آن علم ظفر یابد بدرجهٔ

امانات ۱۲ — باریکیها ۱۲

اقصی برسد و اگر این طالب در علم و براعت یگانهٔ روزگار و بر سر آمده

بر اعت ... شدن در فضل و ... ۱۲

اقران شود باید که عجب او بعلم خویش او را از مواظبت بر وظیفهٔ معتاد و طلب
زیادت منع نکند و با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست وفوق کل
ذی علم علیم و باید که در معاودت درس او را آنچه مکشوف شود غفلت نورزد
و بتکرار و تذکار آنرا ملکه کند که آفت علم نسیان است و سخن حسن بصری را
بهر وقت یاد کند که اقدعوا هذه النفوس فانها طلیعة و حادثوها
فانها سریعة الدثور هرچه این کلمات با قلت حروف و غایت فصاحت
و استیفاء شرائط بلاغت مشتمل است بر فواید بسیار و باید که حافظ صحت
نفس را مقرر بود که نعمتهای شریف و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی را
محافظت میکند و کسیکه بی بذل اموال و تجشم مشقتها و تکلف مونتها چندین
کرامت و نعمت مخصوص شود پس باعراض و اغماض و تکاسل و تغافل آنرا
بباد دهد و عاری و خالی ماند بحقیقت مغبون و ملوم باشد و از رشد و توفیق
بی بهره و محروم خاصه که می بیند که طالبان نعمتهای عرضی و خاطبان فواید
مجازی چگونه تحمل مشاق سفرهای دور و قطع بیابانهای مخوف و عبره کردن
در دریاهای مضطرب و تتبع انواع مکاره و اسباب تلف نفس از سباع و
قطاع الطریق و غیر آن ایثار میکنند و در اغلب احوال با مقاسات این

اهوال خائب وخاسر میمانند وبندامات مفرط وحسرات مهلک که مستدعی
ناامید ۱۲ زیانکار ۱۲ پشیمانی
قطع انفاس وقلع ارواح بود مبتلا میگردند واگرچه برچیزی از مطالب ظفر
مییابند آسیب زوال وانتقال درعقب ست وبقای آن وثوق واستظهار
نه چه مواد آن ازامور خارجی واسباب عرضی فراهم آمده ست وخارجیات
ازحوادث سلامت نیابد وطوارق زمانه رابد وتطرق بود وخوف واشفاقی
وتعب نفس وخاطر یکه درمدت بقا بسبب محافظت طاری میشود خود ناقسهی
باشد واگر طالب این نوع پادشاهی یا یکی از خواص ومقربان حضرت او بود
ای خارجیات ۱۲
انواع مکاره وشداید درباب او تضاعف پذیرد وعلاوه مزاحمت اضداد
ومنازعت حساد چه از دور وچه از نزدیک باشد شدت حاجت بکثرت
باوجود ۱۲
مواد ومؤنات که دراصلاح خدم وحشم ورعایت جوانب اولیا واعدا
ضروری باشد مضاف شود ومعذلک استزاده واعتراض ونسبت
بتقصیر وعیب ازنزدیکان ومتصلان که برارضای یکی ازایشان قادر نبود
خوشنودی ۱۲
تا بارضای همه جماعه چه رسد برتواتر وتوالی متصل وپیوسته ازاخص الخواص
بل ازاولاد وحرم ودیگر حواشی وخدم استماع کلماتی کند که ازصعوبت
وشدت وتهییج غیظ وغضب وعدم تمکن ازاظهار وتشفی بسبب رعایت
قدرت ۱۲
برانگیختن ۱۲

الطوارق حوادث وهی من الطرق وهو الضرب ۱۲

اشفاق ترسیدن وبالفتح بمعنی مهربانی ۱۲

استزاده برگشتن ۱۲

[illegible] ۱۲

[illegible] ۱۲

تشفی [illegible] ۱۲

مصلحت مرگ آرزو خواهد و با آنجمله از تحاسد و تنازع اعوان و انصار مکاید

چه آنچه بشنود ظاهر کردن نتواند بسبب سبکی خود ۱۲

اعدا و مواطات اضداد بر جان ناایمن بود و چندانکه زیردستان و جنود در

لشکرها ۱۲

تزاید باشند دل مشغولی بکار ایشان و حفظ ترتیب و وجوه ارزاق در ازدیاد

طریقه ۱۲

بود چه آن قوم بهیچ مؤنت کفایت ناکرده بنقد سبب مزید فکر و حیرت و کراهیت

بس ۱۲ — بالفعل ۱۲

او میشوند و چنین کس اگرچه در تصور خلق توانگر و بی نیاز بود اما در حقیقت از

همه درویش تر باشد چه درویشی عبارت از احتیاج ست و احتیاج باندازه

محتاج الیه پس هرکه در سد حاجت او مواد دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی

او زیاده تر باشد و هرکه حاجت او بمنافع و مواد دنیاوی کمتر بود توانگری

او بیشتر و ازینجاست که اغنی الاغنیا خدا یتعالی ست که او را بهیچ چیز و بهیچکس

احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین خلق اند بمقتنیات و اموال پس درویش

ترین خلق ایشان باشند و امیر المؤمنین ابوبکر صدیق گفته ست در خطبهٔ که

اشقی الناس فی الدنیا والآخرة الملوك و بعد ازان صفت ملوک کرده

و گفته که هرکه بدرجهٔ پادشاهی رسد خدا یتعالی رغبت او از آنچه در تصرف او

برگرداند ۱۲

بود صرف کند تا بر طلب آنچه در تصرف دیگران بود حریص گردد و اسباب انقطاع

آنرا از خاطر بیاورده رغبت خود بمال دیگران صرف کند ۱۲

حیات او بسیار شود و استشعار بر دل او استیلا یابد و براندک حسد برد و از بسیار

پنهان ترسیدن ۱۲

المواطات والمواطا با کسی بر چیزی اتفاق کردن و برابری نمودن ۱۲

مؤنت آنچه بکار آید چون نفقه و زاد و رنج و محنت ۱۲

سد بند کردن رخنه و خلل ۱۲

درخشم شود و از سلامت سامت نماید و از ادراک لذتها و سلوت محروم ماند
نه از چیزی اعتبار گیرد و نه برکسی اعتماد کند و مانند درم روی کشیده و سرانه
فریبنده بظاهر شادی نما و درباطن اندوه فزا باشد و چون دولت او باخر
رسد و مادّهٔ عمر منقطع شود خدای تعالی بمقتضای عدالت با او در حساب مناقشه
کند و در عفو مضایقه الا انّ الملوک هم المرحومون تا اینجا سخن اوست
والحق در صفت احوال ملوک تیر بر هدف صواب زده ست و استاذ ابو علی
رحمة الله گوید که از بزرگترین پادشاهان روزگار عضد الدوله مشاهده کرده ام
که این کلمات را استعاده میکرد و از مطابقت اینمعانی با احوال خویش
درباطن تعجب مینمود کسانیکه در ظاهر احوال ملوک نگرند و زینت و مسند و
سریر و مفرش و ملبس و غلامان و بندگان و نوّاب و حجّاب و خدم و حشم و مراکب
و جنائب و کوکبه و دبدبهٔ ایشان بینند گمان برند که برین تجمّل و تجبّر ایشانرا
ابتهاج و مسرّت و تمتع و لذّت بی نهایت باشد لعمری والله که ایشان
در اثنای این احوال از افکار نظارکیان غافل باشند و باندیشهای ضروری
از تدبیر و ترتیب کار خویش چنانکه بعضی از ان شرح داده آمد مشغول و اگر کسی
خواهد که از حال مالک ملک او اگرچه اندک بود دلیل تواند ساخت

برحال ملک و ملک او اگرچه بسیار بود بتجربه و قیاس اینمعنی اعتبار گیرد تا آنچه
ای پادشاهی ۱۲
گفتیم او را واضح شود و تواند بود که اگر کسی ناگاه بریاستی یا بپادشاهی رسد
روزی چند در ابتدا از آن التذاذی یابد و چون چشمش بر مشاهدهٔ آن اسباب
نشیند بعد از آن آنرا چون دیگر امور طبیعی شمرد و القای بصر بر چیزی کند که از
ای سیر شود ۱۲ — انداختن چشم ۱۲
دایرهٔ تصرف او خارج افتد و بر اقتنای آن حرص نماید تا اگر فی المثل دنیا و آنچه
در دنیاست بدو دهند تمنای وجود عالمی دیگر کند و یا همتش در طلب بقای
ابدی و ملک حقیقی ترقی جوید تا جملگی امور پادشاهی و اسباب جهانداری
برو وبال شود فی الجمله حفظ ملک و ضبط مملکت در غایت صعوبت بود
از جهت انخلالی که دنیا در طبیعت دارد و تلاشی و تفرقی که استجماع ذخائر
نیستی ۱۲ — پریشانی ۱۲
و کنوز و اجتماع عساکر و جنود را در عقب است و آفات و حادثاتی که بدیگر
اصناف یسار و ثروت متطرق شود اینست حال طالبان نعمتهای مجازی
و اما نعمتهای حقیقی که در ذوات افاضل و نفوس ارباب فضائل موجود بود
مفارقت آن هیچ صورت نبندد چه موهبت حضرت ربوبیت از وصمت
عیب ۱۲
استرداد منزه باشد چنانکه حکیم سنائی گفته است   دادهٔ خویش چرخ بستاند
نقش الله جاودان ماند   و واهب این خیرات باستثمار آن امر کرده است
خدا تعالی ۱۲

انخلال: نابود شدن کار و فساد و از میان چیزی افتادن ۱۲

استثمار: میوه خواستن و میوه دادن ۱۲

اگر امتثال نمائیم هر لحظه نعمتی دیگر ثمره دهد تا آنگاه که نعیم ابدی حاصل شود
و اگر ضایع گذاریم بشقاوت و هلاکت خویش رضا داده باشیم و کدام غبن و
خسران بود بیشتر از آنکه اضاعت جواهر نفیس باقی ذاتی خاطر کنند و در طلب
زیان ١٢ — ضایع کردن ١٢
اغراض خسیس فانی عرضی غایب ایستند تا اگر بعد اللتیا و التی چیزی از آن
بدست آرند یا طلب آن نمایند هر آئینه آنرا از پیش او و یا او را از پیش آن
برگیرند و حکیم ارسطاطالیس گفته است کسیکه بر کفاف قادر بود و باقتصاد
میانه روی ١٢
زندگانی تواند کرد نشاید که بفضله طلبیدن مشغول گردد چه آنرا نهایتی نبود
و طالب آن مکارهی بیند که آنرا غایتی نباشد و تا بیشتر بکفاف و اقتصاد
اشارتی کرده ایم و گفته که غرض صحیح از آن مداوات آلام و اسقام است
ارسطو ١٢
مانند جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات و عاهات نه قصد لذاتی که حقایق
آن آلام و اسقام بود اگرچه بظاهر لذت نماید بل مستوفی ترین لذتی صحت
کاملترین ١٢
بود که از لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که در اعراض از آن لذت
هم صحت است و هم لذت و در اقدام بر آن نه لذت است و نه صحت و اما
ای بر لذت حواس ١٢
کسبی که بر قدر سد ضرورت قادر نباشد و بسعی و طلب محتاج شود
باید که از مقدار حاجت مجاوزت نکند و از استیلای حرص و تعرض مکا

پیش گرفتن ١٢

(حاشیه)

اللتیا تصغیر التی ... یعنی بعد از عذاب شدید و عذاب سهل ... ١٢

یعنی از پیش او بستاند یا او را از پیش آن ببرند ١٢

طالب آنچه ... طالب و یا طالب او ... ١٢

فضله آنچه زیاده از حاجت باشد ١٢ خوردنی و پوشیدنی ...

کفاف بالفتح آنچه بسنده باشد ... ١٢

عاهات جمع عاهة ... آفت ١٢

طعام آنقدر که از آن دفع جوع کنند و آب آنقدر که از آن دفع عطش کنند ١٢

دنیه احتراز نماید و در معامله طریق مجامله نگاه دارد و چنان فرا نماید که او را از
روی اضطرار در کاری خسیس خوض میباید کرد و در دیگر جانوران که چون شکم
ایشان سیر شود از سعی در طلب زیاده اعراض کنند تامل کند چه بعضی از اصناف
حیوانات به تناول جیفه و بعضی به تناول وقتی روزگار گذرانند و بدان قدر
که قسمت ایشان افتد قانع و راضی شوند و تقزز و تنفر جز از اقوات
انداد خویش مانند جعل و منهج انگبین از غذاهای یکدیگر نمایند پس چون
نسبت هر حیوانی با قوت خاص او چون نسبت دیگر حیوانات است با
اقوات ایشان و هر یکی بر آنقدر که بحفظ بقای ایشان وفا کند قانع و
خوشدل اند مردم نیز که بسبب مساهمت ایشان در نفس حیوانی بغذا
محتاج شده است باید که در اقوات و اغذیه هم بدین طریق نگرد و آنرا بر ثقلی
که باخراج و دفع آن احتیاج دارد در باب ضرورت فضل و مزیتی
ننهد و اشتغال عقول بتجهیز اطعمه و افنای اعمار در تمتع بدان همچون
تکاسل و تقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد و یقین داند که
تفضل مادهٔ دخل بر مادهٔ خرج و استحسان سعی جمیل در طلب یکی از
هر دو بر دیگر یکی از مقتضیات طبع است نه از روی عقل چه طبیعت

بمادهٔ دخل از جهت آنکه بدل ما یتحلل ازو حاصل خواهد کرد فضل
عنایتی ست و از آن روی که مادهٔ دخل بر چیزیکه جزوی از بدن
خواهد شد مشتمل ست آنرا ملایم میشمرد و مادهٔ خرج را چون صلاحیت
آنمعنی از و زایل شده ست و بسبب استفراغ موضع و خالی کردن
جایگاه بدل نفی میکند و متنفر میشود و تتبع عقل طبع را درینمعنی هم
از جنس استخدام اخس اشرف را باشد چنانکه بارها گفتیم و باید که حافظ
صحت نفس تهییج قوت شهوت و قوت غضب نکند در هیچ حال بلکه
تحریک ایشان با طبیعت گذارد و غرض ازین آنست که بسیار بود که
بتذکر لذتیکه در وقت راندن شهوتی یا در حال رفعت رتبتی احساس
کرده باشد شوقی باعادهٔ مثل آن وضع اکتساب کند و آن شوق مبدا
حرکتی شود تا رویت را در تحصیل آنمعنی که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد
و قوت نطق را در ازاحت علت نفس حیوانی استخدام نمود چه توصل بمقصود
جز برین وجه صورت نه بندد و اینحال شبیه بود بحال کسی که ستوری تند یا
سگی درنده را تهییج کند پس بتدبیر خلاص یافتن ازو مشغول گردد و نظام آن
که جز دیوانگان برچنین حرکات اقدام نمایند ولیکن چون عاقل هیجان

این دو قوت با مزاج گذارد دواعی طبیعت خود بکفایت این مهم قیام کنند
ای شهوت و غضب ۱۲ خواهش سهل ۱۲
چه ایشانرا درین باب بمدد و معونت فکر و ذکر زیاده حاجتی نیفتد
وچون در وقت هیجان مقدار انچه حفظ صحت بدن بران مقدر بود
و در تبقیهٔ نوع ضروری باشد بتوسط تفکر و تذکر معین کند تا در استعمال تجاوز
ای باقی بودن اولاد ۱۲ ای مقرر ۱۲
حد لازم نیاید امضای سیاست ربانی و مقتضای مشیت او بتقدیم رسانیده
پس گویا که موافق حکمت الهی کار کرده باشد ۱۲
باشد و همچنین باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکنات و اقوال
و افعال و تدبیر و تصرفات مقدم دارد تا بر حسب اجرای عادتی مخالف
اراده عقلی چیزی ازو صادر نشود و اگر کید و نوبت آن عادت سبقت یابد
ای مخالف عقل ۱۲
و فعلی مخالف عزم ازو در وجود آید عقوبتی بازای آن گناه التزام باید
مقابله ۱۲
نمود مثلا اگر نفس بمطعومی مضر مبادرت کند در وقتیکه احتما مهم بود
پرهیز ضرور ۱۲ دلیری ۱۲
اورا مالش دهد بامتناع از طعام و التزام صیام چندانکه مصلحت بیند
و در توبیخ و تعییر او بانواع ایلام مبالغه کند و اگر در غضبی نه بجایگاه مسارعت
کند او را بتعرض سفیهی که کسر جاه او کند یا به نذر و صدقهٔ که برو دشوار آید
مزاحمت ۱۲
تادیب کند در کتب حکما آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه سفهای
شهر خویش را در سر بمزد گرفتی تا بر ملا او را توبیخ کردندی و نفس او ازان مالش
پوشیده ۱۲ آشکارا ۱۲

[illegible]

یا فتی و اگر از نفس خویش کسلی نه بموضع احساس کند او را بمشقت مزید
اعمال صالحه و مقاسات تعبی زاید بر معهود تکلیف کند فی الجمله اموری در پیش
کشیدن رنج ۱۲
خود نهند که اختلال و رخصت را در آن مجال ندهد تا نفس مخالفت عقل در باقی
نکند و تجاوز از رسم او جایز نشمرد و باید که در عموم اوقات از ملابست
ای قاعده و دستور ۱۲
رذائل و مساعدت اصحاب آن احتیاط نماید و صغایر سیئات را حقیر نشمرد
و در ارتکاب آن طالب رخصت نشود چه این معنی بتدریج بر ارتکاب کبائر
باعث گردد و اگر کسی در مبدای جوانی ضبط نفس از شهوات و حلم نمودن
در وقت سورت غضب و محافظت زبان و تحمل از اقران عادت نماید
تیزی ۱۲
ملازمت این آداب برو دشوار نبود چه پرستارانی که بخدمت سفها
مبتلا شوند بر سفاهت و شتم و اعراض فرسوده گردند و استماع انواع قبایح
بر ایشان آسان شود بحدی که از آن متاثر نشوند بلکه گاه بود که بر امثال
این کلمات خنده های تکلف از ایشان صادر شود و آنرا ببشاشت
و خوشطبعی تلقی نمایند اگرچه پیش از آن در نظایر آن احوال احتمال جایز
نشمرده باشند و از انتقام بکلام و تشفی بجواب تحاشی نموده همچنین بود
صفائی سینه ۱۲ کناره ۱۲
حال کسی که با فضیلت الفت گیرد و از مجاورت سفیهان و محاورت ایشان

همسایگی و همنشینی ۱۲

اجتناب نماید و باید که باستعداد صبر و حلم پیش از حرکت شهوت و غضب
استظهار و عُدّت حاصل کرده باشد و پادشاهان حازم که پیش از هجوم
اعادی در مدت مهلت و امکان مجال رویت باصناف آلات و استحکام
دشمنان جمع الجمع عدو ۱۲ — فکر و تامل ۱۲ — سلاح ۱۲
حصون مستعدّ مقاومت ایشان شوند اقتدا نموده و باید که حافظ صحت
قلعه ها ۱۲
نفس عیوب خویش باستقصای تمام طلب کند و بران اقتصار نماید که
جالینوس حکیم میگوید در کتابیکه در تعریف مردم عیوب خویش را ساخته است که
چون امر شخصی نفس خود را دوست دارد معایب امر او مخفی ماند و اثر او اگرچه
ظاهر بود ادراک نکند پس در تدبیر آن خلل گفته است باید که دوستی کامل
فاضل اختیار کند و بعد از طول موانست او را اختبار دهد که علامت صدق
ای امتحان کند ۱۲
مودت او آنست که از عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا از آن
تجنب نماید و درین باب عهدی استوار بر وی گیرد و بدان راضی نشود که گوید در تو
که تو با قسم کن ۱۲
هیچ عیب نمی بینم بلکه با او بعتاب در آید و استنکار این سخن اظهار کند و او را
بخیانت تهمت نهد و بسوال اول معاودت نماید و الحاح زیاده بجا آرد پس اگر
که تو از عیب مرا آگاه نمیکنی ۱۲
بر اخبار نا کردن اصرار نماید اندوهی تمام بران سخن و اعراضی صریح از وفرا نماید تا
بچیزی از آنچه مقتضی تغیّر داند اعتراف کند و چون بدین مقام رسد البته انکاری

سرزنش ۱۲ — اقرار ۱۲

اظهار نکند و در مواجهه او قبضی و کراهتی فراخویشتن نیارد بل بمباسطت و ابتهاج و مسرت آنرا تلقی کند و شکر آن بروز کار در راز و در اوقات خلوت و سنوت بگذارد تا آن دوست هدیه و تحفه او اعلام از عیوب شمرد پس آن عیوب را بجهد یکه اقتضای محو آثار و قلع رسوم کند معالجه بتقدیم رساند تا تقت آن دوست بقول او و بانکه غرض او بر اصلاح نفس خویش مقصور است مستحکم شود و از معاودت نصیحت انقباض نماید تا اینجا سخن جالینوس است اما چنین دوست عزیز الوجود بود و در اکثر اوقات طمع از انتفاع بچنین مردم منقطع و ممکن که دشمن از دوست درین مقام با منفعت تر بود چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی نگاه ندارد و بر آنچه داند اقتصار نکند بلکه مجاوزت حد و تمسک بانواع افترا و بهتان نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود تنبیه افتد و در آنچه افترا کرده باشد نفس را متهم شناسد و احتیاط خللی که متوقع بود بجا آرد و هم جالینوس در مقالتی دیگر گفته است که اخیار مردمان را باعدا انتفاع باشد و معنی همین است که یاد کردیم و یعقوب کندی که از حکمای اسلام بوده است میگوید باید که طالب فضیلت از صورتهای آشنایان خویش آئینه سازد تا از هر صورتی وضعی که مستتبع سیئه افتد استفاده کند و بر سیئات خود اطلاع

بوقت عیب یا گفتن ۱۲ خوشدلی — را ۱۲ — از بیخ بر کندن ۱۲ — صبر ۱۲ — آگاهی ۱۲ — نیکوکاران ۱۲

تابع ۱۲ — بدی ۱۲ — بدیها ۱۲

ای اعتماد آن دوست بقول این شخص و آنکه غرض این شخص بر اصلاح نفس خود مقصور است محکم شود ۱۲

انقباض منع شدن و نرفتن ۱۲

افترا دروغ بربستن ۱۲ — بهتان دروغ بر بستن ۱۲

یا بدینعی تفقد سیئات مردمان کند و بر هر یکی ازان خود را بمذمت و عتاب
بدیها ۱۲ — تلاش ۱۲
ملامت نماید چنانکه گوئی مکرر آن فعل ازو صادر شده است و در آخر هر شبانروزی
تفحص هر فعلی که دران شبانروز کرده باشد باستقصای اهمال فعلی بتقدیم
کامل و تمام ۱۲
رساند چه زشت باشد که در حفظ آنچه انفاق آن اتفاق افتاده باشد از سنگ
خرج ۱۲
پارهای رکیک و گیاه ریزهای خشک که بعدم آن چیزی از ما ناقص نشود اجتهاد
کنیم و در حفظ آنچه از ذوات ما اتفاق می افتد که بقای ما بر توفیر آن مقدر است
زیاده کردن ۱۲
و فنای ما بر تقصیر آن مقصور اهمال نمائیم و چون بر سیئه وقوف یابیم در ملامت
کم کردن ۱۲
نفس مبالغه واجب دانیم و حدی بران اقامت کنیم در تضییع آن
برپا کردن ۱۲ — ضائع کردن ۱۲
رخصت راه ندهیم چه اگر چنین کنیم نفس از مساوی ارتداع نماید و بحسنات
الفت گیرد و همیشه باید که قبائح در پیش نظر حاضر بود تا آنرا فراموش
نکنیم و همین شرط در حسنات رعایت کنیم تا از ما فوت نشود پس
گفته است و باید که بران قناعت نکنیم که مانند دفترها و کتابها افاده
حکمت کنیم دیگران را و خود ازان بی نصیب و یا مانند سنگ فسان باشیم
که آهن را تیز کند و خود نتواند برید بلکه باید که چون آفتاب افاضهٔ نور کنیم از
ذات خویش بر ماه تا او را با خود مشابهت دهیم اگر چه نور او از نور آفتاب

[illegible]

قاصر بود و حال ما در افاضهٔ فضایل همین حال بود تا اینجا سخن کندی است
و هم معانی از سخن دیگران بمبالغه نزدیک تر است درین باب والله اعلم

فصل دهم در معالجهٔ امراض نفس و آن بر ازالهٔ رذایل مقدر بود

همچنانکه در علم طب ابدان ازالهٔ امراض بضد کنند در طب نفوس ازالهٔ
رذایل هم باضداد آن رذایل باید کرد و ما پیش ازین اجناس فضایل را
حصر کرده ایم و اجناس رذایل که بمثابهٔ اطراف آن اوساط است شمرده
و چون فضایل چهار است و رذایل هشت و یکچیز را یکضد بیش نبود چه
ضد آن دو موجود باشند در غایت بعد از یکدیگر (حالانکه ۱۲) پس بدین اعتبار
رذایل را اضداد فضایل نتوان گفت الا بمجاز اما هر دو رذیلت که از
یک باب باشند و یکی در غایت افراط بود و دیگری در غایت تفریط ایشان
را ضد یکدیگر توان گفت و بباید دانست که قانون صناعی (ای در طب ۱۲) در معالجهٔ امراض
آن بود که اول اجناس امراض بدانند پس اسباب و علامات آن بشناسند
بعد بمعالجهٔ آن مشغول شوند و امراض انحرافات امزجه باشد از اعتدال
و معالجهٔ آن رد آن باعتدال بحیلهٔ صناعی و چون قوای نفس انسانی محصور است
در سه نوع چنانکه گفتیم اول قوت تمیز دوم قوت دفع سوم قوت جذب

و انحرافات هر یک از دو گونه صورت بندد یا از خللی که در کمیّت قوت
باشد یا از خللی که در کیفیت قوت افتد و خلل کمیّت یا از مجاوزت اعتدال
بود در جانب زیادت یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض
هر قوتی از سه جنس تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب ردائت
اما افراط در قوت تمیز مانند خبث و گربزی و دها بود در آنچه تعلق بعمل دارد
حیله گری ۱۲ زیرکی و مکاری ۱۲ چالاکی و فتنه انگیزی ۱۲
و مانند تجاوز حد نظر و حکم بر مجردات بقوت اوهام و حواس همچنانکه بر محسوسات
در آنچه تعلق بنظر دارد و اما تفریط در و چون بلاهت و بلادت در عملیات
حماقت ۱۲
و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجرای احکام محسوسات بر مجردات
در نظریات و اما ردائت قوت چون شوق بعلومیکه مثمر یقین و کمال
نفس نبود مانند علم جدل و خلاف و سفسطه نسبت بکسی که آنرا بجای
مباحثه ۱۲ مناظره ۱۲
یقینیات استعمال کند و چون علم کهانت و فال گرفتن و شعبده و کیمیا
غیب گفتن ۱۲ بازی ۱۲
نسبت بکسی که غرض او از آن وصول بشهوات خسیسه بود و اما افراط در قوت
دفع چون شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت نه بموضع خویش و تشبّه نمودن
خشم ۱۲
بسباع و اما تفریط درو چون بی حمیتی و خور طبیعی و بد دلی و تشبّه نمودن با خلاق
زنان و کودکان و اما ردائت قوت چون شوق بانتقامات فاسده مانند

کمیت چندی را می گفتار ۱۲
کیفیت چگونگی ۱۲
مجردات چون عقول و نفوس و افلاک و ملائکه ۱۲
سفسطه زیاده گوئی در مطلب و معرفت و مغالطات و چیزهای ناحق ۱۲
تشبّه مشابهت ۱۲

خشم گرفتن بر جمادات و بهایم یا بر نوع انسان لیکن بسببی که موجب غضب
نبود در اکثر طبایع و امّا افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن
بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی بکسانی که محلّ شهوت نباشند و امّا تفریط

اے نزد شرع و عقل حرام باشند ۱۲

در و مانند فتور از طلب اقوات ضروری و حفظ نسل و خمود شهوت و امّا

نرمی و سستی ۱۲

رداءت قوت چون اشتهای گِل خوردن و شهوت مقاربت ذکور یا استعمال

خاک و طین خوردن و انگشت خوردن ۱۲

شهوت بر وجهی که از قانون واجب خارج باشد اینست اجناس امراض
بسیط که در قوای نفس حادث شود و آنرا انواع بسیار بود و از ترکبات آن
امراض بسیار برخیزد که مرجع همه باین اجناس بود و ازین امراض
مرضی چند باشد که آنرا امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض مزمنه

دیرینه ۱۲

آن باشد و آن مانند حیرت و جهل بود در قوت نظری و غضب و بددلی و
خوف و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت در قوتهای دیگر و نکایت این
امراض در نفس عظیم تر باشد و معالجهٔ آن مهمّ تر و بعموم نفع نزدیکتر و بعد ازین
شرح هر یکی بجای خویش باید انشاء الله تعالی و امّا اسباب انحرافات دو گونه بود
یکی نفسانی و دیگری جسمانی و بیانش آنست که چون عنایت یزدانی نفس
انسانی را ببُنیهٔ جسمانی مربوط آفریده است و مفارقت یکی از دیگری بمشیت خود

بنیاد وجود ۱۲ وابسته ۱۲

عرض همه منوط گردانیده و تاثیر هر یکی از طریان سببی یا علتی موجب تغیر دیگر
یک میشود مثلا تاثر نفس از فرط غضب یا استیلای عشق یا تواتر اندوه موجب
تغیر صورت بدن میشود بانواع تغیرات مانند اضطراب و ارتعاد و زردی
و نزاری و تاثر بدن از امراض و اسقام خاصه چون در عضوی شریف حادث
شود مانند دل و دماغ موجب تغیر حال نفس شود چون نقصان تمیز و فساد
تخیل و تقصیر در استعمال قوی و ملکات پس معالج نفس باید که اول تعرف
حال سبب کند تا اگر تغیر بنیه بوده باشد آنرا باصناف معالجات که کتب طبی
بران مشتمل ست مداوات کند و اگر تاثر نفس بوده باشد باصناف معالجات
که کتب این صناعت بران مشتمل ست بازاله آن مشغول شود که چون
سبب مرتفع شود لامحاله مرض نیز مرتفع شود و اما معالجات کلی در طب
باستعمال چهار صنف بود غذا و دوا و سم و کی یا قطع و در امراض نفسانی
همبرین سیاقت اعتبار باید کرد برین طریق که اول قبح رذیلتی که دفع و
ازاله آن مطلوب بود بر وجهی که شک را دران مجال مداخلت نباشد
معلوم کنند و بر فساد و اختلالی که از طریان آن منتظر و متوقع بود چه در امور دینی
و چه در امور دنیاوی واقف شوند و آنرا در تخیل مستحکم کنند پس باراده عقلی

ازان تجنب نمایند اگر مقصود حاصل شود فبها والا بمداومت فضیلتی که بازای
آن رذیلت باشد مشغول شوند و در تکرار افعالی که تعلق بدان قوت دارد
بروجه افضل و طریق اجمل مبالغه کنند و این معالجات جمله بازای علاج غذائی
بود نزدیک اطبا و اگر بدین نوع معالجه مرض زایل نشود توبیخ و ملامت
و تعییر و مذمت نفس بران فعل چه بطریق فکر و چه بطریق قول و چه بعمل
استعمال کنند و اگر کفایت نیفتد در مطلوب و مقصود تعدیل یکی از دو قوت
حیوانی یعنی غضبی یا شهوی باشد باستعمال قوت دیگر آنرا تعدیل و تسکین
نمایند چه هرگاه که یکی غالب شود صاحبش مغلوب گردد و در اصل فطرت
خود همچنانکه فایدهٔ قوت شهوی تبقیهٔ شخص و نوع است فایده قوت غضبی
کسر سورت شهوت است تا چون ایشان متکافی شوند قوت نطقی را
مجال تمیز بود و این صنف علاج بمشابهٔ معالجات دوائی بود نزدیک اطبا
و اگر بدین طریق هم مرض زایل نشود و در رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود
پس بارتکاب اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در قمع و قهر آن استعانت
باید جست و شرط تعدیل نگاه داشت یعنی چون آن رذیلت روی در انحطاط
نهد و برتبهٔ وسط که مقام فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن ارتکاب باید کرد

تا از اعتدال در طرف دیگر مائل نشود و بمرضی دیگر ادا نکند و این صنف علاج
بمنزلهٔ معالجهٔ سمّی بود که تا طبیب مضطرب نشود بدان تمسک نکند و در تمسک
احتیاط تمام واجب شناسد تا انحراف مزاج باطراف دیگر نشود و اگر این نوع
ای بافراط وتفریط ۱۲
علاج هم کافی نباشد و بهر وقتی نفس بمعاودت عادت راسخ مبادرت کند
ای بازگشتن برذیلت ۱۲
پس او را بعقوبت و تعذیب و تکلیف افعال صعب و تقلید اعمال شاقّه و اقدام
دشوار ۱۲
بر نذور و عهود دیگر که قیام بدان مشکل بود تا بتقدیم ایفای مراسم آن تادیب
باید کرد و این صنف معالجه مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود در طبّ
و آخر الدواء الکی اینست معالجات کلّی در ازالهٔ امراض نفسانی و استعمال آن
در هر مرضی بر کسیکه از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد و بر فضائل و
رذائل وقوف یافته متعذّر نبود و ما زیادتی بیان در تفصیل علاج مرضی چند
از امراض مهلکه که تباه ترین امراض نفسانی ست اشارتی کنیم تا قیاس ازالهٔ
دیگر امراض و اعتبار معالجات آسان شود والله الموفّق والمعین اما امراض
قوت نظری را هر چند مراتب بسیارست چه بحسب بساطت و چه بحسب ترکّب
ولیکن تباه ترین آن انواع سه نوع ست اول حیرت دوم جهل بسیط سوم جهل
مرکّب و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع دوم از جنس تفریط و نوع سوم از جهت رداءت

نذور جمع نذر بمعنی عهد و پیمان ۱۲
عهود جمع عهد بمعنی سوگند و پیمان ۱۲
یعنی بتقدیم و تکمیل ایفای مراسم آن نذور و ... ادب باید کرد ۱۲

علاج حیرت اما حیرت از تعارض ادلّه خیزد در مسائل مشکله و عجز نفس از تحقیق

پیش آمدن دلیل ۱۲

حق و ابطال باطل و طریق ازالهٔ این رذیلت که مهلک ترین رذائل باشد

آنست که اول تذکّر این قضیّه از قضایای اولی کنند که جمع و رفع و نفی و اثبات

یاد کردن ۱۲ — حرج ۱۲

در یک حال محال بود ملکه کند تا بر اجمال در هر مسئله که دران متحیّر باشد حکم جزم

کند بفساد یکطرف از دو طرف متعارض بعد ازان تتبّع قوانین منطقی و تصفح

مقدّمات و تفحّص از صورت قیاس باستقصای بلیغ و احتیاطی تام

بنهایت کوشش ۱۲

در هر طرفی استعمال کند تا بر موضع خطا و منشای غلط وقوف یابد و غرض

کلّی از علم منطق خاصّه کتاب قیاسات سوفسطائی که بر معرفت مغالطات

مشتمل است علاج این مرض است علاج جهل بسیط حقیقت این جهل آن بود

که نفس از فضیلت علم عاری باشد و باعتقاد آنکه علمی اکتساب کرده است

ملوّث نه و این جهل در مبدأ مذموم نبود چه شرط تعلّم آنست که این جهل حاصل

از آنکه تا آدمی خود را نادان نکند از دانا چگونه فیض گیرد ۱۲

باشد از جهت آنکه آنکس که داند یا پندارد که میداند از تعلّم فارغ باشد و فطرت

نوع انسان خود برین حالت بود اما مقام نمودن برین جهل و حرکت ناکردن

در طریق تعلّم مذموم باشد و اگر بدان راضی و قانع شود به تباه ترین رذیلتی

موسوم گردد و تدبیر علاج آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات تامل کند تا

تا واقف شود که فضیلت انسان بر دیگر جانوران بنطق و تمیز است و جاهل
که عادم این فضیلت بود از عداد حیوانات دیگر بود نه از عداد این نوع
و مصداق این سخن آنکه چون در مجلسی که از جهت بحث در علوم عقد کرده باشند
حاضر شود خاصیت نوع یعنی نطق بکلی باز گذارد و بحیوانات دیگر که از سخن
گفتن عاجز باشند تشبه نماید و چون درین حال فکر کند او را تنبه افتد بر آنکه
آن سخن ها که در غیبت آن جماعه یعنی اهل علم میتوانند گفت ببانگ دیگر جانوران
مناسب تر است از آنکه بنطق انسان چه اگر بنطق تعلق داشتی در محاوره
جماعتی که انسانیت ایشان یعنی تمیز بیشتر است استعمال توانستی کرد و باید که
درین اندیشه از وقوع اسم انسان بر خود بغلط نیفتد چه گیاه گندم را گندم
خوانند بر وجه مجاز و مراد استعداد آن بود قبول صورت گندمی را
و همچنین تمثال مردم را مردم گویند بطریق تشبه یعنی بمردم ماند در صورت
بلکه اگر انصاف خود بدهد داند که در درجه از اصناف حیوانات نازل تر است
چه هر حیوانی بدان قدر ادراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان
محتاج بود قادر است و بکمالی که غایت وجود او آنست متوفر و جاهل بخلاف
این پس همچنانکه در اعتبار خواص نوع خویش که در خود مفقود یابد بمشابهت خود

بدیکر حیوانات بیشتر بیند در اعتبار خواص دیگر حیوانات خود را بجمادات
ناپیچکان ۱۲
نزدیکتر یابد و باضافت باصناف جمادات و رعایت شرائط ازان مرتبه نیز
بازپس افتد و هلم جرا الی اسفل السافلین پس چون بدین فکر
بیارید گشنده طرف دوزخ ۱۲
بر نقصان رتبه و خساست جوهر درکاکت طبع خویش که اخس کائنات آنست
زبونے ۱۲
وقوف یابد اگر در وی اندک و بسیار انتعاشی مانده بود در طلب فضیلت علم
حرکت کند و کل میسر لما خلق له علاج جهل مرکب حقیقت این جهل آن بود
که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل و جزم برآنکه او عالم است مشغول
اراده استوار ۱۲
و هیچ رذیلت تباه‌تر ازین رذیلت نبود و چنانکه اطبای ابدان از معالجه بعضی
امراض بد و علل مزمنه عاجز باشند اطبای نفوس نیز از علاج این مرض عاجز
باشند چه با وجود آن صورت کر متنبه نشود و تا متنبه نشود طلب نکند و این العلم
ای اعتقاد باطل بعلم خود ۱۲
بود که جهل از آن علم به بود صد بار* و نافع‌ترین تدبیری درین باب استعمال
توان کرد تحریص صاحب این جهل بود بر اقتنای علوم ریاضی چون هندسه
کسب ۱۲
و حساب و ارتیاض ببراهین آن که اگر این ارشاد قبول کند و دران انواع
خوضی نماید از لذت یقین و کمال حقیقت و برد نفس خبردار شود و بصر آئینه
ثبات و دوام ۱۲
انتعاشی در ذات او حادث گردد پس چون با معتقدات خویش افتد و لذت

انتعاش بلند شدن و نیکو حال شدن و برخاستن ۱۲

یقین ازان منتفی یابد شک را مخلی معین شود پس اگر شرط انصاف رعایت
کند باندک روزکاری برخلل عقیده وقوف یابد و بمرتبهٔ جاهلی آید که جهل او
بسیط بود پس بر اسم تعلّم قیام نماید و چون این امراض تعلّق بقوت نظری
دارد و حکمت نظری مشتمل است برازالهٔ امراض ازان قوت در بین صناعت
برینقدر اختصار کنیم و در معالجات امراض دیگر قوی که بدین صناعت
مخصوص است مزید شرحی بکار داریم اما امراض قوت دفع اگرچه نامحصور
باشد اما تباه ترین آن امراض سه مرض است اول غضب دوم جبن
سوم خوف اول از افراط تولّد کند دوم از تفریط سوم برداءت قوت منافی
دارد و تفصیل علاجات اینست علاج غضب غضب حرکتی بود نفس را
که مبدای آن شهوت انتقام بود و این حرکت چون بعنف بود آتش خشم
افروخته شود و خون در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم
ممتلی شود تا عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف چنانکه حکما گفته اند که بنیهٔ
انسانی مانند غار کوهی شود مملو بحریق آتش و مختنق بلهب و دخان که از آن
غار جز آواز و بانگ و مشتعله و غلبهٔ اشتعال چیزی دیگر معلوم نشود و در چنین حال
معالجهٔ این تغیر و اطفای این نایره در غایت تعذر بود چه هرچه در اطفای

جوشیدن ۱۲ تاریک ۱۲ پر ۱۲ پر ۱۲ شعله ۱۲

فرونشاندن و سرد کردن آتش ۱۲ دشوار است ۱۲

غضب حرکتی است نفسانی که مقتضای آن حرکت روح و سیلان آن بجانب خارج ... انتقام بود و چون دماغ و اعصاب مملو از دخان ... روح نفسانی ... ضعیف شود ۱۲

احتمالی ... فرو نشستن ۱۲

باطفای ... ۱۲

اشتعال استعمال کنند مادّهٔ قوّت وسبب زیادت اشتعال شود اگر بعوظت
تمسک کنند خشم بیشتر شود واگر در تسکین حیله نمایند لهب ومشعله زیاده گردد
ودر اشخاص بحسب اختلاف امزجه اینحال مختلف افتد چه ترکیبی باشد مانند
ترکیب کبریت که از کمتر شرری اشتعال یابد وترکیبی باشد بمناسبت ترکیب
روغن که اشتعال آنرا سببی بیشتر باید وهمچنین تا ترکیبی بود مانند ترکیب چوب
خشک وچوب تر تا بترکیبی رسد که اشتعال آن در غایت تعذر بود واین ترتیب
باعتبار حال غضب بود در عنفوان مبدأ حرکت اما آنگاه که سبب متواتر شود
اصناف مراتب متساوی نماید چنانکه از اندک آتشی که از احتکاکی ضعیف
متواتر در چوبی حادث شود بیشهای عظیم ودرختان بهم درشده
چه خشک وچه تر سوخته گردد وتأمل باید کرد در حال میغ وصاعقه که چگونه از
احتکاک دو بخار رطب ویابس بر یکدیگر اشتعال بروق وقذف صواعق
که بر کوههای سخت وسنگهای خاره گذر یابد حادث میشود وهمین اعتبار
در حال تهییج غضب ونکابت او اگرچه سبب کمتر کلمه بود رعایت باید کرد
وانسقراطیس حکیم گوید که من بسلامت آن کشتی که باد سخت وشدت آشوب
دریا آنرا بلجه افگند که بر کوههای عظیم مشتمل بود وبر سنگهای سخت زند

امیدوارترم از آنکه بسلامت غضبان ملتهب چه ملاحان را در تخلیص آن کشتی

شعله زن ۱۲

مجال استعمال لطایف حیل باشد و هیچ حیله در تسکین شعلهٔ غضبی که زبانه

میزند نافع نیاید و چندانکه وعظ و تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند مانند آتشی که

زاری کردن ۱۲ فروتنی کردن ۱۲

هیزم خشک بر وافکنند سورت بیشتر نماید و اسباب غضب ده است

تیزی ۱۲

اول عجب دوم افتخار سوم مراء چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا

هشتم غدر نهم ضیم دهم طلب نفایسی که از عزت موجب مناقشه و محاسد

شود و شوق بانتقام غایت این اسباب بود بر سبیل اشتراک و لواحق غضب

که اعراض این مرض بود هفت صنف باشد اول ندامت دوم توقع مجازات

عاجل و آجل سوم مقت دوستان چهارم استهزای اراذل پنجم شماتت اعدا

دشمن گرفتن ۱۲

ششم تغیر مزاج هفتم تألم ابدان هم در حال چه غضب جنون یکساعت

بود امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته الحدة نوع من الجنون لان

تیزی قسمی از جنون بدرستیکه

صاحبه یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم و گاه بود که باختناق

صاحب جنون نادم میشود پس اگر نادم نشد پس جنون او استوار است ۱۲ خفقه شدن ۱۲

حرارت دل ادا کند و از آن امراض عظیم که مؤدی باشد بتلف تولد کند و

علاج این اسباب علاج غضب بود چه ارتفاع سبب موجب ارتفاع مسبب بود

و قطع مواد مقتضی ازالهٔ مرض و اگر بعد از علاج سبب بنادر چیزی ازین مرض حادث

شود بتدبیر عقل دفع آن سهل بود و معالجه اسباب غضب اینست اما عجب
و آن ظنی کاذب بود در نفس چون خویشتن را استحقاق منزلتی شمرد که مستحق
آن نبود و چون بر عیوب و نقصانات خویش وقوف یابد و داند که فضیلت
میان خلق مشترک ست از عجب ایمن شود چه کسیکه کمال خود بدیگران یابد
معجب و اما افتخار و آن مباهات بود بچیزهای خارجی که در معرض آفات و اصناف
زوال باشد بقا و ثبات آن وثوقی نتواند بود چه اگر فخر بمال از غصب و نهب
آن ایمن نباشند و اگر به نسب کنند صادق ترین این نوع آنگاه بود که شخصی از
(شرط ۱۲ — جزا ۱۲)
پدران او بفضل موسوم بوده باشند پس چون تقدیر کنند که آن پدر فاضل او
حاضر آید و گوید این شرف که تو دعوی میکنی بر سبیل استبداد مراست نه
ترا و ترا بنفس خویش چه فضیلت ست که بدان مفاخرت توانی کرد از جواب
او عاجز آید و شاعری این معنی را بنظم آورده است اذا افتخرت بآباء مضوا سلفا
(اگر فخر کردی بپدران که گذشتند در سلف)
قالوا صدقت ولکن بئس ما ولدوا و پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفته است
(گفتند راست گفتی ولیکن بد است فرزندشان ۱۲)
لا تأتونی بانسابکم و آتونی باعمالکم و حکایت کنند که یکی از رؤسای
(میارید بسوی من احوال نسبها خود و بیارید بسوی من احوال اعمال خود ۱۲)
یونان بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو برمن این جامهاست
نیکوئیست که خویشتن را بدان آراسته حسن و زینت در جامه ست نه در تو و اگر

واگر موجب فضل تو این اسپ است که بر وی نشسته چابکی و فراهت در اسپ

تیزک رفتاری آن

است نه در تو واگر فضل پدران است صاحب فضل ایشان بوده اند نه تو و چون

ازین فضائل هیچکدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی حظ خویش استرداد کند

بهره ۱۲ — واپس گرفتن ۱۲

بلکه خود فضیلت هیچکدام از و بتو انتقال نکرده است تا برد حاجت افتد پس

تو که باشی و همچنین گویند که حکیمی نزد صاحب ثروتی بود که بزینت و تجمل و

کثرت مال و عدت مباهات نمودی در اثنای محاوره خواست که آب دهن

بیفکند از راست و چپ نگریست موضعی نیافت که آنرا شاید بزاقی که در دهن

جمع کرده بود بر روی صاحب خانه افکند حاضران عتاب و ملامت نمودند

حکیم گفت که ادب نه چنان بود که آب دهن با خس و اقبح مواضع افکنند

استفهام انکاریست ۱۲

من چندانکه از چپ و راست نگاه کردم هیچ موضع خسیس تر و قبیح تر از روی

این شخص که بجهل موسوم است نیافتم واما مراء و لجاج موجب ازالهٔ الفت و حدوث

تباین و تباغض و مخاصمت باشد و قوام عالم بالفت و محبت است چنانکه

بعد ازین شرح آن داده آید پس مراء و لجاج از فسادها بود که مقتضی رفع

دور شدن

نظام عالم باشد و این تباه ترین اوصاف رذائل است واما مزاح اگر بقدر

اعتدال استعمال کنند محمود بود کان رسول الله صلی الله علیه و سلم

عدت آنچه بسیار ساخته شده باشند برای حوادث روزگار
شتران و خورد و اثقال آن ۱۲

بزاق بالکسر آب دهن که بتازی باشد ۱۲

مراء بالکسر ستیزه کردن ۱۲
لجاج بالفتح ستیزه کردن ۱۲

مزاح ظرافت و خوش طبعی و مسخرگی ۱۲

یمزح ولا یهزل وامیر المؤمنین علی رضی الله عنه مزاح بودی تا بحدیکه
مردمان او را بدان عیب کردند وگفتند لولا دعابة فیه وسلمان فارسی
رضی الله عنه او را گفت در مزاحی که با او بکردند اخّرک الی الرابعة واما
وقوف بر حدّ اعتدال بغایت دشوار بود واکثر مردمان قصد اعتدال کنند لیکن
چون شروع نمایند بمجاوزت حدّ تعدّی کنند تا سبب وحشت شود وغضب
کامن را ظاهر کند وحقد در دلها راسخ گرداند پس مزاح بر کسیکه اقتصار ونگاه
نتواند داشت محظور بود چه گفته اند رُبّ جدٍّ جرّه اللعب حدیثی بود مایه
واما تکبّر بعجب نزدیکتر افتد وفرق آن بود که معجب بانفس خود دروغ میگوید
بگمانی که بدو دارد ومتکبّر با دیگران دروغ میگوید واگرچه ازان گمان خالی بود
وعلاج این نزدیک بود بعلاج عجب واما استهزا وآن از افعال اهل مجون
ومسخرگی باشد وکسی بران اقدام کند که احتمال مثل آن مبالات ننماید و
مذلّت وصغار وارتکاب رذائل دیگر که موجب ضحک اصحاب ثروت وترفّه
بود وسیلهٔ معیشت خویش سازد وکسیکه بحرّیت وفضل موسوم بود نفس
وعرض خویشتن را گرامی تر ازان دارد که در معرض ننگ سفاهت سفیهی آرد
واگر [illegible] در مقابل آنچه بدو رسد [illegible] بود [illegible] واما غدر را وجوه

وجوه بسیار بود چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه و هم در مودّت و هم در حرم
اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه عذر نزدیک کسیکه او را اندک مایهٔ انسانیّت
بود محمود نباشد و از ینجاست که هیچکس بدان معترف نشود و این خلق در ترکان
بیشتر بود از انکه در دیگر اصناف امم و وفا که ضدّ عذرست در روم و حبشه بیشتر
بود و رذالت عذر زیاده از ان ست که محتاج فضل شرحی بود و اما ضیم
زیاده ۱۲
و آن تکلیف تحمّل ظلم بود غیری را بر وجه انتقام هم قبح او بقبح ظلم و انظلام که
گفته شده ست معلوم شود و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید تا داند که
بضرری بزرگتر از ان عاید نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر رای
بود و حصول این حال بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود و اما طلب
نفایسی که موجب مناقشه و منازعه بود مشتمل باشد بر خطای عظیم از کسانیکه
بسعت قدرت موسوم باشند تا باوسط الناس چه رسد چه هر پادشاه
مثل پادشاهان و امرا ۱۲
که در خزانهٔ او علقی نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض خوف فوت
و جزعی که بتبعیّت فوت لازم بود افتاده باشد و طبیعت عالم کون و فساد
که مقدّر بر تغیّر و اجالت و افساد ست راضی نشود الّا بتطرّق آفات
تبدیل ۱۲ فاسد کردن ۱۲ راه یافتن ۱۲
باصناف مرکّبات و چون پادشاه بفقد چیزی عزیز الوجود مبتلا گردد حالتی که
گم شدن ۱۲

اصحاب مصایب زاحادث شود در وظاهر گردد و دوست و دشمن را بعجز و
اندوه او وقوف افتد و فقر و حاجت او در طلب نظیر آن فاش شود تا وقع
و خطر او در دلها کم گردد و حکایت کنند که قبه از بلور در غایت صفا و نقا که
مراد حقه ۱۲ پاک شدن ۱۲
بخرط و استداره تمام موصوف بود و اصناف اساطیر و تماثیل بدقت
صناعت و کمال کیاست از و برانگیخته بودند و در تلخیص نقوش و تهذیب
آشکار کردن ۱۲ آراستن ۱۲
تجاویف آنرا بکرآت در معرض خطر آورده نزدیک پادشاهی هدیه بردند
جمع تجویف بمعنی میان تهی کردن ۱۲ قدر و منزلت ۱۲
چون نظر او بران افتاد بدان تعجب و اعجاب بی اندازه نمود و بفرمود
حقه ۱۲
تا در خزانه خاص او نهادند هر وقت بمشاهده آن تمتع میگرفت تا بعد از
اندک مدتی روزگار نتیجه طبع خویش در اتلاف آن بتقدیم رسانید چندان
جزع و اسف بر ضمیر آن ملک طاری شد که از تدبیر ملک و نظر در مهمات و
وارد ۱۲ بی صبری ۱۲ اندوه ۱۲
بار دادن مردم باز ماند و حواشی و ارکان در طلب چیزی از طرایف شبیه
خدمتگاران ۱۲
بدان قبه جهد بذل کردند چون مرجع مساعی ایشان با خیبت و حرمان
بود و وقوف بر تعذر وجودش موجب تضاعف جزع و حسرت ملک شد
دشوار سے ۱۲ دو چند کے ۱۲
تا بیم بود که عنان تمالک از قبضه تصرف او بیرون آید اینست احوال ملوک و اما
اوساط مردمان اگر بر بضاعتی کریم یا دری یتیم یا جوهری شریف یا جامه فاخر
سرمایه ۱۲

یا مرکوبی فارہ یا مملوکی صاحب جمال ظفر یابند هرآینه متغلبان و متمردان

خوش رفتار ۱۲

بطمع و طلب برخیزند اگر طریق مسامحت مسلوک دارند بغم و جزع مبتلا

جوانمردی و نرمی یعنی دادن ۱۲

شوند و اگر بممانعت و مدافعت مشغول شوند خویشتن را در ورطهٔ هلاک

و استیصال افکنند اما اگر با دل در اقتنای امثال آن رغائب را منبعث شوند

ازچنین بلیات فارغ و آیمن شوند باز آنکه ازالهٔ احجار نفیس چون لعل و

یاقوت بوجوه حیل و مکر و دزدی دست دهد و بوجود آن انتفاع و سد حاجت

فی الحال میسر نگردد علی الخصوص که صاحبش در مقام ضرورت باشد و راغب

در معرض تجارت و بسیار بوده است که پادشاهان بزرگ را در اوقات

انقطاع مواد خزاین و اتفاق انفاق مفرط بفروختن جواهر عدیم المثل

ای وقت نماندن خزانه ۱۲

احتیاج افتاده است و چون آن را در معرض مساومت و مستزاد افکنده اند

و بدست دلالان و تجار باز داده کسی را نیافته اند که بهای آن نزدیک بها

مستظهر بود و اگر کسی نیز بر آن قدر بسیار قادر بوده باشد در آن حال از اعتراف

که خریدن تواند ۱۲

بدان مستشعر شده بارتکاب تلقی نماید و حاصل جز وقوف عوام بر عجز و حاجت

ای اعتماد بفروختن پادشاه ۱۲

آنکس نبود و اصحاب تجارت اگر بچنین بضاعتی رغبت نمایند در حال

پادشاه ۱۲

امن و فراغت از کساد و زیان آیمن نباشند چه طالب و خاطب در امثال

خواهند ۱۲

مساومت یعنی با کسی یکسان کردن در بیع ... ۱۲

مستزاد ... ۱۲

استشعار ... ۱۲

عوام ... ۱۲

... ۱۲

آن ملوک مغرور بسیار مال فارغ بال باشند و وجود این صنف بنادر اتفاق
فریفته ۱۲ ای این قسم نفایس ۱۲
افتد و در حال ناامنی و تشویش خود جان ایشان از آن در خطر بود انیست
ای از خوف دشمن و دیگر حوادث ۱۲ لعل و گوهر ۱۲
اسباب عضب و علاج آن و هر که شرط عدالت رعایت کند و این خلق را
بلکه نفس گرداند علاج عضب بر و آسان بود چه عضب جورست و خروج
از اعتدال در طرف افراط و نشاید که این را باوصاف جمیله صفت کنند
مانند آنکه جماعتی گمان برند که شدت عضب از فرط رجولیت بود و آنرا بتخیل
مردانگی ۱۲
کاذب بر شجاعت بندند و چگونه بفضیلت نسبت توان داد خلقی را که
مصدر افعال قبیح گردد چون جور بر نفس خود و بر یاران و متصلان و
عبید و خدم و حرم و صاحب آن خلق انجماعه را پیوسته بسوط عذاب معذب
تازیانه ۱۲
دارد نه عثرت ایشان را اقالت کند و نه بر عجز ایشان رقت آرد و نه برأت
نرم دلی ۱۲
ساحت ایشان را قبول کند بل بکثرت سبی زبان و دست بر اعراض و
دشنام شلاق عزت
اجسام ایشان مطلق گرداند و چندانکه ایشان بگناه ناکرده اعتراف میکنند
اقرار ۱۲
و در خضوع و انقیاد میکوشند تا باشد که اطفای نائره خشم و تسکین سورت شر آد
کنند او در ناهمواری نمودن و حرکات نامنتظم کردن و ایذای ایشان مبالغه زیاده
میکند و اگر ردائی در جوهر عضب با فراط مقارن شود ازین مرتبه بگذرد و

اهانت ضعیف ... در زیر دستان ... ۱۲

... ۱۲

وبابهایم زبان بسته وجمادات چون ادانی وامتعه همین معامله درپیش گیرد
وبقصد ضرب خروکاو وقتل کبوتر وکربه وکسر آلات وادوات تشفی طلبد
وبسیار باشد که کسانیکه بفرط تهوّر منسوب باشند ازین طایفه بابر وباد
وباران چون نه بروفق هوای ایشان آید شطط کنند واگر قط قلم خط نه
ملایم ارادهٔ ایشان آرد یا قفل بر حسب استعجال ایشان کشاده نشود
بشکنند وبخانید وزبان بدشنام وسخن نافرجام ملوّث گردانند واز قدمای
ملوک از شخصی باز گفته اند که چون کشتیهای او از سفر دریا دیر تر رسیدی
بسبب آشفتگی بر دریا خشم گرفتی ودریا را بریختن آبها وانباشتن بکوهها
تهدید کردی واستاذ ابو علی رحمة الله علیه میگوید که یکی از سفهای روزگار ما
بسبب آنکه چون بشب در مهتاب خفتی رنجور شدی بر ماه خشم گرفتی وبشتم
وسبّ او زبان کشادی ودر اشعار هجو گفتی وهجوهای او ماه را مشهور است
فی الجمله امثال این افعال با فرط قبح مضحک بود وصاحب آن مستحق
سخریه باشد نه مستحق نعت رجولیت ومستوجب مذمّت وفضیحت بود نه
شرف نفس وعزّت واگر تأمّل افتد این نوع در زنان وکودکان وپیران و
بیماران بیشتر ازان باشد که در مردان وجوانان واصحّا ورذیلت غضب از

تند رستان ۱۲

از رذیلت شره نیز که ضدّ اوست طاری شود چه صاحب شره چون از مشتهی ممنوع گردد خشم گیرد و بر کسانیکه بترتیب آن عمل موسوم باشند چون زنان و خدمتکاران و غیر ایشان ضجرت نماید و بخیل را اگر مالی ضایع شود با دوستان و مخالطان همین معامله کند و بر اهل ثقه تهمت برد و ثمرهٔ این تهیّج فقدان اصدقا و عدم نصحا و ندامت مفرط و ملامت موجع باشد و صاحبش از لذّت و غبطه و بهجت و مسرّت محروم ماند تا همیشه عیش او منغّص و عمر او مکدّر بود و بسمت شقاوت موصوف شود و صاحب شجاعت و رجولیت چون بحلم قهر این طبیعت کند و بعلم از اسباب آن اعراض نماید در حالیکه مداخلت نماید از عفو و اغضا یا مواخذه و انتقام سیرت عقل نگاهدارد و شرط عدالت که مقتضی اعتدال بود مرعی شمرد از اسکندر حکایت کنند که سفیهی بر تعرّض عرض او بذکر عیب و نقص اقدام نموده بود یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد ازین فعل باز ایستد و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر گفت که اینمعنی از رای دور است چه اگر بر عقب عقوبت خیرگی زیاده کند و باعتراض و افشای معایب من مشغول شود او را مادهٔ دراززبانی داده باشم و مردمان را بوجه عذر او ارشاد کرده روزی متغلّبی را که بر خروج کرده بود

اعتبار ۱۲ — درد ناک ۱۲ — بدا — مزاحمت عزت و حرمت — عبرت ۱۲ — فرمان ۱۲ — ای بعد عقوبت — شوخی و گستاخی ۱۲

بغاوت ۱۲

و فتنهٔ و فساد بسیار انگیخته اسیر کردند و پیش آوردند اسکندر بعفو اشاره فرمود

یکی از ندما از فرط غیظ گفت که اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت پس من

چون تو نیستم او را نمیکشم اینست معظم اسباب غضب که عظیم ترین امراض نفس

ست و تمهید علاج آن و چون حسم مواد این مرض کرده باشند دفع اعراض

ولواحق او سهل بود چه رویّت را در ایثار فضیلت حلم و استعمال مکافات

یا تغافل بحسب استصواب رای مجال نظری شافی و فکری کافی پدید آید والله

الموفق والمعین علاج بددلی و چون علم بضد مستلزم علم ست بضد دیگر

و ما گفتیم که غضب ضد بددلی ست چه غضب حرکت نفس بود بجهت شهوت

انتقام پس جبن سکون نفس بود آنجا که حرکت اولی باشد بسبب بطلان

شهوت انتقام و لواحق و اعراض این مرض چند چیز بود اول مهانت

نفس دوم سوء عیش سوم طمع فاسد اخسّا و غیر ایشان از اهل و اولاد و

اصحاب معاملات چهارم قلّت ثبات در کارها پنجم کسل و محبت راحتی

که مقتضی رذائل بسیار باشد ششم تمکّن یافتن ظالمان در ظلم هفتم رضا

بفضایحی که در نفس و اهل و مال افتد هشتم استماع قبایح و فواحش از

شتم و قذف نهم ننگ ناداشتن از آنچه موجب ننگ بود دهم تعطیل افتادن

حسم: بریدن ۱۲
شرط ۱۲
جزا ۱۲
اختیار ۱۲
ای در شجاعت محض ۱۲
بجا ۱۲ جمع خسیس ۱۲
جمع فضیحت ۱۲

قذف بمعنی دشنام دادن ۱۲

مثلا موت و حیات باهم ضدان اند چون حیات حاصل شد لاجرم موت حاصل نشود ۱۲

مهانت بالفتح خواری و ذلت و سستی ۱۲

در مهمات و علاج اینمرض و اعراض آن برفع سبب بود چنانکه در غضب
اما بدولی ۱۲ لوازم بدولی ۱۲
گفتیم و آنچنان بود که نفس را تنبیه دهد بر نقصان و تحریک او کند
بدواعی غضبی چه هیچ مردم از غضب خالی نبود ولیکن چون ناقص
وضعیف باشد بتحریک متواتر مانند آتش قوت گیرد و متوقد و متلهب
شود و از بعضی حکما روایت کرده اند که در مخاوف و حروب شدندی و نفس را
جای خوف ۱۲ جنگها ۱۲
در مخاطرات عظیم افکندندی و بوقت اضطراب دریا در کشتی نشستندے
تا ثبات و صبر اکتساب کنند و از رذیلت کسل و لواحق آن تجنب نمایند و تحریک
احتراز ۱۲
قوت غضب که شجاعت فضیلت آن قوت ست بتقدیم رسانند و مراد خصومت
باکسی که از غوائل او ایمن بود درین باب ارتکاب کنند تا نفس از طرف بوسط
حرکت نماید و چون احساس کند از خویش که بدان حد نزدیک رسید
باید که تجاوز نکند تا در طرف نیفتد واللہ اعلم علاج خوف خوف از توقع مکروهے
یا انتظار محذوری تولد کند که نفس بر دفع آن قادر نبود و توقع و انتظار نسبت
انچه ازان ترسیده شود ۱۲
با حادثی تواند بود که وجود آن در زمان مستقبل باشد و این حادثه یا از امور
بودن ۲ ۱۲
عظام بود یا از امور سهل و بهر دو تقدیر یا ضروری بود یا ممکن و ممکنات را
دشوار ۱۲ شدنی ۱۲ نشدنے ۱۲
سبب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او و خوف از هیچکدام ازین اقسام مقتضائے

وقوف و کلی سبب بعد وادار بعضی بعضی فعل مصنف
از مرد وقوع شدن ۱۲

[illegible] جمع نماید بعضی بعضی [illegible]
[illegible] ۱۲

[illegible] احتمال شدن و نشدن [illegible] ۱۲

عقل نیست پس نشاید که عاقل بچیزی ازین اسباب خایف شود بیانش
ازفعل خایف یا غیر ۱۲
آنست که آنچه ضروری بود چون داند که دفع آن از حد قدرت و وسع بشریت
خارج است داند که در استشعار آن جز تعجیل بلا و جذب محنت فایده نبود
پنهان ترسیدن ۱۲
و آنقدر عمر که پیش از وقت حدوث آن محذور خواهد یافت اگر بخوف و فزع
ترس و بیم ۱۲
و اضطراب و جزع منغّص گرداند از تدبیر مصالح دینوی و تحصیل سعادت ابدی
بے صبری
محروم ماند و خسران دنیا با نکال آخرت جمع کند و بدبخت دو جهان شود و
زیان ۱۲ عقوبت ۱۲
چون خویشتن را تسلّی و تسکین داده باشد و دل بر بود نیها نهاده هم
در عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد و آنچه ممکن بود
دنیا ۱۲ آخرت ۱۲
اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود که بخوف موسوم است باید که با خود
بلکه از فعل غیر بود ۱۲
اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جایز بود و هم عدم پس
در جزم کردن بوقوع این محذور و استشعار خوف جز تعجیل تألم فائده نبود
و همان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر عیش بظن جمیل و امل قوی و ترک فکر
ای حرمان از مصالح دینوی و سعادت ابدے ۱۲
در آنچه ضروری الوقوع نبود خوش دارد بمهمات دینی و دنیوی قیام تواند نمود
ای محتمل وقوع و عدم وقوع بود ۱۲
و اگر سبب آن از فعل این شخص بود باید که از سوء اختیار و خیانت بر نفس
دخلی ونا را امتناع
خود احتراز کند و بر کاری که آن را غایتی بد و عاقبتی وخیم بود اقدام ننماید چه از کار

قبایح فعل کسی بود که بطبیعت ممکن جاهل باشد و آنکه داند که ظهور آن قبیح
مقدور یا نشود
که مستدعی فضیحت بود ممکن نیست و چون ظاهر شود مواخذات او بدان ممکن
و هرچه ممکن بود وقوعش نامستبدع همانا بران اقدام نماید پس سبب
خوف در قسم اول آنست که بر ممکن بوجوب حکم کند و در قسم دوم آنکه بر ممکن
وهمی را یقینی داند ۱۲
بامتناع حکم نماید و اگر شرط هر یکی بجای خویش اعتبار کند ازین دو نوع
ای شدنی را ممتنع داند ۱۲
خوف سلامت ماند و هو اعلم علاج خوف مرگ چون مرگ عام ترین
و سخت ترین خوفهاست دران باشباع سخنی چند احتیاج افتد گوئیم
خوف مرگ مرکسی را بود که نداند که مرگ چیست یا نداند که معاد نفس
تا کجاست یا گمان برد که بانحلال اجزای بدن و بطلان ترکیب بنیهٔ او
کشاده شدن ۱۲
عدم ذات او لازم آید تا عالم موجود باند و او ازان بیخبر و یا گمان برد که مرگ
را المی عظیم بود از الم امراضی که مؤدی بود بدان صعب تر یا بعد الموت
رساننده بود بمرگ ۱۲
از عقاب ترسد یا متحیر بود و نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود
یا بر اموال و اولاد که ازو باز ماند متأسف بود و اگر این ظنون باطل و بی
حقیقت باشد و منشای آن جهل محض بیانش آنست که کسیکه حقیقت
مرگ نداند باید که بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس بود آلات

بدنی را مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات و آلات خود را استعمال نکند چنانکه
در کتب حکمت مبین ست و در اول کتاب بدان اشارتی کرده ایم معلوم کنند
که نفس جوهری باقی ست که بانحلال بدن فانی و منعدم نگردد اما اگر خوف
او از مرگ بسبب آن بود که معاد نفس ندانند که تا کجاست پس خوف او از
جهل خویش باشد نه از مرگ و حذر از ین جهل ست که علما و حکما را بر تعب طلب
باعث شده ست و ترک لذات جسمانی و راحات بدنی گرفته اند و بیخوابی
و رنج اختیار کرده تا از رنج این جهل و محنت این خوف سلامت یافته اند
و چون راحت حقیقی آن بود که از رنج بدن رهائی یابند و رنج حقیقی جهل است
پس راحت حقیقی علم بود و اهل علم را روح و راحتی از علم حاصل آید که دنیا
آسایش ۱۲
و مافیها در چشم ایشان حقیر و بی وقع نماید و چون بقای ابدی و دوام سرمدی
بیعزت و بیقدر ۱۲
دران راحت یافته اند که بعلم کسب کرده اند و سرعت زوال و انتقال و آفت
فنا و قلت بقا و کثرت هموم و انواع عنا مقارن امور دنیوی یافته اند پس بر قدر
غم ها ۱۲ رنج ۱۲
ضروری قناعت نموده از فضول عیش دل بریده اند چه فضول عیش بغایتی
از حرص دنیا ۱۲
نرسد که ورای آن غایتی دیگر نبود و مرگ بحقیقت این حرص بود نه آنچه از آن
حذر میکنند و حکما بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع بود یکی ارادی و دیگری طبیعی

یعنی جای بازگشت ای معاد نفس نفس
مستند بدین از اندازه عقل آن
نمیکنند بدان نظر ۱۲

وهمچنین حیات و موت ارادی اماتت شهوات خواسته اند و ترک تعرض آن
دو نوع بود ۱۲ میراندن ۱۲
و موت طبیعی مفارقت نفس از بدن و حیات ارادی حیات فانی دنیوی
مشروط باکل و شرب و حیات طبیعی بقای جاودانی در غبطه و سرور و افلاطون
حکیم گفته است مُت بالارادة تحی بالطبیعة و حکمای متصوفه گفته اند
بمیر زنده شو ۱۲
موتوا قبل ان تموتوا باز آنکه هر که از موت طبیعی خایف بود از لازم ذات
بمیرید قبل از آنکه مرده شوید ۱۲
و تمام ماهیت خویش خایف بود چه انسان حی ناطق مائت است پس مائیت
زنده گویا میرنده
که جزوی از حی است تمام ماهیت بود و کدام جهل بود زیاده از آنکه کسی گمان
برد که فنای او بحیات اوست و نقصان او بتمام او و عاقل باید که
از نقصان مستوحش بود و باکمال مستانس و همیشه طالب چیزی
بود که او را تام و شریف و باقی گرداند و از قید و اسر طبیعت بیرون آرد
اسیر کردن ۱۲
و آزاد کند و داند که جوهر شریف الهی از جوهر کسیف ظلمانی خلاص یابد
خلاص صفا و نقا نه خلاص مزاج و کدورت بر سعادت خود ظفر یافته
پاکیزگی ۱۲
باشد و بملکوت عالم و جوار خداوند خویش و مخالطت ارواح پاکان
قریب ۱۲ صحبت ۱۲
رسیده و از اضداد و آفات نجات یافته و از اینجا معلوم شود که بدبخت
کسی بود که نفس او پیش از مفارقت بدن بآلات جسمانی و ملاذ نفسانی
لذتها ۱۲ ای در حیات خود مایل لذات باشد ۱۲

مایل و مشتاق بود و از مفارقت آن خایف چه چنین کس دغایت بُعد بود
از قرارگاه خویش و متوجه بموضعی که از آن موضع متألم تر باشد و اما آنکه از مرگ
ای بلذاید و بنوی ۱۲
ترسان بود بسبب ظنی که بالم آن دارد علاج او آن بود که بداند که آن ظن کاذبست
چه الم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که در او اثر نفس نبود
درد ۱۲
او را احساس الم نبود چه احساس الم بتوسط نفس است پس معلوم شد که
دریافتن ۱۲ دردمند
موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس نیفتد و بدان متألم نشود
چه آنچه بدان متألم شود مفارقت کرده باشد و اما آنکس که از عقاب ترسد
ای نفس ۱۲
از موت نترسد از عقابی میترسد که بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود
پس بقای چیزی از خود بعد از موت معترف بود و بذنوب و سیئاتی که
ای بقائی که متعلق بحواس باشد ۱۲ گناهان ۱۲
بدان استحقاق عقاب بود مُقر و چون چنین بود خوف او از ذنوب
خود بود نه از مرگ پس باید که بر ذنوب اقدام نکند و ما بیان کرده ایم که
موجب اقدام بر ذنوب ملکهای تباه بود نفس را و ارشاد کردیم بقلع آثار آن
پس آنچه درین نوع مخوفست آنرا اثری نیست و آنچه آنرا اثریست ازان
غافلست و بدان جاهل و علاج جهل علم بود و همین بود حال آنکه نداند که
بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود چه هر که بحالی بعد از مرگ اعتراف کرد

بقا اعتراف کرده است و چون میگوید نمیدانم که آن حال چیست بجهل

اعتراف کرده و علاج او هم بتعلم است تا چون واثق شود خوف او زائل

ای بعلم استوار شود ۱۲

گردد و اما آنکس که از تخلیف اهل و ولد و مال و ملک خایف و متأسف بود

پس گذاشتن ۱۲ محزون ۱۲

باید که بداند که حزن استعجال الم و مکروهی است بر آنچه حزن را در ان فایده

نیست و علاج حزن بعد ازین یاد کنیم و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم مردم

از کائنات است و در فلسفه مقرر است که هر کائنی فاسد بود پس هر که

حکمت ۱۲

نخواهد که فاسد بود نخواسته باشد که کاین بود و هر که کون خود خواهد فساد ذات

خود خواسته باشد پس فساد ناخواستن او فساد خواستن اوست و کون

خواستن او کون نخواستن او و این محال است و عاقل را بمحال التفات نیفتد

و اگر اسلاف و آبای ما وفات نکردندی نوبت وجود بما نرسیدی چه اگر بقا ممکن

بودی بقای متقدمان ما نیز ممکن بودی و اگر همه مردمانیکه بوده اند با وجود تناسل

و توالد باقی بودندی در زمین نگنجیدندی و استاذ ابو علی رحمة الله علیه

در بیان این معنی تقریری روشن کرده است میگوید که تقدیر کنیم که مردی از مشاهیر

گذشتگان که اولاد و عقب او معروف و معین باشند چون امیر المؤمنین

فرزندان ۱۲

علی کرم الله وجهه با هر که از ذریت و نسل او در عهد او و بعد از وفات او در نهایت

جمع متشرع ۱۲

عقب بالفتح و کسر دوم فرزند و فرزند زاده ۱۲

ذریت بالضم و تشدید را و یا اولاد و نسل

و اراری ج جمع ۱۲

چهار صد سال که بوده اند همه زنده بودندی همانا عدد ایشان از ده بار هزار هزار
زیاده باشد چه بقیتی از ایشان که امروز در بلاد ربع مسکون پراکنده اند با
قتلهای عظیم و انواع استیصال که باهل این خاندان راه یافته است دویست
هزار نفر نزدیک بود و چون اهل قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر
بیفتاده باشند با جمعهم باین جمع در شمار آرند بنگر که عدد ایشان چند باشد
زندگان و مردگان ۱۲
و بهر شخصی که در عهد او بوده است در مدت چهار صد سال همین مقدار با آن
مانند ابوبکر صدیق وغیره ۱۲
مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهار صد سال مرگ از میان
منسوب ۱۲
خلق مرتفع شود و توالد و تناسل برقرار بود عدد اشخاص بچه غایت رسد
دور ۱۲
و اگر این چهار صد سال مضاعف شود تضاعیف این خلق بر مثال
تضاعیف بیوت شطرنج از حد ضبط و حیز احصا متجاوز شود و بسیط
خانها ۱۲
ربع مسکون که نزدیک اهل مساحت ممسوح و مقدر است چون بر جماعه
مساحت کرده شده ۱۲
قسمت کرده آید نصیب هر یک آنقدر نرسد که قدم بر آن نهاده بر پا بایستد
تا اگر همه خلق دست بر داشته و راست ایستاده و هم باز رسیده خواهند
که بایستند بر روی زمین نگنجند تا بخفتن و نشستن و حرکت و اختلاف کردن
چه رسد و هیچ موضع از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند
رسیدن ۱۲

واین حالت در اندک مدتی واقع شود فکیف که بامتداد روزگار تضعیفات
ا مجصور هم برین نسبت بر سر یکدیگری نشینند واز ینجا معلوم میشود که تمنای
حیات باقی در دنیا وکراهت مرگ ووفات وتصور آنکه طمع را خود بدین
آرزو تعلق تواند بود از خیالات جهال ومحالات ابلهان بود وعقلا و
ارباب کیاست خواطر وضمایر از امثال این فکر امنزه دارند ودانند که حکمت
کامل وعدل شامل الهی آنچه اقتضا کند مستزید بر آن مزیدی صورت
نه بندد ووجود آدمی برین وضع وهیئت وجودیست که ورای آن هیچ
صورت ۱۲ سوای ۱۲
غایت متصور نشود پس ظاهر شد که موت مذموم نیست چنانکه عوام تصور
کنند بلکه مذموم خوفی است که از جهل لازم آمده است اما اگر کسی باشد که
بضرورت مرگ متنبه شود واز روی بقای ابدی نکند لیکن از غایت امل
آگاه ۱۲ امید
همت بر درازی عمر بقدر آنچه ممکن باشد مقصور دارد او را تنبیه باید کرد
بر آنکه هر که در عمر دراز رغبت کند در پیری رغبت کرده باشد ولا محاله
در حال پیری نقصان حرارت غریزی وبطلان رطوبت اصلی وضعف
اعضای رئیسه حادث شود وقلت حرکت وفقدان نشاط واختلال آلات
هضم وسقوط آلات طحن ونقصان قوی چون غاذیه وخدام چهارگانه او

کردن درازی عمر [illegible] ۱۲

مانند دل وجگر ومغز ودماغ وانثیین ۱۲

دندان ۱۲ آرد کردن ۱۲ ماسکه هاضمه جاذبه دافعه ۱۲

به تبعیت لازم آید و امراض و آلام عبارت ازین احوال است و بعلاوه موت
(که مذکور شد ۱۲)
احبا و فقد اعزه و تواتر مصائب و تطرق نوائب و فقر و حاجت و دیگر
(گم شدن عزیزان ۱۲ — حوادث ۱۲)
انواع شدت و محنت هم تابع انحلال است افتد و خائف ازین جمله در مبدای
امل که بدرازی عمر رغبت مینموده این احوال بوده است که بآرزو میخواسته
و انتظار امثال این مکاره میداشته و چون یقین او حاصل آید که مرگ
مفارقت ذات و لبّ و خلاصهٔ انسان است از بدن مجازی عاریتیکه
(نفس ناطقه ۱۲ — خالص هر چیز ۱۲)
از طبائع بطریق توزیع فراهم آورده اند در روزی چند معدود و در حبالهٔ تصرف
(دام)
او داده تا بتوسط آن بکمال خویش حاصل و از مزاحمت مکان و زمان برهد
(ای نفس ناطقه ۱۲)
و بحضرت الهیت که منزل ابرار و دار القرار اخیار است پیوند و از مرگ
و استحاله و فنا ایمن شود همانا ازین حالت زیاده استشعاری بخود راه ندهد
(از حالی بحالی گردیدن ۱۲)
و بتعجیل و تاخیر یکه اتفاق افتد مبالات نکنند و باکتساب شقاوت و میل
(زود مردن و دیر مردن ۱۲ — اندیشه ۱۲)
بظلمات برزخ که غایت آن درکات دوزخ و سخط باری عز اسمه و منزل
(پرده ۱۲)
فجار و مرجع اشقیا و اشرار باشد راضی نشود و هو المستعان و اما امراض قوت
جذب هرچند از حیز حصر متجاوز باشد اما تباه ترین آن افراط شهوت و محبت
بطالت و حزن و حسد است و ازین امراض یکی از حیز افراط و دیگر از حیز تفریط

توزیع پراگنده کردن و بخش کردن چیزی برای کسی ۱۲

بجنگ [illegible] گرفتن و [illegible] ستدن ۱۲

وسوم وچهارم از خیز رداءت کیفیت باشد و معالجات آن اینست علاج افراط
شهوت پیش ازین در ابواب گذشته شرحی بر مذمت شره و حرصی که متوجه
بطلب التذاذ بود از ماکولات و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته است
و دناءت همت و خساست طبیعت و دیگر رذایلی که بتبعیت اینحالت حاصل
آید مانند مهانت نفس و شکم پرستی و مذلت تطفل و زوال حشمت از بیان
و تقریر مستغنی باشد و نزدیک خواص و عوام ظاهر و انواع امراض و آلام که از
اسراف و مجاوزت حد حادث شود در کتب طب مبین و مقرر است و علاجات
آن مدون و محرر و اما شهوت نکاح و حرص بران از معظم ترین اسباب
نقصان دیانت و انهاک بدن و اتلاف مال و اضرار عقل و اراقت آبروی
باشد و غزالی رحمه قوت شهوت را بعامل خراجی ظالم تشبیه کرده است و میگوید
که همچنانکه اگر او را در جبایت اموال خلق دست مطلق باشد و از سیاست
پادشاه و تقوی و رقت طبع مانعی و وازعی نه همه اموال رعیت بستاند و
همگنان را بفقر و فاقه مبتلا گرداند قوت شهوت نیز اگر مجال یابد و تهذیب
قوت تمیز و کسر قوت غضب و حصول فضیلت عفت تسکین او اتفاق
نیفتد جملگی مواد غذا و کیموسات صالحه در وجه خود صرف کند و عموم اعضا

وجوارح را نزار وضعیف گرداند واگر بر مقتضای عدالت مقدار واجب در
حفظ نوع بکار دارد مانند عاملی بود که بر سیرت عدل قدر ما یحتاج از
مؤدیان خراج حاصل کند و در اصلاح ثغور و دیگر مصالح جماعت صرف کند
و باید که صاحب این شَره با خود محقق کند که مشابهت زنان بیکدیگر در باب
تمتع از مشابهت اطعمه بیکدیگر در سد حاجت بیشتر ست تا همچنانکه قبیح
شمرد که کسی طعامها لذیذ ساخته و پخته در خانه خود بگذارد و بطلب آنچه
سورت جوع او بنشاند بدر خانها دریوزه کند قبیح شمرد که از اهل حرمت
وجفت حلال خود تجاوز کند و با ختداع دیگر زنان مشغول گردد واگر هوای
نفس در باطن او شمائل زنی که در زیر چادر بر دیگذرد مزین گرداند تا از
مباشرت و معاشرت او فضل لذتی تصور کند عقل را استعمال نماید و بباطل
وخدیعت این تخیال مغرور نشود که بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده باشد
که از زیر معجر تباه ترین صورتی و زشت ترین هیکلی بیرون آمده باشد
و در اکثر احوال آنچه در حبالهٔ تصرف او بود بتسکین شهوت وفا بیشتر از ان
کند که آنچه در طلب او سعی و جهد بذل افتد واگر متابعت حرص کند از هر هیئتی
که در حجاب استار بود و از نظر او ممنوع چندان حسن و جمال و غنج و دلال

حرص ۱۲ — تیزی و غلبهٔ گرسنگی ۱۲ — گدائی ۱۲ — زیاده ۱۲ — دام ۱۲ — منکوحه ۱۲ — زن بیگانه ۱۲ — کرشمه ۱۲ — ناز ۱۲

درضمیر او تصویر کند که روزکار در طلب آن منغّص کرداند و تجربه و اعتبار دیگران
براو
که همین ظن در حقّ ایشان سبقت یافته باشد و بعد از کشف قناع بر ظهور
تزویر و احتیال ایشان اطلاع یافته التفات نماید تا بحدیکه اگر در همه
عالم فی المثل یک زن بیش نماند که از استمتاع او محروم بود گمان برد که
او را لذّتی ست که مثل آن لذت در دیگران مفقود ست و بر تحصیل ذوقی
ای در دیگر زنان ۱۲
از مایدهٔ جمال او چندان حرص و حیله استعمال کند که از مصالح دوجهانی
ممنوع شود و این غایت حماقت و نهایت ضلالت باشد و کسی که نفس را از تتبع
هوا احتما فرماید و بقدر مباح قناعت کند از ین تعب و مشقت که مستتبع
چندین رذیلت ست عافیت یابد و تباه ترین انواع افراط عشق بود
و آن صرف همگی همت باشد بطلب یک شخص معین از جهت سلطان
شهوت و عوارض این مرض در غایت رداءت بود و گاه بود که بحد تلف نفس و
هلاکت عاجل و آجل ادا کند و علاج آن بصرف فکر بود از محبوب چندانکه
انحراف ۱۲
طاقت دارد باشتغال بعلوم دقیقه و صناعات لطیفه که بفضل رویتی مخصوص
زیاده ۱۲
باشد و مجالست ندمای فاضل و جلسای صاحب طبع که خوض ایشان در
چیزهای بود که موجب تذکر خیالات فاسده نشود و باحتراز از حکایات عشاق

ورودایات اشعار ایشان وتسکین قوت شهوت چه بمجامعت وچه باستعمال
مطفیات واگراین معالجات نافع نیفتد سفر دور وتحمّل مشاق واقدام بر کارهای
سخت نافع آید وامتناع از طعام وشراب بقدر آنچه قوای بدنی را ضعفی رسد
که مؤدّی نبود بسقوط وضرر مفرط هم معین باشد بر ازالهٔ این مرض علاج
مددکار ۱۲
بطالت اما محبت بطالت مقتضی حرمان دوجهانی بود از جهت آنکه
اهمال رعایت مصلحت معاش مؤدّی باشد بهلاکت شخص وانقطاع نوع و
دیگر انواع رذائل را خود در معرض این دو آفت چه وقع تواند بود وتغافل
فوقیت وعزت ۱۲
از اکتساب سعادت معادی مؤدّی بود بابطال غایت ایجاد که مستدعی
افاضهٔ جود واجب الوجود عز اسمه است واین مخاصمه ومنازعه صریح بود
باحضرت نعوذ بالله منه وچون بطالت وکسل متضمّن این فسادات است
در شرح قبح ومذمّت آن باطناب زاید احتیاج نیفتد علاج حزن حزن المی
نفسانی بود که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود وسبب آن حرص
بود بر مقتضیات جسمانی وشره بشهوات بدنی وحسرت بر فقدان وفوات
آن واین حالت کسی را حادث شود که بقای محسوسات وثبات لذات را
ممکن شناسد ووصول بجملگی مطالب وحصول مقصودات در تحت تصرف ناممتنع شمرد

[illegible]

[illegible]

واگر این شخص که بچنین مرضی مبتلا باشد با سر عقل شود و شرط انصاف
نگاهدارد داند که هرچه در عالم کون و فساد است ثبات و بقای آن محال است
و ثابت و باقی اموریست که در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات خالی
پس در محال طمع نکند و چون طمع نکند بفوت متوقع اندوهگین نشود بلکه همت
بر تحصیل مطلوبات باقی مقصور دارد و سعی بطلب محبوبات صافی مصروف و از آنچه
بطبع مقتضی فساد ذات او بود اجتناب نماید و اگر مبتلا بچیزی شود بر قدر حاجت
و سد ضرورت قناعت کند و ترک ادخار و استکثار که دواعی مباهات و افتخار
بود واجب شمرد تا بمفارقت آن متأسف نشود و بزوال و انتقالش متألم نگردد
و چون چنین بود بامنی رسد بی فزع و فرحی یابد بی جزع و مسرتی حاصل کند بی حسرت
و ثمرهٔ یقینی بیابد بی حیرت والا دایما اسیر حزنی بی انقضاء و المی بی انتها باشد
چه هیچ وقت از فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم کون و فساد بی
فساد نتواند بود و طامع در آن خایب و خاسر بود و من سره ان لا یری ما یسوؤه
فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا و اقتدا بعادت جمیل آن بود که بموجود
خشنود شود و از مفقود تلهف و تأسف ننماید تا همیشه مسرور و سعید باند و اگر کسی را
شک افتد در آنکه بملازمت این عادت و انتفاع بدین خلق بسمت تیسر موسوم

مانند نفوس و عقول وغیره ۱۲ — اربعه عناصر وغیره ۱۲ — ذخیره کردن و زیاده طلبی ۱۲ — بی خوف ۱۲ — بی رنج ۱۲ — زیراکه از معنی اسم از مسمی البته ظاهر میشود ۱۲ — ناامید ۱۲ — زیانکار ۱۲ — اندوه خوردن ۱۲ — آسانی ۱۲ — همیشگی ۱۲

باشد یا بصفت تعسّر موصوف باید که تأمل کند در اصناف خلق و اختلاف
دشواری ۱۲
مطالب و معائش ایشان و رضای هر یک به نصیب و قسمت خویش
جمع معیشت ۱۲
و سرور و غبطه نمودن بصناعت و حرفتی که بدان مخصوص بود مانند تجار
خوشی ۱۲
تجارت و نجار بنجارت و شاطر بشطارت و مخنث بتخنث و قواد بقیادت
درود گر — دزدی و مسخرگی ۱۲ — لواطت ۱۲
بحدیکه هر یک مغبون بحقیقت فاقد آن صناعت را شناسد و مغبون علی
الاطلاق غافل از انحالت را گویند و بهجت و راحت بر وجود آن لذت
مربوط دانند و حرمان کلی بفقدان آن معیشت منوط چنانکه نص تنزیل از آن
آیه
عبارت کرده ست که کل حزب بما لدیهم فرحون و سبب این اعتقاد
بیان ۱۲ — هر گروه بچیزیکه نزد ایشان ست فرحت دارند ۱۲
ملازمت عادت و مداومت مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت در اثنای
سنت و طریقهٔ خویش همین طریق سپرد و از اقتفای مناہج و اقتنای منافع
کمالی که غایت این مقصد بود عدول نجوید بسرور و لذت از انجماعت که
بقید جهالت و اسر ضلالت گرفتار اند اولی باشد چه او محق بود و ایشان
قید ۱۲
مبطل و او متیقن و مصیب و ایشان مخطی و غالط و ایشان سقیم و شقی و او صحیح
لغزنده ۱۲
و سعید بلکه او ولی خدا و ایشان اعدای او الا ان اولیاء الله لا خوف
علیهم و لا هم یحزنون و کندی رحمة الله علیه در کتاب دفع الاحزان گوید

مغبون آنکه لواطت کنانند و نیز آنکه هم مرد هم زن باشد یعنی فرج مردو زن هر دو دارد ۱۲
قیادت جنابکی و دلالی ۱۲
مغبون نقصان کرده شده ۱۲

اقتفاء از پی رفتن و در یافتن ۱۲

مصیب راست رو درست کردار و راه حق یافته ۱۲
غالط لغزنده و غلط کننده ۱۲
آنکه باشد تحقیق دوستان خدا اند نیست خوف بر ایشان و نه ایشان اندوهگین باشند ۱۲

دلیل برآنکه حزن حالتی است که مردم آنرا بسوی اختیار خویش بخود جذب
میکنند و آنرا امور طبیعی خارج است آنست که فاقد هر مرغوبی و خایب هر مطلوبی
اگر بنظر حکمت در اسباب آن حزن تامل کند و بکسانی که از ان مطلوب نامرغوب
محروم باشند و بدان حرمان قانع و راضی اعتبار گیرد او را روشن شود که حزن
نه ضروری بود و نه طبیعی و جاذب و کاسب آن هر آینه بجالب طبیعی معاودت
کند و سکون و سلوت یابد و ما مشاهده کرده ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد
و اعزه و اصدقا مبتلا شدند و احزان و هموم متجاوز از حد اعتدال بایشان
طاری شد و بعد از انقضای کمتر مدتی باسر ضحک و مسرت و فرح و غبطه آمدند
و بکلی آنرا فراموش کردند و همچنین کسانی که بفقد مال و ملک و دیگر مقتنیات
روزی چند باصناف غم و اندیشه ناخوش عیش بودند پس وحشت ایشان
بانس و تسلی بدل گشت و آنچه امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته است
اصبر صبر الاکارم والا تسل سلو البهائم هم مبنی است از ینمعنی و هم
اگر در حال خلق نظر کند داند که از ایشان بمصیبتی غریب و محنتی بدیع ممتاز
نگردد و اگر مرض را که جاری مجری دیگر اصناف رزایا است تمکن و مداومت
بسلوت گراید و از ان شفا یابد پس بهیچ وجه مرضی و ضعفی نزدیک او

ای خارجی ۱۲ … خورسندی ۱۲

مرضی نشود و بر ذات کسی راضی نگردد و باید که حال و مثل کسی که ببقای منافع و فواید دنیوی طمع کند حال و مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شمامه در میان حاضران از دست بدست میگردانند و هریکی لحظهٔ از نسیم و رایحه آن تمتع میگیرند و چون نوبت باو رسد طمع ملکیت در ان کند و پندارد که او را از میان قوم تملک آن تخصیص داده اند و آن شمامه بطریق هبه بتصرف او گذاشته تا چون از و بازگیرند خجلت و دهشت با تاسف و حسرت اکتساب کند همچنین اصناف مقتنیات و دائع خدایتعالی است که خلق را در ان اشتراک داده است و اورا عزوجل ولایت استرجاع آن هرگاه خواهد و بدست هرکه خواهد و ملامت و مذمت و عار و فضیحت بر کسی که ودیعت باختیار باز گذارد و امل و طمع از ان منقطع دارد متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند و چون از و باز گیرند دلتنگی نماید با استجلاب عار و ملامت کفران نعمت را ارتکاب نموده باشد چه کمترین مراتب شکرگزاری آن بود که عاریت بخوشدلی با معیر دهند و در اجابت مسارعت نمایند خاصه انجاکه معیر افضل آنچه داده بود بگذارد و اخس باز خواهد مراد باین افضل عقل و نفس است و فضائلی که دست متعرضان بدان نرسد و متغلبان

پسندیده ۱۲ — خوشبوی ۱۲ — ای بر تهمه ۱۲ — ای هبه — مالک شدن ۱۲ — حیرت ۱۲ — اختیار ۱۲ — امانت ۱۲ — بدهد ۱۲ — منافع دنیا و غیره

شمامه دستنبو یعنی انچه از عطر ...
استرجاع و اپس گرفتن ۱۲
استجلاب کشیدن ۱۲
معیر عاریت دهنده ۱۲

رادران طمع شرکت نیفتد چه این کمالات بوجهی که استرجاع واسترداد را

بازپس گرفتن ۱۲

بدان راه نبود بارزانی داشته آند واخس وارذال را که از ما باز طلبند هم غرض

که او را فراموش نکنیم ۱۲ — که ابنای جنس ما محروم نمانند ۱۲

رعایت جانب ما و محافظت عدالت درمیان ابنای جنس است واگر

بسبب فوات هر مفقودی حزنی بخود راه دهیم باید که همیشه محزون باشیم پس

عاقل باید که در اشیای ضار و مؤلم فکر صرف نکند و چندانکه تواند ازین مقتنیات

کمتر گیرد که المؤمن قلیل المؤنة تا بحزن مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته است

که اگر دنیا را همین عیب بیش نیست که عاریتی است شایستی که صاحب

همت بدان التفات ننمودی چنانکه ارباب همت از استعارهٔ اصناف

تجمل ننگ دارند از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت حزن

تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون مفقود شود اندوهگین

شوم علاج حسد حسد آن بود که از فرط حرص خواهد که بفواید و مقتنیات

از ابنای جنس ممتاز بود پس همت او بر ازالهٔ آن از دیگران و جذب بخود

مقصور باشد و سبب این رذیلت از ترکب جهل و شره بود چه اجتماع

خیرات دنیوی که بنقصان و حرمان ذاتی موسوم است یک شخص را محال

باشد واگر نیز تقدیر امکان کنند استمتاع او بدان صورت نه بندد پس جهل

دلیل

بمعرفت انجال وافراط شره بر حسد باعث شوند و چون مطلوب حسود
ممتنع الوجود بود بجز حزن و تالم او را طائلی حاصل نیاید و علاج این
فائده ۱۲
رذیلت علاج حسد باشد و از جهت تعلق حسد بحزن درین موضع ذکر او کرده آمد
والا حمل حسد بر امراض مرکبه اولی تر باشد و کندی گوید حسد قبیح ترین امراض
و شنیع ترین شرور است و بدین سبب حکما گفته اند که هرکه دوست دارد
که شری بدشمن او رسد محب شر بود و محب شر شریر بود و شریرتر از وی کسی
بود که خواهد که شری بغیر دشمن او رسد و هرکه نخواهد که خیری بکسی رسد
ای کسیکه نه دشمن باشد نه دوست ۱۲
شر خواسته باشد بآنکس و اگر این معامله با دوستان کند تباه تر و زشت تر
بود پس حسود شریر ترین کسی باشد و همیشه اندوهگین بود چه بخیر مردمان
غمناک باشد و خیر خلق منافی مطلوب او بود و هرگز خیر از خلق مرتفع
و منقطع نشود پس غم و اندوه او را انقطاعی و انتهائی صورت نه بندد
و تباه ترین انواع حسد نوعی بود که میان علما افتد چه طبیعت منافع دنیوی
نظر بمنافع دنیوی ۱۲
از تنگی عرصه و قلت مجال و ضیقی که لازم ماده است موجب حسد باشد یعنی
راغب را بالعرض تعلق اراده بزوال مرغوب او از غیر عارض شود و اگرچه نعمتی
بنزدیک او بالذات مرضی نبود و حکما دنیا را بکلیمی کوتاه که مردی دراز بالا
پسندیده ۱۲

بدترین انواع حسد آنست که در میان علما باشد چه جاه و اعتبار دنیوی چون اسباب ضیق مجال محل مزاحمت است چه که باشد اگر کسی را وصول نعمتی میسر گردد از زوال آن دیگری متصور شود و هرگاه خلاف علم گرا این شان بدو نیست ... زوال نقصان ... باعث بسیاری ... اخلاق جلاب

برخود افکند تشبیه کرده اند چه اگر سر بدان پوشیده کند پای او برهنه شود
و اگر پای را محروم نگذارد سر محروم ماند همچنین اگر شخصی تمتع از نعمتی مخصوص
شود دیگری از آن ممنوع باشد و علم ازین شایبه منزه ست چه انفاق و خرج
ای زوال یافتن از یکی و رسیدن بدیگری ۱۲
از آن و مشارکت دادن ابنای جنس در نفع آن مقتضی زیادت لذت
و کمال تمتع بود پس حسد در آن از طبیعت شر مطلق خیزد و بدانکه فرق باشد
میان غبطه و حسد چه غبطه شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی که از غیری احساس
کرده باشد در ذات مغتبط بی تمنای زوال آن ازو و حسد با تمنای زوال
غبطه کننده ۱۲
بود ازو و غبطه هر دو نوع بود یکی محمود و دیگری مذموم اما غبطهٔ محمود آن بود
که آن شوق متوجه بسعادات و فضائل باشد و اما غبطهٔ مذموم آن بود که شوق
متوجه بشهوات و لذات باشد و حکم آن حکم شره بود اینست سخن در حسد و هر که
برین جمله که شرح دادیم واقف شود و آنرا ضبط کند ضبطی تام بر او آسان بود
علاج دیگر رذایل و معرفت اسباب و اغراضی که حادث شود مثلاً در کذب
چون اندیشه کند داند که تمیز انسان از حیوانات دیگر بنطق ست و غرض از
اظهار فضیلت نطق اعلام غیر بود از امری که بران واقف نبود و کذب منافی
این غرض ست پس کذب مبطل خاصیت نوع بود و سبب آن انبعاث بود

برطلب مالی یا جاهی و فی الجمله حرص بر چیزی ازین قبیل و از لواحقش ذهاب
آبروی و افساد مهمات و اقدام بر نمیمت و سعایت و غمز و بهتان و اغرای
ظلمه بود و در صلف چون اندیشه کنند دانند که سبب آن سلطان غضب بود
و تخیل کمالی که در خود نیافته باشد و از لواحق آن جهل بمراتب و تقصیر در رعایت
حقوق و غلظ طبع و لوم و جور باشد و در معنی صلف مرکب بود از عجب و کذب
و در بخل چون اندیشه کنند دانند که سبب آن خوف بود از فقر و احتیاج یا محبت
علو رتبت بمال یا شرارت نفس و طلب عدم خیرات خلق را و در ریا چون
اندیشه کنند دانند که آن کذب بود هم در قول و هم در فعل و فی الجمله چون حقیقت
هر یک بشناسد و بر اسباب آن واقف شود قمع آن اسباب و احتراز
ازان بر منوال دیگر قبایح آسان شود بر طالب فضیلت والله الموفق
والمعین تمت المقالة الاولی و نتلوه الثانی بحمد الله و حسن توفیقه

مقالهٔ دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل است

فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان آن و تقدیم آنچه مهم بود درین معنی

بحکم آنکه مردم در تبقیهٔ شخص بغذا محتاج است و غذای نوع انسانی بی تدبیر صناعی
چون کشتن و درودن و پاک کردن و نرم نمودن و سرشتن و پختن مهیا نه

وتمهید این اسباب جز بمعاونت معاونان وآلات وادوات بکار داشتن

درستی ۱۲

و روزکار دران صرف کردن صورت نه بندد چه چون غذای دیگر حیوانات

که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است تا انبعاث ایشان بر طلب علف

وآب مقصور بود بر وفق تقاضای طبیعت و چون تسکین سورت جوع

وعطش کنند از حرکت باز ایستند واقتصار مردم بمقدار حاجت روز بروز

ای سیر شوند ۱۲ — طلب ۱۲

چون ترتیب آنقدر غذا که وظیفهٔ هر روزی بود بیک روز ساختن محالست

موجب انقطاع مادّه واختلال معیشت بود پس ازین جهت باذخار

ذخیره نهادن

اسباب معاش وحفظ آن از دیگر ابنای جنس که در حاجت مشارک اند

احتیاج افتاد ومحافظت بی مکانیکه غذا وقوت دران مکان تباه نشود

ودر وقت خواب وبیداری وبروز وبشب دست طالبان وغاصبان

ازان کوتاه دارد صورت نه بندد پس بساختن منزل حاجت آمد وچون

مردم را بترتیب صناعتی که بر تحصیل غذا مشتمل باشد مشغول باید بود

از حفظ آنمقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند پس ازین روی بمعاونیکه

بنیابت او اکثر اوقات در منزل مقیم باشد وبحفظ ذخایر اقوات واغذیه

خانه ۱۲

مشغول محتاج شد واین احتیاج بحسب تبقیهٔ شخص است واما بحسب تبقیه

ای بقای وجود ۱۲

انبعاث برانگیخته شدن ۱۲

نوع نیز بجفتی که تناسل و توالد بر وجود او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت
الهی چنان اقتضا کرد که هر مردی جفتی گیرد تا هم بمحافظت منزل و ما فیه قیام
نماید و هم کار نسل بتوسل او تمام شود و هم در تقلد یک شخص دو مهم را
شرط خفت مؤنت مرعی بود و چون توالد حاصل آید و فرزند بی تربیت
و حضانت پدر و مادر بقائی نیابد و به نشو و نما نرسد تکفل امور او نیز واجب
گشت و چون جماعتی انبوه شوند یعنی مرد و زن و فرزندان و ترتیب اقوات
اینجماعه و ازاحت (دور کردن ۱۲) علل ایشان بر یک شخص دشوار تواند بود پس باعوان
و خدم احتیاج ظاهر شد و بدین جماعه که ارکان منزل اند نظام حال معاش
صورت بست پس ازین بحث معلوم شد که ارکان منزل پنج اند پدر
و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام (آبادی ۱۲) هر کثرتی بوجهی از تالیف تواند بود
که مقتضی نوعی از توحد باشد در نظام منزل نیز بتدبیری صناعی که موجب آن
تالیف باشد ضرورت افتاد و از جماعهٔ مذکور صاحب منزل باهتمام آن مهم
اولیتر بود ازین روی ریاست قوم برو مقرر شد و سیاست جماعت بدو مفوض
گشت تا تدبیر منزل بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند و همچنانکه
شبان رمهٔ گوسفند را بر وجه مصلحت بچراند و بعلف زار و آبشخور موافق برد و از مضرت

سباع وآفات سماوی وارضی نگاه دارد ومساکن تابستانی وزمستانی ونیمروزی
وشبانگاهی برحسب صلاحی که هر وقت اقتضا کند مرتب گرداند تا هم امور معیشت
او وهم نظام حال ایشان حاصل شود ومدبر منزل نیز برعایت مصالح اقوات
وارزاق وترتیب امور معاش وسیاست احوال جماعه بترغیب وترهیب ووعده
ووعید وزجر وتکلیف ورفق ومناقشه ولطف وعنف قیام کند تا هر یک
بکمالی که بحسب شخص بدان متوجه باشند برسند وهمگنان در نظام حالی که
مقتضی سهولت تعیّش بود مشارکت یابند وباید دانست که مراد از منزل
درین موضع نه خانه ایست که از خشت وگل وسنگ وچوب کنند بل از تألیف
مخصوص هست که میان زن وشوهر ووالد ومولود وخادم ومخدوم ومتمول
ومال افتد مسکن ایشان چه از چوب وسنگ بود وچه از خیمه وخرگاه وچه
از سایه درخت وغار کوه پس صناعت تدبیر منزل که آنرا حکمت منزلی خوانند
نظر باشد در حال اینجماعه بر وجهی که مقتضی مصلحت عموم بود در تیسیر اسباب
معاش وتوصّل بکمالی که بحسب اشتراک مطلوب باشد وچون عموم اشخاص
نوع چه مالک وچه رعیت وچه فاضل وچه مفضول بدین نوع تالیف وتدبیر
محتاج اند وهر کسی در مرتبه خود بتقلید امر جماعتی که او راعی ایشان بود وایشان رعیت او

وعده نوید دادن ووعده نیک ۱۲
وعید وعده بد وترسانیدن ۱۲
ترسانیدن ۱۲
رسیدن ۱۲

مکلّف و منفعت این علم عام و ناگزیر باشد و فوائد آنهم در دین و هم در دنیا
شامل و ازینجاست که صاحب شریعت علیه السّلام فرموده است که کلّکم
راعٍ و کلّکم مسئولٌ عن رعیّته و قدما حکما را درین نوع اقوال بسیار
بوده است اما نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت عربی اتفاق
نیفتاده است مگر مختصری از سخن آبروس (نام حکیمی است ۱۲) که در دست متأخران موجود است
و متأخران به آرای صائب و اذهان صافی در تهذیب و ترتیب این صناعت
و استنباط قوانین و اصول آن برحسب اقتضای عقول غایت جهد مبذول
داشته اند و آنرا مدوّن و مجلّد گردانیده و خواجه رئیس ابو علی الحسین ابن
عبد الله بن سینا را رساله ایست درین باب که با کمال بلاغت شرط ایجاز
رعایت کرده است خلاصهٔ آن رساله باینمقاله نقل کرده آمد و آنرا بدیگر مواعظ
و آداب که از متقدّمان و متأخّران منقول بود موشّح گردانیده شد انشاء الله
بنظر ارتضاء اهل فضل مشرّف شود انّه ولیّ التوفیق باید دانست که اصل
کلّی در تدبیر منزل آن بود که همچنانکه طبیب در حال بدن انسان نظر کند از جهت
اعتدالی که بحسب ترکّب اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال مقتضی
صحّتِ بدن و مصدر افعال بود بر وجه کمال تا اگر آن اعتدال موجود بود آنرا

محافظت کند و اگر مفقود بود استعاده نماید و چون در عضوی از اعضا

ملکه ۱۲ — باز گردیدن ۱۲

خللی حادث شود در علاج آن عضو مصلحت عموم اعضا نگاه دارد خاصه

که فسادی بدیگر اعضا نرسد ۱۲

مصلحت عضوی رئیس که مجاور او بود بقصد اول و بعد از آن مصلحت

آن عضو بقصد ثانی بحدیکه اگر صلاح عموم اعضا در قطع و کیّ آن عضو بود قطع

داغ دادن ۱۲

نظر کند از اصلاح آن عضو بقطع و قلع آن مبالات نکند تا فساد بدیگر اعضا

ترس و باک ۱۲

سرایت نکند همبرین نسق مدبّر منزل را رعایت صلاح عموم اهل منزل واجب

بود و نظر او بقصد اول بر اعتدالی که در تالیف افتد مقصور و محافظت آن

اعتدال باسترداد ش بر وجه صواب مقدور و در تدبیر حال یکیک شخص

بمعالجه که طبیب یکیک عضو را کند مقتدی چه هر یکی از ارکان منزل نسبت

با منزل بمثابه هر یکی از اعضای مردم باشد نسبت با مجموع بنیه بعضی رئیس و

برخی مرؤس و جمعی شریف و گروهی خسیس هر چند هر عضوی را اعتدالی و فعلی

خاص بود لیکن بفعل همه اعضا بمشارکت و معاونت غایت همه افعال بود

همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل طبیعتی و خاصیتی بود بانفراد و حرکات او

متوجه بود بمقصدی خاصه که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود

حاصل آید و مدبّر منزل که بمنزله طبیب بود از وجهی و بمنزله یک عضو که شریفتر بود

[illegible] ۱۲

از اعضا باعتباری باید که بر طبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی از اشخاص
اهل منزل واقف بود و بر اعتدالی که از تالیف آن افعال حاصل آید واقف
تا ایشان را بکمالی که مقتضی نظام منزل بود برساند و اگر مرضی حادث شود
آن را زایل کند و اگرچه اعتبار حال منزل از وضع صناعت خارج ست
چنانکه گفتیم اما افضل احوال منزل که مسکن بود چنان بود که بنیادهای آن
استوار باشد و سقفها بارتفاع مایل و درها گشاده چنانکه در اختلاف
بتکلفی احتیاج نیفتد و مساکن مردان از مساکن زنان مفرز و مقام گاه
هر فصلی و موسمی بحسب آنوقت معد و موضع ذخایر و اموال بحصانت موصوف
و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق و نقب دزدان
و تعرض هوام تقدیم رساند و در مسکن مردم آنچه توقی از زلازل اقتضا
کند یعنی ساحت فراخ و وکانهای افراشته مرعی و با وجود کثرت مرافق
و محال شرائط تناسب اوضاع محفوظ و از همه مهم‌تر اعتبار حال جوار تا بمجاورت
اهل شر و فساد و کسانی که موذی طبع باشند مبتلا نشود و از آفت وحشت
و انفراد ایمن ماند و افلاطون حکیم منزل در کوهی زرگران گرفته بود از حکمت
آن استعلام کردند فرمود که تا اگر خواب بر چشم من غالب شود و از تفکر و

واقف: دانندہ ۱۲
ایستادہ ۱۲
مفرز: جدا ۱۲
معد: آمادہ ۱۲
حصانت: استواری ۱۲
ساحت: صحن ۱۲
وکانها: خانه ۱۲
افراشته: بلند ۱۲
مرعی: دارد
جوار: همسایه ۱۲
موذی طبع: بسبب ایذا دهند ۱۲

مرافق
مرافق الدار جای آب و برف انداختن و مانند آن ۱۲ صراح

مطالعه منع کند آواز ادوات ایشان مرا بیدار گرداند والله اعلم بالصواب

فصل دوم در معرفت سیاست وتدبیر اموال واقوات

چون نوع مردم بادخار اقوات وارزاق مضطر است چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم وبقای بعضی اقوات در زمانی بیشتر ناممکن پس بجمع مالابد بود و اقتنای مایحتاج از هر جنس احتیاج افتاد تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید برخی که از فساد دورتر بود بماند وبسبب ضرورت معاملات ووجوه اخذ و اعطا چنانکه در مقاله گذشته گفته ایم بدینار که حافظ عدالت ومقوم کلی وناموس اصغر است حاجت بود وبعزت وجود او ومعادلت اندکی از جنس او با بسیاری از دیگر چیزها مؤنت نقل اقوات از مساکن بمساکن دورتر تکفی شد بدان وجه که چون نقل اندک او که قیمت اقوات بسیار بود قایم مقام نقل اقوات بسیار باشد واز کلفت ومشقت حمل آن استغنا افتد وهمچنین برزانت جوهر واستحکام مزاج وکمال ترکیب او که مستدعی بقا بود ثبات وقوام فواید مکتسب صورت بست چه استحاله وفنای او مقتضی احباط مشقتی بود که در طریق کسب ارزاق وجمع مقتنیات افتاده باشد وبقبول او نزدیک اصناف امم شمول منفعت او همگنان را منظوم شد وبدین دقایق

حکمت کمالی که در امور معیشت تعلق بطبیعت داشت لطف الهی و عنایت
یزدانی از حد قوه بحیز فعل رسانید و آنچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعی
بانظر و تدبیر نوع انسانی حواله افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم نظر در حال
مال بر سه وجه تواند بود اول باعتبار دخل دوم باعتبار حفظ سوم باعتبار خرج
اما دخل یا سبب آن بکفایت و تدبیر منوط بود یا نبود اول مانند صناعات
وابسته ۱۲
و تجارات دوم مانند مواریث و عطایا و تجارت بسبب آنکه بمایه مشروط بود
و مایه در معرض تعرض اسباب زوال در وثوق و استمرار از صناعت و حرفه
استواری ۱۲ همیشگی ۱۲
قاصر باشد و در اکتساب بر جمله سه شرط رعایت باید کرد اول احتراز از جور دوم
احتراز از عار سوم احتراز از دنائت اما جور مانند آنچه بتغلب یا تفاوت
وزن و کیل یا طریق اختداع و سرقه بدست آرند و اما عار مانند آنچه
پیمانه ۱۲ فریب ۱۲ دزدی ۱۲
بمجون و مسخرگی و مذلت نفس بدست آرند و اما دنائت مانند آنچه از صناعتی
خسیس بدست آرند با تمکن از صناعتی شریف و صناعات سه نوع بود اول
شریف دوم خسیس سوم متوسط اما صناعات شریف صناعتهائی بود که از خیر نفس
باشد نه از خیر بدن و آنرا صناعات احرار و ارباب مروت خوانند و اکثر
آن در سه صنف داخل بود اول آنچه بجوهر عقل تعلق دارد مانند صحت رای

۱ قاصر کوتاه و کمتر یعنی تجارات از صناعت و حرفت کمتر باشد زیرا که تجارات بمایه مشروط بود و مایه در معرض زوال و صناعت و حرفت از این آفات مصون پس تجارات در وثوق و استمرار از صناعت و حرفت قاصر باشد و اهل صنعت و حرفت [illegible]

وصواب مشوره وحسن تدبیر و این صناعت وزرا بود دوم آنچه بادب و فضل
تعلق دارد مانند کتابت و بلاغت ونجوم وطب و استیفا و مساحت و این
صناعت ادبا و فضلا بود سوم آنچه بقوت و شجاعت تعلق دارد مانند سواری
وسپاهگری وضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت فروسیت بود و اما
سرحدا ۱۲
صناعات خسیسه هم سه نوع بود اول آنچه منافی مصلحت عموم مردم بود مانند
احتکار وسحر و این صناعت مفسدان بود دوم آنچه منافی فضیلتی از فضائل
ای اشقیا ۱۲
باشد مانند مسخرگی ومطربی ومقامری و این صناعت سفها بود سوم آنچه
قمار بازی ۱۲
مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی و دباغی و کناسی و این صناعت فرومایگان
چرم سازی ۱۲ خاک روبی ۱۲
بود و بحکم آنکه احکام طبع را نزدیک عقل قبول نبود صنف اخیر ازین اصناف
ای حجامی وغیره ۱۲
در عقل قبیح نباشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و دو صنف
اول قبیح بود و ازان منع کنند و صناعات متوسط دیگر انواع مکاسب و
اصناف حرفتها بود و بعضی ازان ضروری بود مانند زراعت و بعضی
غیر ضروری مانند صباغت و همچنین بعضی بسیط بود مانند درودگری
و آهنگری و بعضی مرکب بود مانند ترازوگری و کاردگری و هر که بصناعتی ۶
موسوم شود باید که دران صناعت تقدم و کمال طلب کند و بمرتبه نازل قناعت

احتکار خریدن غله و نگهداشتن آن تا بگرانی فروخته شود ۱۲

نماید و بدنائت همت راضی نشود و باید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر
از روی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود که بعد از اشتمال
بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و از شره و طمع و ارتکاب فواحش
و تعطیل افکندن در مهمات دور و هر مال که بمبالغه و مکابره و استکراه غیر
و شنعه و عار و نام بد و بذل آبروی و بی مروتی و تدنیس عرض مشغول کردن
مردمان از مهمات بدست آید احتراز از آن واجب بود و اگرچه مالی خطیر بود
و آنچه بدین شوایب ملوث نبود آن را صافی تر و با برکت تر باشمرد و اگرچه
بمقدار حقیر بود و اما حفظ مال بی تثمیر میسر نشود چه خرج ضروری است و
منافع
در آن سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختلالی بمعیشت اهل منزل
ای در خرج
راه نیابد دوم آنکه اختلالی بدیانت و عرض راه نیابد چه اگر اهل حاجت را
دینداری ــ عزت
با وجود ثروت محروم گذارد در دیانت لایق نبود و اگر از ایثار بر اکفا و
متعرضان بعرض اعراض کند از همت دور باشد سوم آنکه مرتکب رذیلتی
سائلان
مانند بخل و حرص نگردد و چون این شرائط رعایت کند حفظ به سه شرط
صورت بندد اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود بلکه کمتر بود دوم آنکه در
چیزی که تثمیر آن متعذر بود مانند ملکی که بعمارت آن قیام نتوان کرد و جوهری که

نفع ــ آبادی ــ ای در خرید جوهر

راغب آن عزیز الوجود بود صرف نکند سوم آنکه رواج کار طلبد و سود
کمیاب ۱۲ مشتری ۱۲
بمتواتر اگرچه اندک بود بر منافع بسیار که بر وجه اتفاق افتد اختیار
کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن اقوات و اموال غافل نباشد
تا در اوقات ضرورت و تعذر اکتساب مانند قحط سالها و نکبات و ایام
امراض صرف کند و گفته اند که اولی چنان بود که شطری از اموال نقود
و اثمان بصناعات باشد و شطری اجناس و امتعه و اقوات و بضاعات
مثل زیور و ظروف و غیره ۱۲
و شطری املاک و ضیاع و مواشی تا اگر خللی بطرفی راه یابد از دو طرف دیگر
دیه و زمین های ملکی ۱۲
جبران آن میسر شود و اما خرج و انفاق باید که دران از چهار چیز احتراز کند
اول لوم و تقتیر و آنچنان بود که در اخراجات نفس و اهل تنگ فرا گیرد
یا از بذل معروف امتناع نماید دوم اسراف و تبذیر و آنچنان بود که در
وجوه زواید مانند شهوات و لذات صرف کند و یا زیاده از حد در وجه واجب
خرج کند سوم ریا و مباهات و آنچنان بود که بطریق تصلف و اظهار ثروت
لاف زدنی ۱۲
در مقام مراء و مفاخرت انفاق کند چهارم سوء تدبیر و آنچنان بود که در بعضی
مواضع زیاده از اقتصاد بکار برد و در برخی کمتر از ان و مصارف مال در سه
توسط ۱۲ توسط ۱۲
صنف محصور افتد اول آنچه از روی دیانت و طلب مرضیات ایزدی دهند

مانند صدقات وزکواة دوم آنچه بطریق سخاوت وایثار وبذل معروف
دهند مانند هدایا وتحف ومبرات وصلات سوم آنچه از روی ضرورت انفاق
کنند یا در طلب ملایم یا در دفع مضرت اما طلب ملایم مانند اخراجات منزل از
وجوه ماکل ومشارب وملابس وغیر آن واما دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و
سفها دهند تا نفس ومال وعرض از ایشان نگاهدارند ودر صنف اول که غرض
طلب قربت بود بحضرت عزت چهار شرط رعایت باید کرد اول آنکه آنچه دهد بطیبهٔ
نفس وانشراح صدر دهد وبر آن تلهف وتاسف نماید ونه در ضمیر ونه بظاهر

افسوس وانده وه خوردن ۱۲

عرض ننگ و ناموس [illegible] ۱۲

دوم آنکه خالص در طلب رضای معبود خویش دهد نه بجهت توقع شکری
یا انتظار جزائی یا التماس نشر ذکری وصیتی سوم آنکه معطلم آن بدرویشان

خواهش شهرت ناموری ۱۲ — آنچه دهد ۱۲

نهفته نیاز دهد وهرچند سائل را تا تواند محروم نگرداند اما اولی آنکه این قسم از
صنف دوم سمر دهد چه تقرب بحضرت عزت بچیزیکه باعث بران از داخل باشد

از قسم تحف وهدایا ۱۲ — دل ۱۲

نه از خارج بهتر چهارم آنکه هتک ستر مستحقان نکند بافشا واظهار آن

ظاهر ۱۲

هتک پرده دریدن ۱۲

ودر صنف دوم که از افعال اهل فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت

ای در سخاوت وغیره ۱۲ — باشد ۱۲ آنچه

اول تعجیل که با تعجیل مهنا تر بود دوم کتمان که با کتمان بانجاح نزدیکتر بود

گوارا ۱۲ — پوشیده داشتن ۱۲ — اجرا ۱۲

وبکرم مناسب تر سوم تصغیر وتحقیر اگرچه بوزن وقیمت بسیار باشد چهارم

یعنی چیز موهوب را کوچک وحقیر داند ۱۲

مواصلت که انقطاع منهی بود بتخم وضع معروف در موضع خویش والا مانند

پیوسته دادن ۱۲ نهادن ۱۲ احسان

زراعت در زمین شوره ضایع افتد و در صنف سوم یک شرط رعایت

باید کرد و آن اقتصاد بود در آنچه سبب طلب ملایم باشد باید که باسراف

میانه روی ۱۲ ای خوردن و پوشیدن وغیره ۱۲

نزدیک تر بود از آنکه بتقتیر بدان قدر که موجب محافظت باشد و آن از

قبیل دفع مضرت افتد نه از قبیل اسراف محض چه اگر بشرایط توسط متکفل

الوجوه قیام نماید از طعن طاعن و وقیعت بدگوی نجات نیابد و علت آن

سبب ۱۲

بود که انصاف و عدالت در اکثر طبایع مفقودست و طمع و حسد و بغض

مرکوز پس بنای انفاق بر حسب آرای عوام نهادن بسلامت عرض

فکرها ۱۲

نزدیکترست از آنکه بنای آن بر قاعدهٔ سیرت خواص و میل عوام

باشد ۱۲

به تبذیر بود چنانکه میل خواص بتقتیر آنست قوانین کلی که در باب تمول

بدان حاجت افتد و اما جزویات آن بر عاقل پوشیده نماند انشاء الله تعالی

فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اهل

باید که باعث بر تأهل دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیهٔ شهوت یا غرضی

زن خواستن ۱۲ اولاد

دیگر از اغراض و زن صالح شریک مرد بود در مال و قسیم او در کدخدائی

و تدبیر منزل و نایب او در وقت غیبت و بهترین زنان زنی بود که بعقل و

وقیعت بدگوئی پس پشت کسی کردن ۱۲

تقتیر تنگی کردن در نفقه عیال ۱۲

تمول مالدار شدن ۱۲

ودیانت وعفّت وفطنت وحیا ورقّت وتودّد وکوتاه زبانی وطاعت شوهرد
داناگی ۱۲ نرم دلی

بذل نفس در خدمت او وایثار رضای او ووقار وهیبت نزدیک اهل خویش متحلّی
صرف ذات ۱۲

بود وعقیم نبود ودر ترتیب منزل وتقدیر نگاهداشتن درانفاق واقف وقادر باشد

وبمجامله ومدارات وخوشخوئی سبب موانست وتسلّی هموم وجلای احزان
نیکوئی وخوبی ۱۲ غم ۱۲ زدودن ۱۲

شوهر گردد وزن آزاد از بنده بهتر چه اشتمال آن بر تألّف بیگانگان
الفت وسازش ۱۲

وصلهٔ ارحام واستظهار باقربا واستمالت اعدا ومعاونت ومظاهرت

در اسباب معاش واحتراز از دنائت در مشارکت ودر نسل وعقب بیشتر وزن

بکر از غیر بکر بهتر چه بقبول ادب ومشاکلت شوهر در خلق وعادت وانقیاد
مشابهت ۱۲

ومطاوعت او نزدیکتر واگر با وجود این اوصاف بحلیهٔ جمال ونسب وثروت

متحلّی باشد مستجمع انواع محاسن بود وبر آن مزیدی صورت نه بندد واما اگر

بعضی ازین خصال مفقود باشد باید که عقل وعفّت وحیا البته موجود بود چه

ایثار جمال ونسب وثروت برین سه خصلت مستدعی تعب وعطب واختلال
ای بر عقل وعفت وحیا ۱۲ رنج ۱۲ هلاکت ۱۲

امور دین ودنیا باشد وباید که جمال زن باعث نباشد بر خطبهٔ او چه جمال

باعفّت کمتر مقارن افتد بسبب آنکه زن جمیله را راغب وطالب بسیار باشد و

ضعف عقول ایشان مانع ووازع انقیاد نبود تا بر فضایح اقدام کنند وغایت

حدیث سوداء ولود خیر من حسناء عقیم زن سیاه زاینده بهترست از زن حسین نازاینده ۱۲

عقب فرزند وفرزند زاده ۱۲

محاسن خوبیها ونیکوئیها جمع حسن ۱۲ خلاف قیاس

خطبه بالکسر زن خواستن ۱۲ یعنی زن جمیله را طالب بسیار باشند وضعف عقل زنان از انقیاد مانع نباشد ... تا بر فضایح اقدام کنند ۱۲

خطبهٔ ایشان یا بی حمیتی و صبر بر فضیحت بود که بر شقاوت دوجهانی مشتمل باشد
یا اتلاف مال و ثروت و مقاسات اصناف احزان و هموم پس باید که از
رنج کشیدن ۱۲
جمال بر اعتدال بنیه اقتصار کند و در آن باب نیز دقیقهٔ اقتصاد مرعی دارد
متناسبة الاعضا باشد ۱۲ — راستی و میانه روی ۱۲
و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت نمودن بدو نگردد چه مال زنان مستدعی
استیلا و تسلط و استخدام و تفوق ایشان باشد و چون شوهر در مال زن تصرف
کند زن او را بمنزلهٔ خدمتکاری و معاونی شمرد و او را وقعی و وزنی ننهد
عزت ۱۲
وانتکاس مطلق لازم آید تا بفساد امور منزل و تعیش بازگردد و چون عقد
سرنگونی
مواصلت میان شوهر و زن حاصل شود سبیل شوهر در سیاست زن
سه چیز بود اول هیبت دوم کرامت سوم شغل خاطر و اما هیبت آن بود
که خویشتن را در چشم زن مهیب دارد تا در امتثال اوامر و نواهی او
هیبت ناک ۱۲
اهمال جایز نشمرد و این بزرگترین شرائط سیاست اهل بود چه اگر اختلالی
بدین شرط راه یابد زن را در متابعت هوا و مراد خویش طریقی گشاده شود
و بر آن اقتصار نکند بلکه شوهر را در طاعت خود آرد و وسیلهٔ مرادات
خود سازد و به تسخیر و استخدام او مطالب خود حاصل کند پس آمر مأمور شود
و مطیع مطاع و مدبر مدبر و غایت اغمال حصول عیب و عار و مذمت

یعنی زنان بکار کردن کسی او را [illegible] ۱۲

ومذمت و دمار مرد و باشد و چندان فضایح و شنایع حادث شود که آن را تلافی
وتدارک صورت نه بندد و اما کرامت آن بود که زن را محترم دارد بچیزهائی که
مستدعی محبت و شفقت بود تا چون از زوال آن حال مستشعر باشد
بحسن اهتمام امور منزل و مطاوعت شوهر را تلقی کند و نظام مطلوب حاصل
شود و اصناف کرامات درین باب شش چیز باشد اول آنکه او را در
هیأتی جمیل دارد دوم آنکه در ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغه عظیم نماید
و چنان سازد که بر آثار و شمائل و آواز او هیچ بیگانه را وقوف نیفتد سوم
آنکه در اوائل اسباب کدخدائی با او مشوره کند بشرط آنکه او را در مطاوعت خود
بطمع نیفکند چهارم آنکه دست او در تصرف اقوات بر وجه مصلحت منزل
و استعمال خدم در مهمات مطلق دارد پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت
او صله رحم کند و دقایق تعاون و تظاهر را رعایت واجب داند ششم
آنکه چون اثر صلاحیت و شایستگی او احساس کند زنی دیگر را برو ایثار
نکند اگرچه بجمال و مال و نسب و اهل بیت ازو شریفتر باشد چه غیرتی که در طبایع
زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان را بر قبایح و فضایح و دیگر افعالی که
موجب فساد منزل و سوء مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد

خصایل ۱۲ — مدد ۱۲ — مدد ۱۲ — ملاحظه ۱۲ — بدی ۱۲

مستشعر یعنی [illegible] ۱۲

تلقی یعنی پیش آمدن بملاقات ۱۲

باعث گردد و جز ملوک را که غرض ایشان از تأهّل طلب نسل و عقب بسیار
بود و زنان در خدمت ایشان بمثابهٔ بندگان باشند در نمی‌گنجد رخصت نداده اند
و ایشانرا نیز احتراز اولی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد در بدن و چنانکه
یکدل منبع حیات دو بدن نتواند بود یکمرد را تنظیم دو منزل میسّر نشود و اما شغل خاطر
آن بود که خاطر زن پیوسته بتکفّل مهمّات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بر آنچه
مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند و فراغت
از ضروریات اقتضای نظر کند در غیر ضروریات پس اگر زن از ترتیب منزل و ترتیب اولاد
و تفقد مصالح خدم فارغ باشد همّت بر چیزهائیکه مقتضی خلل منزل بود مقصور
گرداند و بخروج و زینت بکار داشتن از جهت خروج و رفتن بنظارها و نظر
کردن بمردان بیگانه مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد و هم شوهر را
در چشم او وقعی و هیبتی نماند بلکه چون مردان دیگر را بیند او را حقیر و مستصغر
شمرد و هم در اقدام بر قبایح دلیری یابد و هم راغبان را بر طلب خود تحریص
کند تا عاقبت آن بعد از اختلال معیشت و ذهاب مروّت و حصول فضیحت
هلاکت و شقاوت دو جهانی بود و باید که شوهر احتراز کند در باب سیاست
زن از سه چیز اول از فرط محبت زن که با وجود آن استیلای زن و ایثار

فراغت فارغ شدن از کاری یعنی فارغ شدن زن از ضروریات خانه که ترتیب فرزندان و دیگر کارها باشد اقتضا نظر کند در غیر ضروریات که موجب فساد و بربادی خانه باشد یعنی اگر مرد و زن از ضروریات خانه مشغول نبود و او را از این اشتغال فراغت دیر بطلب [illegible] عظیمه میرود ۱۲

هوای او بر مصالح خود لازم آید و اگر بمحنت محبت او مبتلا شود از و پوشیده دارد
و چنان سازد که البته واقف نشود پس اگر نتواند که خویشتن را نگاهدارد
علاجهائی را که در باب عشق فرموده اند استعمال باید کرد و بهیچ (با) حال
بران مقام ننموده چه این آفت اقتضای فسادهای مذکور کند دوم در مصالح
کلّی با زن مشوره نکند و البته او را بر اسرار خود وقوف ندهد و مقدار مال و
مایه از و پوشیده دارد چه رایهای ناصواب و نقصان تمیز ایشان درین باب
مستدعی آفات بسیار بود سوم آنکه زن را از ملاهی و نظر با جانب و استماع
(بازیها ۱۲)
حکایات مردان از زنانی که بدین افعال موسوم باشند باز دارد و البته راه آن
باز ندهد چه اینمعنی مقتضی فسادهای عظیم باشد و از همه تباه تر مجالست
پیره زنانی باشد که بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات آن باز گویند و
(دلاله ۱۲)
در احادیث آمده است که زنان را از آموختن سورهٔ یوسف منع باید کرد
که استماع امثال آن قصّه موجب انحراف ایشان باشد از قانون عفت
و از شراب هم منع کلّی باید فرمود چه شراب اگرچه اندک بود اما سبب وقاحت ۱
و هیجان شهوت گردد و در زنان هیچ خصلت بدتر ازین دو خصلت نبود ۲
و سبیل زنان در تحرّی ۳ رضای شوهران و وقوع افکندن خود را در چشم

۱ وقاحت بیباکی و شوخی و بیحیائی ۱۲
۲ هیجان برخاستن و پیدا شدن ۱۲
۳ تحرّی سزاوار گردن و صواب جستن ۱۲

نشوز بضمتین ناسازگاری کردن زن با شوهر و شوهر با زن ۱۲

ایشان پنج چیز بود اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سوم هیبت
داشتن از ایشان چهارم حسن تبعل و احتراز از نشوز پنجم قلت عتاب
شوهر کردن ۱۲
و مجامله در عشرت و حکما گفته اند که زن شایسته تشبه نماید با دران و دوستان
خوبی ۱۲
و کنیزکان و زن بد تشبه نماید بجباران و دشمنان و دزدان اما تشبه
زن شایسته با دران چنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت
او را کاره بود و رنج خود در طریق حصول مراد و رضای او احتمال کند
چه مادر با فرزند همین طریق سپرد و اما تشبه او بدوستان چنان بود
که بر آنچه شوهر باو دهد قانع بود و او را در آنچه ازو باز دارد و ندهد معذور
ای شوهر را ۱۲ ای از زن ۱۲ بزن ۱۲
دارد و مال خویش ازو دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت نماید و اما
تشبه او بکنیزکان چنان بود که مانند پرستاران تذلل نماید و خدمت
خواری ۱۲
بشرط کند و بر تندخوئی شوهر صبر نماید و در افشای مدح و ستر عیب او کوشد
و نعمت او را شکر گذارد و در آنچه موافق طبع او نبود با شوهر عتاب نکند و اما
تشبه زن ناشایسته بجباران چنان بود که کسل و تعطیل را دوست دارد
و فحش گوید و تجنی بسیار نهد و خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب خشنودی و خشم
شوهر بود غافل باشد و خدم و جاریه را بسیار رنجاند اما تشبه او بدشمنان
کنیز ۱۲

التجنی جنایت بر کسی نهادن و گناه بستن بر کسی ۱۲

چنان بود که شوهر را حقیر شمرد و با و استخفاف کند و درشت خوئی نماید
و محو و احسان او کند و از و حقد گیرد و شکایت کند و معایب او باز گوید
و اما تشبه او بدزدان چنان بود که در مال او خیانت کند و بی حاجت از و
سوال نماید و احسان او حقیر شمرد و در آنچه او کاره بود الحاح کند و بدروغ
دوستی فرا نماید و نفع خود بر نفع او ایثار کند و کسیکه بزنی ناشایسته مبتلا
شود تدبیر او طلب خلاص باشد از و چه مجاورت زن بد از مجاورت سباع
و افاعی بتر باشد و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع حیله بران بکار باید داشت
اول بذل مال چه حفظ نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود و اگر مالی
بسیار صرف باید کرد و خویشتن را از و باز خرید آن مال را حقیر باید شمرد
دوم نشوز و بدخوئی و هجرت مضاجع بر وجهی که بفسادی ادا نکند بجا آرد
سوم لطائف حیل مانند تحریص عجائز بر تنفیر او و ترغیب بشوهری دیگر
و رغبت نمودن بظاهر بدو و از مفارقت ابا کردن تا باشد که او را بر مفارقت
حرصی پدید آید فی الجمله استعمال انواع مسامحت و ممانعت و ترغیب و ترهیب که
موجب فرقت بود لازم داند چهارم و آن بعد از عجز بود از دیگر تدبیرها آنکه او را
بگذارد و سفری دور اختیار کند بشرط آنکه او را مانعی از اقدام بر فضایح نصب کرده

استخفاف: خفت و ذلت ۱۲ — محو: انکار با علم ۱۲ — الحاح: مبالغه و درخواست ۱۲ — کاره: شوهر ۱۲ — ایثار: برگزیدن ۱۲ — سباع: درندگان — افاعی: مارها ۱۲ — عرض: عزت و تن ۱۲ — نشوز: ناسازگاری ۱۲ — ابا: انکار ۱۲

محو دیده و دانسته انکار کردن ۱۲ حقد کینه و بغض ۱۲
مضاجع جمع مضجع بالفتح خوابگاه ۱۲
عجائز جمع عجوز بمعنی پیرزن ۱۲
مسامحت آسانی و نرمی کردن ۱۲
ترهیب ترسانیدن ۱۲

باشد تا امید او منقطع شود و مفارقت اختیار کند و حکمای عرب گفته اند که
از پنج زن حذر واجب بود حنانه و منانه و انانه و کیة القفا و خضراء الدمن
اما حنانه زنی بود که او را فرزندان باشند از شوهری دیگر و پیوسته بمال این شوهر
بر ایشان مهربانی نماید و اما منانه زنی بود متمول که بمال خود بر شوهر منت نهد
و اما انانه زنی بود که پیشتر از این شوهر حالی بهتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر ازین
و پیوسته ازینحال و شوهر را شکایت و انین بود و اما کیة القفا زنی بود غیر
عفیفه که شوهر او از هر محفلی که غایب شود مردمان بذکر او داغی بر قفای
(از طعنه در سبیل آنمرد زنند)
آنمرد نهند و اما خضراء الدمن زنی بود جمیله از اصلی بد و او را مشابهت
(سبزهٔ سرگین ۱۲)
کرده اند بسبزهٔ مزابل و کسی که بشرایط سیاست زنان قیام نتواند نمود
اولی آن بود که عزب باشد و دامن از ملابست امور ایشان کشیده دارد
(بدی ۱۲) (تابع ۱۲)
چه فساد مخالطت زنان با سوء انتقام مستتبع آفات نامتناهی بود که یکی
از ان قصد زن بود بهلاک او یا قصد دیگری از جهت زن والله الموفق و المعین

فصل چهارم در سیاست و تدبیر اولاد

(نام نهادن ۱۲)
چون فرزند بوجود آید ابتدا بتسمیهٔ او باید کرد بنامی نیکو چه اگر نامی ناموافق برو نهند
مدت عمر از ان ناخوشدل باشد پس دایه اختیار باید کرد که احمق و معلول نباشد

(حاشیه: مزابل جمع مزبله بمعنی ... سرگین دان ۱۲ / عزب بفتحتین مرد بی زن و زن بی شوهر ۱۲)

(حاشیه: معلول بیمار و علت دار قصد و این کلمه شایع و مستعمل است و در کلام عرب نیامده و بجای آن علیل استعمال کنند ۱۲)

چه عادات بد و بیشتر علتها بشیر تعدّی کند از دایه بفرزند سه زنهار که از برای فرزند
معلول و لئیم دایه مپسند ؛ خوئی که بشیر در بدن رفت ؛ آندم برود که جان
زتن رفت ؛ و چون رضای او تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق او مشغول
باید شد بیشتر از انکه اخلاق تباه فراگیرد چه کودک مستعد بود و باخلاق ذمیمه
میل بیشتر کند بسبب نقصانی و حاجتی که در طبیعت دارد و در تهذیب اخلاق او اقتدا
بطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث او در بنیهٔ کودک بیشتر بود تکمیل آن قوت مقدّم
باید داشت اول چیزی از آثار قوت تمیز که در کودک ظاهر شود حیا بود پس نگاه
باید کرد که اگر حیا برو غالب بود و بیشتر اوقات سر در پیش افکنده دارد و وقاحت
ننماید دلیل نجابت او بود چه نفس او از قبیح محترز است و بجمیل مائل و این علامت
استعداد تادّب بود و چون چنین بود عنایت بتادیب و اهتمام بحسن تربیتش
زیاده باید داشت و اهمال و ترک را رخصت نداد و اول چیزی از تادیب آن بود
که او را از مخالطت اضداد که مجالست و ملاعبت ایشان مقتضی افساد
طبع او بود نگاه دارند چه نفس کودک ساده باشد قبول صورت از اقران خود زودتر
کند و باید که او را بر محبت کرامت تنبیه دهند خاصّه کرامائی که بعقل و تمیز و دیانت
استحقاق آن کسب کنند نه آنچه بمال و نسب تعلق دارد پس سنن و وظائف دین

رسیدن ۱۲ — شیرخواری ۱۲ — طبیعت ۱۲ — بیحیائی — شرافت و فضیلت ۱۲ — پرهیز کننده ۱۲ — توجه و قصد ۱۲ — تعلیم ۱۲ — فضائل ۱۲

معلول بیمار [illegible] مستعمل [illegible] استعمال کنند ۱۲ و لئیم [illegible] و بخیل ۱۲

دراو آموزند و او را بر مواظبت آن ترغیب کنند و بر امتناع ازان تادیب و
مداومت ۱۲ در ایستادن و نکردن ۱۲
اخیار را نزدیک او مدح گویند و اشرار را مذمت و اگر ازو جمیلی صادر شود او را
محمدت گویند و اگر اندک قبیحی صادر شود بمذمت تخویف کنند و استهانت باکل
ستایش ۱۲ ترسانیدن ۱۲ خوار داشتن ۱۲
و شرب و لباس فاخر در نظر او تزئین دهند و ترفع نفس از حرص بر مطاعم و مشارب
بلندی ذات ۱۲
و دیگر لذات و ایثار آن بر غیر در دل او شیرین گردانند و با او تقریر دهند که جامهای
دادن ۱۲
ملون و منقش لایق زنان بود و اهل شرف و نبالت را بجامه التفات
نبود تا چون بران برآید و سمع او ازان پر شود و تکرار و تذکار متواتر گردد
پی در پی ۱۲
بعبادت گیرد و کسی را که ضد این معانی گوید خاصه از اتراب و اقران او از و
دور دارند و او را از آداب بد زجر کنند که کودک در ابتدای نشو و نما افعال
منع ۱۲
قبیحه بسیار کند و در اکثر احوال کذوب و حسود و سروق و نموم و لجوج بود
و فضولی کند و کید و اضرار خود و دیگران ارتکاب نماید بعد ازان بتادیب و
اختیار ۱۲
سن و تجارب ازان بگردد پس باید که در طفولیت او را بدان مواخذه کنند پس
سال و عمر ۱۲
تعلیم او آغاز کنند و محاسن اخبار و اشعار که با آداب شریف ناطق بود او را
نیک ۱۲ نقلها ۱۲
حفظ دهند تا مؤکد آن معانی شود که در و آموخته باشند و اول رجز بدو دهند آنگاه
قصیده و از اشعار سخیف که بر ذکر غزل و عشق و شرب خمر مشتمل بود مانند اشعار
سبک و زبون ۱۲

نبالت
نبابت بزرگوار و مشهور شدن ۱۲
نبالت استاد و فاضل شدن ۱۲

امرء القیس و ابو نواس احتراز فرمایند و بدان که جماعتی حفظ آن از ظرافت پندارند
و گویند که رقت طبع بدان اکتساب باید کرد التفات نمایند چه امثال این اشعار
مفسد احداث بود و او را بهر خلقی نیک که از و صادر شود مدح گویند و اکرام
(نوجوانان ۱۲)
کنند و بر خلاف آن توبیخ و سرزنش صریح فرانمایند که بر قبیح اقدام نموده است
بلکه او را بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام ننماید و اگر بر خود بپوشد پوشیده دارند
(دلیری ۱۲)
و اگر معاودت کند در سر او را توبیخ نمایند و در قبح آن فعل مبالغه کنند و از
(در پوشیدگی بطریق تمثیل بدیگران او را سرزنش نمایند ۱۲)
معاودت تحذیر فرمایند و از عادت گرفتن توبیخ و از مکاشفه احتراز باید
(ترسانیدن ۱۲) (تهدید و سرزنش ۱۲)
کرد که موجب وقاحت شود و بر معاودت تحریص دهد که الانسان حریص علی
ما منع و باستماع ملامت اهانت کند و ارتکاب قبایح لذات نماید از روی تجاسر
بلکه درین باب لطایف حیل استعمال کنند و اول که تادیب قوت شهوی
نمایند ادب طعام خوردن بیاموزند چنانکه یاد کنیم و او را تفهیم کنند که غرض
از طعام خوردن صحت بود نه لذت چه غذا مادهٔ حیات و صحت است و بمنزلهٔ
ادویه که بدان مداوات جوع و عطش کنند و چنانکه دارد برای لذت نخورند و
بآرزو نخورند طعام نیز همچنین و قدر طعام نزدیک او حقیر گردانند و صاحب
شره و شکم پرست و بسیار خوار را باو تقبیح صورت کنند و در انواع اطعمه ترغیب نفکنند

ای هر وقت توبیخ و اظهار آن نکنند
زیرا که اگر ازین بیجا اصرار توبیخ و ملامت
کرد و بر معاودت آن توبیخ حریص شود ۱۲

بلکه باقتصار بر یک طعام اهل کردانند و اشتهای او را ضبط نمایند تا بر طعام
ادون اقتصار کند و بطعام لذیذ تر حرص ننماید و وقت وقت نان تهی خوردن
عادت کند و این ادبها اگرچه از فقرا نیکو بود اما از اغنیا نیکو تر و باید که تمام
از چاشت مستوفی تر دهند کودک را که اگر چاشت زیاده خورد کاهل شود
و بخواب گراید و فهم او کند شود و اگر گوشتش کمتر دهند در حرکت و تیقظ و
قلت بلادت و انبعاث بر نشاط و خفت نافع باشد و از حلوا و میوه خوردن
منع کنند که این طعامها استحاله پذیر بود و عادت او گردانند که در میان طعام
آب نخورد و نبیذ و شرابهای مسکر بهیچ وجه ندهند تا بسن شباب برسد چه نفس
و بدن او مضر بود و بر غضب و تهور و سرعت اقدام و وقاحت و طیش باعث
گرداند و او را بمجلس شراب خوارگان حاضر نکنند مگر که اهل مجلس افاضل و ادبا
باشند و از مجالست ایشان او را منفعتی حاصل آید و از سخنهای زشت
شنیدن و لهو و بازی و مسخرگی احتراز فرمایند و طعام ندهند تا از وظایف ادب
فارغ نشود و تعبی تمام بدو نرسد و از هر فعلی که پوشیده کند منع کنند چه باعث
بر پوشیدن استشعار قبح بود تا بر قبیح دلیر نشود و از خواب بسیار منع کنند
که آن تغلیط ذهن و اماتت خاطر و فتور اعضا آرد و بروز نگذارند که بخوابد و

واز جامهٔ نرم واسباب تنعم منع کنند تا درشت برآید و بر درشتی خو کند واز
خیش و سردابه بتابستان و پوستین و آتش بزمستان تجنب فرمایند و رفتن
(خس خانه ۱۲)
وحرکت و رکوب و ریاضت عادت او افکنند واز اضدادش منع کنند و
آداب حرکت وسکون و خاستن و نشستن و سخن گفتن بدو آموزند چنانکه
بعد ازین یاد کنیم و مویش را ترتیب ندهند و بجلابس زنان اورا زینت
نکنند و انگشتری تا وقت حاجت نرسد بدو ندهند واز مفاخرت با اقران
بپدران و مال و ملک و بماکل و ملابس منع کنند و بتواضع با همه کس و اکرام
کردن با اقران بدو آموزند واز تطاول بر فروتران و تعصب و طمع با اقران
منع کنند واز دروغ گفتن باز دارند و نگذارند که سوگند یاد کند چه براست
و چه بدروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود و اگر مردان بزرگ را بدان
حاجت افتد باری بهر وقتی کودکان را حاجت نبود و خاموشی ایثار کند
نگوید الا جواب و در پیش بزرگان باستماع مشغول بودن واز سخن
فحش و لعنت و لغو اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل و ظریف عادت گرفتن
(بیهوده)
در چشم او شیرین گردانند و بر خدمت نفس خود و معلم و هر کس که بسن ازو
(بعمر ۱۲)
بزرگتر بود تحریص کنند و فرزندان بزرگان بدین آداب محتاج تر باشند

خیش جامه ایست [illegible] می بافند ۱۲ و [illegible] سردابه خانه ایست [illegible] برای سرد بودن [illegible] کنند ۱۲

و باید که معلّم او عاقل و دیندار بود و بر ریاضت اخلاق و تخریج کودکان
واقف و بتشیرین سخنی و وقار و هیبت و مروّت و نظافت مشهور و از اخلاق
پاکیزگی ۱۲
ملوک و آداب مجالست ایشان و مکالمه با ایشان و محاوره با هر طبقه از
طبقات مردم باخبر و از اخلاق اراذل و سفلگان محترز و باید که کودکان
خواه رعایا باشند خواه ملوک ۱۲
بزرگ‌زاده که بادب نیکو و عادت جمیله متحلّی باشند با او در مکتب بوند
تا ضجر نشود و آداب از ایشان فراگیرد و چون دیگر متعلّمان را بیند در تعلّم
غبطه نماید و مباهات کند و بران حریص شود و چون معلّم در اثنای تادیب
حرص ۱۲ — تنجبر ۱۲
ضربی بتقدیم رساند از فریاد و شفاعت خواستن حذر فرماید چه آن فعل
ممالیک و ضعفا بود و ضرب اول باید که اندک بود و نیک مؤلم تا ازان
اعتبار گیرد و بر معاودت دلیری نکند و او را منع نماید ازان که کودکان را
تعییر کند مگر بقبیح یا بی ادبی و بر آن تحریص کنند که با کودکان بر کند و مکافات
بیان آن ۱۲
جمیل بجا آورد تا سود کردن بر ابنای جنس خود گیرد و زر و سیم را در چشم او
ای نفع رسانیدن با ابنای جنس خود عادت کنند ۱۲
نکوهیده دارند که آفت زر و سیم از آفت سموم افاعی بیشتر است و
زهرها ۱۲ — مارها ۱۲
بهر وقت اجازت بازی کردن دهند لیکن بازی او جمیل بود و بر تعبی
بهتر آنست که بوقت تعطیل بازی کنند ۱۲ — مثل شطرنج وغیره ۱۲ — رنج ۱۲
والمی زیاده مشتمل نباشد تا از تعب ادب آسوده شود و خاطر او کند نگردد

نکردد و طاعت پدر و مادر و معلم و نظر کردن بایشان بعین جلالت بعادت
او کنند تا از ایشان ترسد و این ادب از ہمہ مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر
چہ تربیت بدین قانون مقتضی محبت فضائل و احتراز از رذائل باشد
و ضبط نفس کنند از شہوات و لذات و صرف فکر دران تا بمعالی امور
ترقی نماید و بر حسن حال و طیب عیش و ثنای جمیل و قلت اعدا و کثرت
اصدقا از کرام و فضلا روزکار کذراند و چون از مرتبۂ کودکی بکذرد و اغراض
مردمان فہم کند او را تفہیم کنند کہ غرض از ثروت و ضیاع و عبید و خول و خیل و
طرح فرش ترفیۂ بدن و حفظ صحت ست تا معتدل المزاج باند و در امراض
و آفات نیفتد چندانکہ استعداد و تاہب دار البقا حاصل کند و با و تقریر دہند
کہ لذات بدنی خلاص از آلام باشد و راحت یافتن از تعب تا این قاعدہ
را التزام نماید پس اگر اہل علم بود تعلم علوم بر تدریجیکہ یاد کردیم اول علم
اخلاق و بعد ازان علوم حکمت نظری آغاز کند تا آنچہ در مبدا بتقلید کرفتہ
باشد او را مبرہن شود و بر سعادتی کہ در بدو نما بی اختیار را در ارزوی شدہ باشد
شکرکذاری و ابتہاج نماید و اولی آن بود کہ در طبیعت کودک نظر کنند و
از احوال او بطریق فراست و کیاست اعتبار کیرند تا اہلیت و استعداد

بہ چشم بزرگی ۱۲ — دوستان ۱۲ — مدت عمر ۱۲ — توانگری ۱۲ — غلام ۱۲ — آسایش ۱۲ — ای جوع و عطش ۱۲ — طفلی ۱۲

ضیاع دیہہا و زمین ہا یعنی ملکی ۱۲
خول حشم و خدم ۱۲
خیل ستوران و اسپان ۱۲
طرح گستردن و انداختن ۱۲
تاہب ساختہ و آمادہ شدن ۱۲

چه صناعت و علم درو مفطور است او را باکتساب آن نوع مشغول گردانند
چه همه کس مستعد همه صناعتی نبود و الا همه مردمان بصناعت اشرف مشغول
شدندی و در تحتِ این تفاوت و تباین که در طبائع مستودع است سرّی
غامض و تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان منوط میتواند بود
ذلک تقدیر العزیز العلیم و هر که صناعتی را مستعد بود او را بدان
متوجّه گردانند چه زودتر ثمرهٔ آن بیابد و بهنری متحلّی شود و الا تضییع روزگار
و تعطیل عمر او کرده باشند و باید که در هر فنی بر استیفای آنچه تعلّق بدان
فن دارد از جوامع علوم و آداب تحریص کنند مانند آنکه چون بمثل صناعت
کتابت خواهد آموخت بر تجوید خط و تهذیب نطق و حفظ رسایل و خطب و
امثال و اشعار و مناقلات و محاورات و حکایات مستطرف و نوادر
مستملح و حساب دیوان و دیگر علوم ادبی تحریض نماید و بمعرفت بعضی و
اعراض از باقی قناعت نکند چه قصور همت در اکتساب هنر شنیع ترین
و تباه ترین خصال باشد و اگر طبع کودک در اقتنای صناعتی صحیح نباشد
و ادوات و آلات او مساعد نبود او را بران تکلیف نکنند چه در فنون صناعت
فسحتی است بدیگری انتقال کنند اما بشرط آنکه چون خوض و شروعی بیشتر

ای حکمت ۱۲
امانت ۱۲
پیچیده ۱۲
سره کردن ۱۲
تمکین ۱۲
مانند علوم صرف و نحو و منطق وغیره ۱۲
رو گردانی ۱۲

تقدیم باید ملازمت وثبات را استعمال کنند وانقلاب واضطراب ننمایند
واز هنری ناآموخته بدیگری انتقال نکنند ودر اثنای مزاولت هر فنی ریاضتی
که تحریک حرارت غریزی نماید وحفظ صحت ونفی کسل وبلادت وحدت ذکا
کندن ذهن ۱۲
وبعث نشاط را مستلزم بود بعادت گیرند وچون صناعتی از صناعات
آموخته شود اورا بکسب وتعیش بدان فرمایند تا چون حلاوت اکتساب
بیابد آنرا باقصی الغایت برساند ودر ضبط دقایق آن فضل نظری استعمال
کنند ونیز بر طلب معیشت وتکفل امور آن قادر وماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا
که بثروت مغرور باشند واز صناعات وآداب محروم مانند بعد از انقلاب
روزگار در مذلت ودرویشی افتند ومحل زحمت وشماتت دوستان
ودشمنان شوند وچون کودک بصناعت اکتساب کند اولی آن بود که اورا
متاهل گردانند ورحل او جدا سازند وملوک فرس را رسم بوده است که
فرزندان را در میانه حشم وخدم تربیت ندادندی بلکه باتفاق بطرفی
بمعتمدان ۱۲
فرستادندی تا بدرشتی عیش وخشونت نمودن در مآکل وملابس برآیند
درشتی نمودن ۱۲
واز تنعم وتجمل حذر نمایند واخبار ایشان مشهور است ودر اسلام عادت
رؤسای دیلم نیز همین بوده است وکسی که بر ضد اینمعانی که یاد کرده آمد

دیلم بالفتح نام زمینی است [illegible] ۱۲

تربیت یافته باشد قبول ادب برو دشوار بود خاصه چون سنّ درو اثر
کند مگر که بقبح سیرت عارف بود و بر کیفیت قلع عادت واقف و بران
عازم و در آن مجتهد و بصحبت اخیار مایل سقراط حکیم را گفتند که چرا مجالست
تو با احداث بیشتر است گفت از جهت آنکه شاخهای تر و نازک را راست
کردن صورت بندد و چوبهای زفت که طراوت آن رفته باشد و پوست
خشک کرده باستقامت نگراید اینست سیاست پسران و در دختران
همبرین نمط آنچه موافق و لایق ایشان بود استعمال باید کرد و ایشان را
در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و دیگر خصالی که در باب زنان
برشمردیم تربیت فرمود و از خواندن و نوشتن منع نمود و هنرهائی که از زنان
محمود باشد آموخت و چون بحد بلاغت رسند با کفوی مواصلت ساخت
و چون از کیفیت تربیت اولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذکر ادبهائی
کنیم که در اثنای سخن بشرح و تفصیل آن وعده داده ایم تا کودکان بیاموزند
و بدان متحلی شوند هرچند بایکه همه اصناف مردم بران مواظبت نمایند
و خویشتن را ازان مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع بدین فصل نه بسبب
آنست که کودکان بدان محتاج تر باشند بل بسبب آنست که ایشان آنرا

قابل تر توانند بود و بر مداومت آن قادرتر والله خیر الموفق و المعین
آداب سخن گفتن باید که بسیار نگوید و سخن دیگری بسخن خود قطع نکند و هر که
حکایتی یا روایتی کند و او بران واقف باشد وقوف خود بران اظهار
نکند تا آنکس آن سخن با تمام رساند و چیزی را که از غیر او پرسند جواب نگوید
و اگر سوال از جماعتی کنند که او داخل آنجماعت بود بر ایشان سبقت ننماید
و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بر بهتر از آن جوابی قادر بود صبر کند تا آن
سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهیکه در متقدم طعن نکند و در محاوراتی
که بحضور او میان دو کس رود خوض ننماید و اگر از وی پوشیده دارند استراق
سمع نکند و تا او را با خود در آن مشارکت ندهند مداخلت نکند و با مهتران
سخن بکنایه نگوید و آواز نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال نگاه دارد و اگر
در سخن او معنی غامض افتد در بیان آن بمثالهای واضح جهد کند و الا شرط
ایجاز نگاه دارد و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد و سخنی که با او تقریر
میکنند تا تمام نشود بجواب مشغول نگردد و آنچه خواهد گفت تا در خاطر مقرر نگرداند
در نطق نیارد و سخن مکرر نکند مگر که بدان محتاج شود و قلق و ضجرت ننماید و فحش
(چون محتاج شود قلق و دل تنگی نکند ۱۲)
و شتم بر لفظ نگیرد و اگر بعبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریض

غامض سخن دور از فهم ۱۲
قلق اضطراب یعنی [illegible] ۱۲
تعریض بکنایه سخن گفتن [illegible] ۱۲

کنایه کند از ان و مزاح منکر نکند و در هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید
و در اثنای سخن بدست و چشم و ابرو اشاره نکند مگر که حدیثی اقتضای اشارتی
لطیف کند آنگاه آنرا بر وجه پسندیده ادا نماید و در راست و دروغ با اهل
مجلس خلاف و لجاج نورزد خاصه با مهتران و سفیهان و کسیکه الحاح با او
مفید نبود برو الحاح نکند و اگر در مناظره و محاورات طرف خصم را رجحان
یابد انصاف بدهد و از مخاطبه عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان
تا تواند احتراز کند و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاوره
نگاهدارد و حرکات و افعال و اقوال هیچکس را بقبح محاکات نکند و سخنهای
موحش نگوید و چون در پیش مهتری رود ابتدا بسخنی کند که بفال ستوده دارند
و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن تجنب کند چنانکه بهیچ حال بر آن
اقدام ننماید و با اهل آن مداخلت نکند از ان کاره باشد و باید که شنیدن
او از گفتن بیشتر بود از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیاده است
گفت زیرا که مرا دو گوش داده اند و یک زبان یعنی دو چندِ آنکه
میگوئی می شنو

آداب حرکت و سکون

باید در رفتن سبکی
ننماید و تعجیل نرود که آن علامت طیش بود و در تأنی و ابطا نیز مبالغه نکند

که آن امارت کسل بود و مانند متکبّران نخرامد و همچون زنان و مخنثان کتف
نجنباند و از دست فرو گذاشتن و جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال در همه
احوال نگاه دارد و چون میرود بسیار باز پس ننگرد که آن فعل اهوجان
بود و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در رکوب
همچنین اعتدال نگاه دارد و چون بنشیند پای فرو نکند و یک پای بر دیگر ننهد و
بزانو ننشیند مگر در خدمت ملوک یا استاد یا پدر یا کسی که بمثابۀ اینجماعه بود و سر
بزانو و بر دست ننهد که آن علامت حزن یا کسل بود و گردن کج نکند و با ریش و
دیگر اعضا بازی ننماید و انگشت در دهن و بینی نکند و از انگشت و گردن و دیگر اعضا
بانگ بیرون نیارد و از تثاوب و تمطّی احتراز کند و آب بینی بحضور مردمان
نیفکند و همچنین آب دهن و اگر ضرورت افتد چنان کند که حاضران آواز آن
نشنوند و بدست تهی و بسر آستین و دامن پاک نکند و از خدو افکندن بسیار تجنّب
کند و چون در محفلی رود مرتبۀ خود نگهدارد نه بالاتر از حدّ خود نشیند و نه فروتر
و اگر مهتر آن قوم که نشسته باشند او بود حفظ مرتبه ازو ساقط شود چه هر جا که
او نشیند صدر همانجا بود و اگر غریب بود و نه بجای خود نشسته بود چون وقوف
یابد بجای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد بجهد مراجعت کند بی آنکه اضطرابی

امارت بالفتح نشان و علامت امارات جمع ۱۲

اهوج بالفتح احمق شتاب کار و دراز بالا و مرد آشفته ۱۲

تثاوب خمیازه کردن و خمیازه کشیدن ۱۲
تمطّی دراز کشیدن و دفع کسالت را ۱۲

خدو بفتح خای معجمه و دال مهمله و سکون واو
آب دهن که بیندازند از دهن چیزی
بیرون ۱۲

یا تنا قلی از و ظاهر شود و در پیش مردمان جز روی و دست برهنه نکند و در پیش
گرانی خاطر ۱۲

مهتران ساعد و پای برهنه نماید و از زانو تا ناف بهیچ حال برهنه نکند و در خلا

و نه در حضور کسی و در پیش مردم نخوابد و به پشت نیز نخوابد خاصه اگر در خواب غطیط

کند چه استلقا موجب زیاده شدن آن آواز بود و اگر در میان جماعتی نعاس
به پشت افتادن ۱۲

بر و غالب شود برخیزد اگر تواند و یا خواب را نفی کند بحدیثی یا فکری و اگر در میان
دور ۱۲

جماعتی بود و ایشان بخوابند او نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون

آید و بیدار آنجا مقام نکند و بر جمله چنان سازد که مردمان را از و زحمتی یا

نفرتی نرسد و بر هیچکس و در هیچ محفل گرانی نماید و اگر بعضی ازین عادات

بر و دشوار آید یا خود اندیشه کند که آنچه بسبب اهمال ادبی او را لازم آید از

ندمت و ملامت زیاده از احتمال مشقت ترک آن عادت بود تا بر و
بد ۱۲

آسان شود * آداب طعام خوردن * اول دست و دهن و بینی پاک کند

آنگاه بکنار خوان حاضر آید و چون بر مائده بنشیند بطعام خوردن مبادرت نکند

مگر که میزبان بود و دست و جامه آلوده نکرداند و بزیاده از سه انگشت نخورد

و دهن فراخ باز نکند و لقمه بزرگ برنگیرد و زود فرو نبرد و بسیار در دهن نگاه
بسیار گشاده نکند ۱۲

ندارد و انگشت نلیسد و با لوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگرینید و اگر

غطیط آواز خر کردن در خفته ۱۲

نعاس بالضم سستی در خواب و گرانی سر ۱۲

واگر بهترین طعام اندک بود بران ولوع ننماید وآنرا بر دیگران ایثار کند ودسومت
بر انگشت نگذارد و نان ونمک تر نکند ودر کسی که با او مؤاکله کند ننگرد ودر لقمهٔ
او نظر نکند واز پیش خود خورد وآنچه بدهن برد مانند استخوان وغیر آن بر نان
وسفره ننهد واگر در لقمهٔ استخوانی یا موئی بود چنان از دهن بیفکند که غیری
وقوف نیابد وآنچه از دیگری متنفّر یابد ارتکاب نکند وپیش خود چنان دارد
که اگر کسی خواهد که بقیهٔ طعام او تناول کند ازان متنفّر نشود وچیزی از
دهان ولقمه در کاسه وبر نان نیفکند وپیش از دیگران بمدتی دست باز نگیرد
بل اگر سیر شده باشد تعلّل نماید تا دیگران نیز فارغ شوند واگر انجماعه
باز گیرند او نیز باز گیرد اگرچه گرسنه بود مگر در خانهٔ خود یا بموضعی که بیگانگان
نباشند واگر در میان طعام بآب حاجت افتد به نهیب نخورد وآواز
از دهن وحلق بیرون نیارد وچون خلال کند با طرفی شود وآنچه
بزبان از دندان جدا شود فرو برد وآنچه بخلال بیرون آرد بموضعی افکند
که مردم نفرت نگیرند واگر در میان جمعی بود در خلال کردن توقّف نماید
وچون دست شوید در پاک کردن انگشتان واصول ناخنان جهد بلیغ
کند وهمچنین در تنقیهٔ لب ودهن ودندان وغرغره نکند وآب دهن در طشت نیفکند

خوردن ۱۲

پس خورده ۱۲

ولوع بالفتح حریص شدن بچیزی و آزمندی ۱۲

مراد بتعجیل ایستادن ۱۲

نهیب بالفتح در اینجا اضطراب و عجلت است ۱۲

وچون آب از دهن بریزد بدست بپوشد و در دست شستن سبقت نکند
بر دیگران و اگر پیش از طعام دست شویند شاید که میزبان سبقت کند بر دیگر
حاضران در دست شستن   آداب شراب خوردن چون در مجلس شراب
حاضر شود نزدیک افضل ابنای جنس خود نشیند و از آنکه در پهلوی کسی نشیند
که بسفاهت موسوم بود احتراز کند و حکایات ظریف و اشعار ملیح که بوقت
و حال مناسبت داشته باشد مجلس خوش دارد و از ترش روئی و قبض
تجنب نماید و اگر از جماعت بسال یا برتبه کمتر بود باستماع مشغول باشد
و اگر مطرب بود در حکایات خوض نکند و باید که سخن بر ندیم قطع نماید و
در همه احوال اقبال بر مهتر اهل مجلس کند و استماع سخن او را باشد
بی آنکه بدیگران بی التفاتی کند و باید که بهیچ حال چندان مقام نکند
که مست گردد که در دین و دنیا هیچ چیز با مضرت تر از مستی نبود چنانکه هیچ
فضیلت و شرف زیاده از خردمندی و هوشیاری نباشد پس اگر ضعیف
شراب بود اندک خورد یا ممزوج کند یا از مجلس برخیزد سبکتر و اگر پیش از آنک
آب و گلاب وغیره ۱۲
بمقام احتیاط رسد حریفان مست شوند جهد کند تا از میان ایشان بیرون
ای علامت مستی پدید آید ۱۲
آید یا حیله آن کند که مست از میان جماعت بیرون شود و در حدیث مستان

خوض در چیزی فرو رفتن و بغور کردن ۱۲

اقبال رو بچیزی آوردن ۱۲

ضعیف شراب آنکه از اندک شراب خوردن
نقصان عقل او پذیرد

خوض نکند و بتوسط ایشان مشغول نشود مگر که بخصومت انجامد آنگاه ایشان را از یکدیگر بازدارد و اگر بر شراب خوردن قادر بود التماس زیاده بر آنچه دور میگردد نکند و اصحاب را بدان تکلیف نفرماید و اگر یکی از ندما از شراب خوردن عاجز شود برو عنف نکند و اگر غثیان غلبه نماید در میان مجلس آنرا دافعه کند بر وجهی که اصحاب وقوف نیابند یا در حال بیرون آید و چون قی کند بمجلس معاودت نماید و میوه و ریحان از پیش یاران برندارد و نقل بسیار نخورد و هر یکی را از حریفان تحیتی که لایق او بود مخصوص گرداند و باید که بانفراد سبب انس و سلوت و نشاط اهل مجلس نشود چه این معنی مستدعی قلت وقع بود و از مجلس بسیار بر نخیزد و اگر صاحب جمالی حاضر بود در و بسیار نظر نکند اگرچه با او گستاخ باشد و با او سخن بسیار نگوید و از ارباب ملاهی التماس لحنی که طبع او بدان مایل بود نکند و چون بحدی برسد که داند بر خیزد و جهد کند تا بمقام معهود خود شود و اگر نتواند بموضعی شود که از مجلس دور بود و آنجا بخوابد و تا تواند در مجلس ملوک یا کسانیکه اکفای او نباشند یا کسانی که با ایشان مباسطتی نیفتاده باشد حاضر نشود و اگر ضرورت افتد زود بیرون آید و البته بمجلس سفها نرود و اگر وقتی از مستی خائف باشد و ندما اقتراح

تا کسی خود را مستحق بیرون نبری ۱۲

اقامت کنند شاید که به تسا کر یا بحیلتی دیگر از مجلس بیرون آید آنیست
آنچه وعده داده بودیم از آداب و هر چند این نوع از حد حصر متجاوز باشد
و بحسب اوضاع و اوقات مختلف شود اما بر عاقل فاضل که قوانین و اصول
افعال جمیله ضبط کرده باشد رعایت شرائط و دقایق هر کاری بجای خویش و
بوقت خویش دشوار نبود و از کلیات استنباط جزویات کردن بر و آسان شود
و خود عقل حاکمی عادل است در هر باب والله اعلم بالصواب. فصلی که
بعد از تالیف کتاب ملحق کرده شد در شهور سنه ثلاث و ستین و ستمایه
بعد از تالیف این کتاب بمدت سی سال از حضرت پادشاه جهان خلد الله
ملکه یکی از بزرگان جهان که در اکثر فنون فضائل برسر آمده اهل عالم است
و آن مخدوم معظم ملک الامراء فی العالم جلال الدولة والدین مفخر
جهان عبدالعزیز النیشاپوری اعز الله انصاره و ادام الله اجلاله
باین دیار رسید و این کتاب را بمطالعه همایون خود مشرف گردانید فرمود
که در اثنای ذکر فضائلی که درین کتاب موجود است ذکر فضیلتی بس بزرگ
مفقود است و آن رعایت حقوق پدر و مادر است که تالی (از پس آمدن ۱۲) عبادت خالق است
چنانکه فرموده است عز اسمه وقضی ربك الا تعبدوا الا ایاه

فصلی که بعد از تالیف کتاب ملحق کرده شد

[illegible] ۱۲

وبالوالدین احسانا بایستی که در حثّ برین فضیلت و زجر از رذیلتی
(برانگیختن ۱۲)
که مقابل آنست یعنی عقوق هم اشارتی رفته بودی محرّر این کتاب
هر چند بچند موضع ذکر این معنی بطریق تلویح و تعریض ایراد کرده است اما چون این
(اشاره ۱۲ کنایه ۱۲)
فقد بجای خود بود سطری چند درین معنی بذیل فصل چهارم از مقالهٔ دوم
که در سیاست و تدبیر اولاد است الحاق کرد و آن اینست اما سبیل
فرزندان در تحرّی رضای پدران و مادران و وجوب رعایت حقوق ایشان
بر فرزندان هر چند در تنزیل بچند موضع ذکر فرموده است درین کتاب
نیز بطریق عقل از آنچه در فصل هفتم از قسم دوم از مقالهٔ اول که مقصور است
بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح اقسام و احوال عدالت
یاد کرده ایم معلوم شود و آن اینست که ذکر نعمتهای باری تعالی رفته است
و وجوب شکر و عبادت او بقدر استطاعت بازای آنکه مقتضای سیرت
عدالت است بیان کرده چه بعد از نعمتهای باریتعالی هیچ خیر در مقابل الخیرات
نیفتد که از پدران و مادران بفرزندان میرسد چه اول پدر اول سببی است
(نطفه ۱۲)
از اسباب ملاصق در وجود فرزند و بعد از آن سبب تربیت و اکمال او است
(متصل ۱۲)
تا هم از فواید جسمانی که به پدر متعلق است کمالات جسمانی چون نشو و نما و

وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا ... فرموده ... ان اشکر لی و لوالدیک الی المصیر ۱۲
عقوق بالضم نافرمانی پدر و مادر کردن و ایذا رسانیدن ایشانرا آزردن ۱۲

تحرّی قصد کردن و جستن چیزی که شایسته تر است و اولی ... کردن و طلب جستن ۱۲

یعنی اول شکر نعمت الهی باید کرد و بعد از آن شکر والدین ... نعمت الهی بعد از آن نعمت پدر و مادر ...

وتغذّی وغیر آن که اسباب بقا وکمال شخص (وجود ۱۲) فرزنداند میبابد وهم از تدبیر
نفسانی او کمالات نفسانی چون آداب وفرهنگ وهنر وصناعات وعلوم
وطریق تعیّش که اسباب بقا وکمال نفس فرزنداند حاصل میکند وبانواع
تعب ومشقت وتحمّل اوزار جمع دنیوی میکند واز جهت او ذخیره می‌نهد
واورا بعد از وفات خود بقایم مقامی می‌پسندد وثانیا مادر در بدو وجود
مشارک ومساهم پدرست در سببیت بانوجه که اثری (نطفه ۱۲) راکه پدر مؤدّی (رساننده)
آنست مادر قابل (پذیرنده) شده است وتعب حمل نه ماهه ومقاسات (رنج کشیدن ۱۲) خطر ولادت
واوجاع (دردها جمع وجع ۱۲) والام که در آنحالت (از وقت ولادت ۱۲) باشد کشیده وهم سبب اقرب است در رسانیدن
قوت بفرزند که مادهٔ حیات اوست ومباشر تربیت جسمانی بجذب
منافع باو ودفع مضار ازو مدتی مدید شده واز فرط اشفاق وحفاوت
(مثلا حفاظت از آتش ومار وسباع وغیره یا در رفع ۱۲)
حیات اورا بر حیات خود ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا
کند که بعد از ادای حقوق خالق هیچ فضیلت زیاده تر از رعایت
حقوق پدر ومادر وشکر نعمتهای ایشان وتحصیل رضات ایشان نباشد
وبنوجهی این قسم (ای حقوق پدر ومادر ۱۲) از قسم اول (ای از ادای حقوق خدا ۱۲) برعایت اولی است چه خالق از مکافات
نعمتهای خود مستغنی است وپدر ومادر بدان محتاج اند وهمه روزگار (تمام عمر ۱۲) فرزند را

تحمّل بار برداشتن وبر خود رنج نهادن ۱۲
اوزار آلات وسلاح ۱۲
اوّل قوت که بفرزند رسد شیر مادر است ۱۲
حفاوت مهربانی وانبساط اظهار کردن ۱۲
رضات بالفتح خشنود شدن وپسندیدن ۱۲

تا بخدمت وحق گذاری ایشان قیام نماید منتظم و مترصّد اینست علّت مقارنت
احسان والدین باعتراف بوحدانیت والتزام عبادت وغرض ازحثّ
اقرار ۱۲ توحید ۱۲
اصحاب شرائع برینمعنی آنست که تا اکتساب این فضیلت کنند ورعایت حقوق
ای ادای حقوق والدین ۱۲
پدر و مادر بسه چیز باشد اوّل دوستی خالص ایشان بدل وتحرّی رضای
پیروی ۱۲
ایشان بقول وعمل مانند تعظیم وطاعت وخدمت وسخن نرم وتواضع وامثال
آن ودرهرچه مؤدّی نباشد بمخالفت رضای باریتعالی یا بخللی محذور عنه
مثل شرک وغیره ۱۲ ای آنچه ازان
و درآنچه مؤدّی نباشد بیکی ازاین مخالفت بر سبیل مجامله کردن نه بر سبیل
مکاشفه ومنازعه دوم مساعدت با ایشان در مقتنیات پیش از طلب
مگر درصورتیکه شرعا واجب باشد ۱۲ دراسباب دنیوی ۱۲
بی شائبهٔ منّت وطلب عوض بقدر امکان مادام که مؤدّی نباشد بمحذوری
بزرگ که احترازازان واجب باشد سوم اظهار خیرخواهی ایشان درسرّ وعلانیه
بدنیا وآخره ومحافظت وصایا واعمال برّ که بآن هدایت کرده باشند چه در
حال حیات ایشان وچه بعد ازممات ایشان وسببی که درفصل دوم ازمقالهٔ
سوم که مقرّرست بر ذکر فضیلت محبّت بیان خواهد رفت وآن اینست که محبّت
پدر و مادر وفرزندان را محبّتی طبیعی است ومحبّت فرزندان ایشانرا محبّتی ارادی
وباین سبب درشرائع اولاد را باحسان با آبا وامهات زیاده ازان فرموده اندکه

که آباء و امهات را باحسان با ایشان و فرق میان حقوق پدران و حقوق
مادران از انچه گفتیم معلوم شود چه حقوق پدر روحانی تر است و باین سبب
فرزندان را تنبیه بران بعد از تعقل حاصل آید و حقوق مادر جسمانی تر و باین سبب
هم در اول احساس فرزندان آنرا فهم کنند و با مادران میل زیاده نمایند و باین
قضیه ادای حقوق پدران ببذل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی تر است
خبر و حکم ۱۲
زیاده باید و ادای حقوق مادران ببذل مال و ایثار اسباب تعیش و انواع
احسان که جسمانی تر باشد زیاده باید و اما عقوق که رذیلتی است مقابل این
فضیلت هم از سه نوع باشد اول ایذای پدران و مادران بنقصان محبت یا باقوال
و افعال یا انچه مؤدی باشد ببعضی ازان مانند تحقیر و سفاهت و استهزا و غیر آن
دوم بخل و مناقشه با ایشان در اموال و اسباب تعیش یا بذل یا طلب عوض
یا مشوب بمنت یا گران شمردن احسانی که با ایشان رود سوم اهانت ایشان
و بی شفقتی نمودن در نهان یا آشکارا در حال حیات یا بعد از ممات و خوار
داشتن نصایح و وصایای ایشان و همچنانکه احسان بوالدین تالی
صحت عقیده است عقوق نیز تالی فساد عقیده است و کسانیکه بمثابه پدران
باشند مانند استاد و اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگتر و دوستان حقیقی

اول ای در وقت حصول علم و عقل و اخلاق [illegible] ۱۲

اول ای در وقت شیر دادن و غذا دادن و [illegible] جسمانی اند

عقوق [illegible] ۱۲

مناقشه [illegible] ۱۲

تالی [illegible] صحت عقیده [illegible] ۱۲

پدران و مادران هم بمثابهٔ ایشان باشند در وجوب رعایت حرمت
ایشان و بذل معاونت در اوقات احتیاج و احتراز از آنچه مؤدی باشد
بکراهت ایشان و از دیگر فصول این کتاب که در بیان کیفیت معاشرت با صناف
خلق گفته آید بر مقاصد این باب اطلاع تمام حاصل گردد انشاء الله تعالی و هو ولی التوفیق

فصل پنجم در سیاست خدم و عبید

بباید دانست که خدم و عبید در منزل بمنزلهٔ دست و پا و جوارح دیگر باشند از
اعضا ۱۲
بدن چه کسیکه بجهت غیر تکفل امری کند که باعانت دست دران حاجت
افتد قایم مقام دست آن غیر بوده باشد و کسیکه سعی کند در کاریکه قدم را
دران کار رنجه باید کرد مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسی که بچشم
نگاهدارد چیزیرا که نظر دران صرف باید کرد زحمتی از بصر باز داشته باشد
و اگر نه وجود این طایفه بود ابواب راحت مسدود گردد و بتوسط قیام
و قعود متواتر و حرکات و سکنات مختلف و اقبال و ادبار متوالی که مقتضی
تعب ابدان و سقوط هیبت و ذهاب وقار باشد بمهمات قیام توان نمود پس
رفتن ۱۲
باید که بر وجود این جماعه شکر گذاری بشرط بجا آرند و ایشانرا ودائع خدای تعالی
ای بالضرور ۱۲
شمرند و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات در استعمال ایشان

نرمی ۱۲   آشتی ۱۲   مهربانی ۱۲   یاری و غمخواری ۱۲

ملال یعنی دلتنگی ۱۲ کلال یعنی ماندگی ۱۲
فتور یعنی سستی و ماندگی ۱۲

تعسف یعنی خود سر رفتن ۱۲

[illegible]

[illegible]

بکار دارند چه این صنف مردم را نیز ملال و کلال و فتور و ماندگی باعضا و جوارح
ای غلام و کنیز ۱۲
راه یابد و دواعی حاجات و ارادات در طبایع ایشان مرکوز بود پس دقیقهٔ
انصاف و عدالت رعایت باید کرد و از تعسف و جور اجتناب نمود تا سپاست
بی راه رفتن ۱۲
خدای تعالی بتقدیم رسانیده باشد و شکر نعمت او گذارده و طریق اتخاذ خدم
آن بود که بعد از معرفت و تجربهٔ تمام و وقوف بر احوال کسی که او را استخدام
کنند اگر میسر نشود بفراست و حدس و توهم استعانت نمایند و از ارباب
قیاس و تخمین ۱۲
صور متفاوت و خلقهای مختلف تحاشی واجب دانند که در اغلب احوال
خلق تابع خُلق افتد و در امثال فرس آمده که نیکوترین چیزی از زشت
صورت ۱۲ عادت ۱۲
صورت او بود و در خبر آمده است که اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه
و از معلولان چون اعور و اعرج و ابرص و مانند ایشان تجنب باید نمود
یک چشم ۱۲ لنگ ۱۲ پیسی ۱۲
و بر صاحب کیاست و دها اعتماد کردن از احتیاط دور باشد چه بسیار بود
ای بر غلامی که صاحب کیاست و حراف و زیرک باشد برو اعتماد نباید کرد ۱۲
که گربزی و مکر و احتیال با این دو خصلت مقارن افتد و حیا و عقل اند
حیله گری ۱۲ ای با معلولان و صاحب کیاست ۱۲
بر شهامت بسیار که با وقاحت بود اختیار باید کرد چه حیا بهترین خصلتها ست
درین باب و چون خادم میسر شود او را بصناعتی که بصلاحیت آن موسوم
ای در خدمت گذاری ۱۲
باشد مشغول گردانند و امور او را اکفی نمایند و از کاری بکاری و صناعتی

بصناعتی تحویل نفرمایند بل بر آنچه طبع او بدان مائل بود و آلات آن او را
سپردن ۱۲
حاصل قناعت کنند چه هر طبیعتی را با صناعتی خاص خاصیتی بود و اگر ازین
که آنرا از و دیاد میگیرد ۱۲
قانون مجاوزت کنند مانند آن کس باشد که با سپ حرث نماید و گاو را
زراعت ۱۲
رویدن فرماید و چون بر کاری انکار خواهد کرد نشاید که انکار او عین صرف
باشد ازان کار چه این فعل تنگدلان و بیصبران باشد و هر گاه که صرف کنند
ببدلی بهتر محتاج گردد و حکم مبدل همین حکم بود تا از منفعت خدمت محروم
البته ۱۲
ماند و در دل خدم باید که مقرر گردیده باشد که ایشان را بمفارقت او طریقی
صاحب ۱۲
و سبیلی نخواهد بود بهیچوجه و سبب تا هم بمروت نزدیک باشد و هم بوفا و کرم
لائق و هم خادم شرط شفقت و هواداری و متابعت و احتیاط بجا آرد
چه این افعال آنگاه ازو صادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم شریک
و مساهم شناسد و از عزل و صرف ایمن بود و چون تصور کند که صاحب
او ضعیف رای و دارای همت است و بهر گناهی او را دور خواهد کرد خویشتن را
در خدمت او عاریتی شمرد و مقام او مانند مقام راهگذریان بود و نه در هیچکار
اندیشه کند و نه شرط شفقت نگاه دارد بلکه همت بر ادخار و جمع از جهت
روز مفارقت و جفای سیّد مقصور دارد و اصل بزرگ در خدمت

دارای سست و گمراه ۱۲

ای قاعدهٔ کلیه ۱۲

خدم آن بود که باعث ایشان بران محبت بود نه ضرورت و رجا و
خوف تا خدمت ناصحان کنند نه خدمت بد بندگان و باید که اخلال
نکند بامور معاش خدم از ماکل و ملابس و غیر آن بهیچوجه بلکه آنرا بر بالای
خود مقدم دارد و ازاحت علت ایشان در جملگی باحتیاج بتقدیم رساند
دور کردن ۱۲
و ایشان را اوقات راحت و آسایش تعین کند و چنان سازد که اقدام
بر اعمالی که بدیشان مفوض بود از روی نشاط و جد کنند نه از سر ملالت و
درستی ۱۲
کسل و اصلاح خدم را مراتب نگاه باید داشت و انواع تادیب و تقویم
بحسب اصناف جنایات و جرایم استعمال فرمود و طریق عفو بالکلی مسدود
گناهان ۱۲
نباید گردانید و کسی که بعد از توبه مراجعت بگناه کند او را چاشنی عقوبت
باید چشانید و تشدیدی بتقدیم رسانید و از رشد او نومیدی نمود مادام
که قید حیا بر نگرفته باشد و باصرار و وقاحت معترف نشده و چون بجنایتی
استبداد ۱۲ گناه ۱۲
فاحش و گناهی زشت که ابقا بران مذموم باشد منسوب گردد و بتادیب و
ابقا باقی داشتن
تهذیب قابل اصلاح نخواهد بود صواب آن باشد که بزودی او را نفی کنند
دور ۱۲
والا بمجاورت او دیگر خدم تباه شوند و فساد او بدیگران تعدی کند
رسیدن ۱۲
از آزاد اولی بود استخدام را چه بنده بقبول طاعت سید و تادب
حرمزاد نوکر ۱۲

باخلاق و آداب او مایل تر باشد و از مفارقت نومید تر و از بندگان اختیار
باید کرد خدمت نفس را آنچه عاقل تر و بخرد تر و سخنگوی تر و با حیا تر و با دیانت تر
باشد و تجارت را آنچه عفیف تر و کافی تر و کسوب تر بود و عمارت عقار را آنچه
قوی تر و جلد تر و کارکن تر بود و رعی چهارپای را آنچه قوی دل تر و بلند
آواز تر و کم خواب تر بود و اصناف بندگان بحسب طبیعت سه اند اول حر بالطبع
دوم عبد بالطبع سوم عبد بالشهوة اول را بمنزلهٔ اولاد باید داشت و بر تعلم ادب صالح
تحریص فرمود دوم را بمنزلهٔ دواب و مواشی استعمال باید کرد و مرتاض گردانید و سوم
را بقدر حاجت بمشتهی میباید رسانید و باستهانت و استخفاف کار فرمود و از
اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و دها ممتاز باشند اما بجفای طبع و قوت
شهوت موسوم و عجم بعقل و کیاست و نظافت و زیرکی ممتاز باشند اما باحتیال
و حرص موسوم و روم بوفا و امانت و تودد و کفایت ممتاز باشند اما ببخل و
لوم موسوم و هند بقوت حس و حدس و فهم ممتاز باشند اما بعجب و بدنیتی و
مکر و افتعال موسوم و ترک بشجاعت و خدمت شایسته و حسن منظر ممتاز باشند
اما بغدر و قساوت و بیحفاظی موسوم اینست تمامی سخن درین باب والله اعلم بالصواب

مقالهٔ سوم در سیاست مدن و آن هشت فصل است

زیرکی ۱۲ — حیله گری ۱۲ — دانائی ۱۲ — تهمت و بهتان ۱۲ — بیوفائی ۱۲ — سیاه دلی ۱۲ — بی شرمی ۱۲

جمع مدینه ۱۲

فصل اول در سبب احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این نوع علم

پیش ازین گفته ایم که هر موجودی را کمالی است و کمال بعضی موجودات در فطرت با وجود مقارن افتاده است و کمال بعضی از وجود متاخر مثال صنف اول اجرام سماوی و مثال صنف دوم مرکبات ارضی و هرچه کمال او از وجود او متاخر بود هر آینه او را حرکتی بود از نقصان بکمال و آن حرکت بمعونت اسبابی که بعضی مکملات باشند و بعضی معدات تواند بود اما مکملات مانند صورتهائیکه از واهب الصور فایض شود بطریق تعاقب بر نطفه تا از حد نطفگی بکمال انسانی برسد و اما معدات مانند غذا که باضافت ماده شود تا نما بغایتیکه ممکن بود برسد و معونت در اصل بر سه وجه بود اول آنکه معین جزوی گردد از ان چیز که بمعونت محتاج بود و این معونت ماده بود دوم آنکه معین متوسط شود میان آنچیز که بمعونت محتاج بود و میان فعل او و این معونت آله بود سوم آنکه معین را بسر خود فعلی بود که آن فعل نسبت با آنچیز که معونت محتاج بود کمالی باشد و این معونت خدمت بود و این صنف بدو قسم شود اول آنچه معونت بالذات کند یعنی غایت فعل او نفس معونت بود دوم آنچه معونت بالعرض کند یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت به

به تبعیت حاصل آید مثال معونت ماده معونت نبات حیوانی را که از و
غذا یابد و مثال معونت آله معونت آب قوت غاذیه را در رسانیدن غذا
باعضا و مثال معونت خدمت بالذات معونت مملوک مالک را و مثال
معونت خدمت بالعرض معونت شبان رمه را و حکیم ثانی ابو نصر فارابی که
اکثر اینمقاله منقول از اقوال و نکت اوست گوید که افاعی خادم عناصر اند
بالذات چه ایشانرا در لسع حیوانات که موجب انحلال ترکیب ایشان است
نفعی نیست و سباع خادم اند بالعرض که غرض ایشان از افتراس نفع
خویش است و انحلال با عناصر به تبعیت لازم آید و بعد از تقریر اینمقدمه گوییم
که عناصر و نبات و حیوان بر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده
و هم بطریق آله و هم بطریق خدمت و انسان معونت ایشان نکند الا بطریق
ثالث و بالعرض چه او شریفتر است و ایشان خسیس تر و اخس شاید که
هم خدمت اخس کند و هم خدمت اشرف اما اشرف نشاید که خدمت کند
مگر مثل خویش را و انسان معونت نوع خود کند بطریق خدمت نه بطریق
ماده و نه بطریق آله و بطریق ماده خود معونت هیچ چیز نتواند کرد از روی
انسانی چه از روی جوهری مجرد است و همچنانکه انسان بعناصر و مرکبات

محتاج است تا بهر شئ نوع معونت او دهند بنوع خود نیز محتاج است تا بطریق
خدمت یکدیگر را معاونت کنند و حیوانات بطبائع و نبات محتاج اند اما
احتیاج ایشان بنوع خود مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات
تولدی و مانند بیشتر حیوانات آب که در توالد باجتماع نر و ماده محتاج نباشند
بمعاونت یکدیگر توانند بود و ایشانرا از اجتماع فائده صورت نه بندد
و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص نر و ماده را
بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونت و جمعیت محتاج
نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود و در ایام نما و بعد از آن هر یکی
علیحده بکار خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند نحل و نمل و چند صنف از طیور
بمعاونت و اجتماع محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات را
بعناصر و معدنیات احتیاج بود بهر شئ نوع بماده خود ظاهر است و بآله مانند
احتیاج تخم بچیزی که او را پوشیده دارد و از آفت سرما و گرما مصون تا بروید
و بخدمت مانند احتیاج آن بکوهائی که بر منابع مشتمل باشند و نباتات را بیکدیگر
احتیاج بود در حفظ نوع مانند درخت خرما که ماده بی نر بار نگیرد و اما در حفظ شخص
بیکدیگر محتاج نباشند مگر نادر مانند درخت قرع که تا او را مستندی نباشد

همچنان ۱۲ — هم در بقای خود و هم در بقای نوع ۱۲ — عناصر ۱۲ — غذا ۱۲ — مگس شهد ۱۲ — مورچه ۱۲ — جمع شدن و هجوم بستن ۱۲ — ای ماده و آله و خدمت — چشمه‌ها ۱۲ — کدو ۱۲ — تکیه گاه ۱۲

وجود او در معرض تلف باشد و همچنین درخت انگور و غیره و مرکبات بعناصر

مانند حیوان و نوری ۱۲

محتاج بوند بهرسه نوع و باشد که درین مراتب چهارگانه یعنی عناصر و معادن

ای باده و آله خدمت ۱۲

و نبات و حیوان بعضی خدمت بعضی کنند که در رتبه ازو متأخر بود چنانکه در افاعی

پس تر ۱۲

گفتیم اما از ان روی آنچه خسیس تر بود فی الجمله غرض ازین تفصیل آنست که
نوع انسان را که اشرف موجودات عالم است بمعونت دیگر انواع و معاونت
نوع خود حاجت است هم در بقای شخص و هم در بقای نوع اما بیان آنکه بانواع
دیگر محتاج است خود ظاهر است و درین مقام باستکشاف آن زیاده احتیاجی نه
و اما بیان آنکه بمعاونت نوع خود محتاج است آنست که اگر هر شخصی را
بترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود تا اول
ادوات درودگری و آهنگری بدست آوردی و بدان ادوات و آلات
زراعت و حصاد و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفتها و صناعتها مهیا

درودن ۱۲ آرد کردن ۱۲ خمیر کردن ۱۲ ریسیدن ۱۲ بافتن ۱۲

کردی پس بدین مهمات مشغول شدی بقای او بی غذا بدین مدت
وفا نکردی و روزگار او بدین اشغال موزع گردیدی بر ادای حقوق یکی

تقسیم پراگنده ۱۲

ازین جمله قادر نبودی اما چون یکدیگر را معاونت کنند و هر یک بمهمی ازین
مهمات زیاده از قدر کفاف خود قیام نمایند و باعطای قدر زیاده و اخذ

ای عناصر و معدنیات و نباتات و حیوانات [illegible]

بدل از عمل دیگران قانون عدالت در معامله نگاه دارند اسباب معیشت
دست فراهم دهد و تعاقب شخص و بقای نوع میسر و منظوم گردد چنانکه گفته است
و همانا اشاره بدین معنی باشد آنچه در احادیث گویند که آدم علیه السلام
چون بدنیا آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار ببایست کرد تا نان پخته شد
و هزار و یکم آن بود که نان سرد کرد و آنگه بخورد و در عبارت حکما همین
معنی یافته میشود برین وجه که هزار شخص کارکن بباید تا یک لقمه در دهن
توان نهاد و چون مدار کار انسان بر معاونت یکدیگر است و معاونت
بران وجه صورت می بندد که بمهمات یکدیگر بتکافی و تساوی قیام نمایند
پس اختلاف صناعات که از اختلاف عزایم (اراده ها ۱۲) صادر شود مقتضی نظام بود
چه اگر همه نوع بر یک صناعت توارد (باهم یکجا فرود آمدن ۱۲) نمودندی محذور اول باز آمدی از جهت
حکمت الهی اقتضای تباین همم و آرای ایشان کرد تا هر یکی بشغلی دیگر
رغبت نمایند بعضی شریف (حکمت و علم ۱۲) و برخی خسیس (زرگری و تجارت و غیره ۱۲) و در مباشرت (استعمال ۱۲) آن خرسند و خوشدل
باشند و همچنین احوال ایشان در توانگری و درویشی و کیاست (تیزی عقل ۱۲) و بلادت (کند ذهنی ۱۲) مختلف
تقدیر کرد که اگر همه توانگر باشند یکدیگر را خدمت نکنند و اگر همه درویش باشند
همچنین در اول از جهت بی نیازی از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت بر اداء

عوض خدمت یکدیگر و چون صناعات در شرف و خساست مختلف بود
اگر همه در قوت تمیز متساوی باشند یک نوع اختیار کنند و دیگر انواع معطل ماند
و مطلوب حاصل نیاید اینست آنچه حکما گفته اند لو تساوی الناس لهلکوا
جمیعا ولیکن چون بعضی بتدبیر صائب ممتاز باشند و برخی بفضل قوت
و جمعی بشوکت تمام و گروهی بفرط کفایت و قومی از تمیز و عقل خالی بمثابه
ادوات و آلات اهل تمیز را همه کارها بر نوعیکه مشاهده می افتد مقدر گردد
و از قیام هر یک بمهم خویش قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید و چون
وجود نوع بمعاونت صورت نمی بندد و معاونت بی اجتماع محال است
پس نوع انسان بالطبع محتاج بود باجتماع و این نوع اجتماع را که شرح
دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع اجتماع
اشخاصی بود که بانواع حرفتها و صناعتها تعاونیکه سبب تعیش بود میکنند
و چنانکه در حکمت منزلی گفتیم که غرض از منزل نه مسکن است بل اجتماع
اهل مسکن است بر وجهی خاص اینجا نیز غرض از مدینه نه مسکن اهل مدینه است
بل جمعیتی مخصوص است میان اهل مدینه اینست معنی آنچه حکما گفته اند
الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع الی الاجتماع

المسمّی بالتمدّن و چون دواعی افعال مردمان مختلف است و
توجّه حرکات ایشان بغایات متنوّع مثلا قصد یکی تحصیل لذتی و قصد
دیگری باقتنای کرامتی پس اگر ایشانرا باطبائع ایشان گذارند تعاون
ایشان صورت نه بندد چه متغلّب همه را بندهٔ خود گرداند و حریص همه مقتنیات
خود را خواهد و چون تنازع در میان افتد بافنا و افساد یکدیگر مشغول شوند
پس بضرورت نوعی از تدبیر باید کرد که هر یکی را بمنزلتی که مستحق آن باشد
قانع گرداند و بحق خویش رساند و دست هر یکی از تعدّی و تصرّف در حقوق
دیگران کوتاه کند و بشغلی که متکفّل آن بود از امور تعاون مشغول شود
و این تدبیر را سیاست خوانند و چنانکه در مقاله اول در باب عدالت
گفتیم که در سیاست بناموس (شریعت ۱۲) و حاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر این تدبیر
بر وفق وجوب و قاعدهٔ حکمت اتفاق افتد و مؤدّی بود بکمالی که در
نوع و اشخاص بقوه است آنرا سیاست الهی (قرب الهی ۱۲) گویند و الا بچیزی دیگر که سبب
آن سیاست بود اضافت (ریاست و انصاف ۱۲ / نسبت ۱۲) کنند و حکیم ارسطاطالیس اقسام سیاسات
بسیطه چهار نهاده است اول سیاست ملک دوم سیاست غلبه سوم سیاست
کرامت چهارم سیاست جماعت اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود بر وجهی که

[illegible]

ایشان را فضائل حاصل آید و آنرا سیاست فضلا گویند و اما سیاست غلبه
علم و حکمت وغیره ۱۲
تدبیر امور اخسا بود و آنرا سیاست خساست گویند و اما سیاست کرامت
فرومایگان ۱۲
تدبیر جماعتی بود که اقتنای کرامات موسوم باشند و اما سیاست جماعت
تدبیر فرق مختلفه بود بر قانونیکه ناموس الهی وضع کرده باشد و سیاست ملک
تجار و نجار و صباغ وغیره ۱۲
این سیاسات دیگر را با اهالی آن موزع گرداند و هر صنفی را بسیاست خاص
تقسیم ۱۲ — خود دارد ۱۲ ای بر قاعده
خود مواخذه کند تا کمال ایشان از قوه بفعل آید پس این سیاست
سیاست سیاسات بود و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعت بیکدیگر
برینوجه بود که یاد کنیم گوئیم که سیاست بعضی تعلق باوضاع دارد مانند عقود
نقلی که شرع بکند ۱۲
و معاملات و بعضی تعلق باحکام عقلی مانند تدبیر ملک و ترتیب مدینه
و هیچکس را نرسد که بی رجحان تمیزی و فضل معرفتی بیکی ازین دو نوع قیام
نماید چه تقدم او بر غیری بی وسیلهٔ خصوصیتی استدعای تنازع و تخالف
ای عقل و تمیز ۱۲
کند پس در تقدیر اوضاع شخصی احتیاج باشد که بالهام الهی ممتاز بود
شرایع ۱۲ پیغمبر ۱۲
از دیگران تا او را انقیاد نمایند و آن شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس
گفته اند و اوضاع او را ناموس الهی و در عبارت محدثان او را شارع خوانند
و اوضاع او را شریعت و افلاطون در مقالهٔ پنجم از کتاب سیاست اشاره

[illegible]

بدین طایفه بر نوجه کرده است که هم اصحاب القوی العظیمة الفائقة

و ارسطاطالیس گفته است که هم الذین عنایة الله بهم اکثر

و در تقدیر احکام شخصی احتیاج افتد که بتائید الهی ممتاز بود از دیگران تا او را
(پادشاه ۱۲) (بعقل و تدبیر و جاه و حشم ۱۲)

تکمیل ایشان میسر شود و آن شخص را در عبارت قدما ملک علی الاطلاق

گفته اند و احکام او را صناعت ملک و در عبارت محدثان او را امام و

فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خواند و ارسطاطالیس انسان

مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن بوجود او و امثال او صورت بندد

و در عبارت قومی شخص اول را ناطق گویند و شخص دوم را اساس
(پیغمبر را ۱۲) (پادشاه را)

و باید که مقرر بود که مراد از ملک درین موضع نه آنست که او را خیلی و حشمی

یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست که مستحق ملک او بود در حقیقت و اگرچه
(از روی تدبیر و دانش و عقل ۱۲)

بصورت هیچکس بدو التفات نکند و چون مباشر تدبیر غیر او باشد
(ای ظالم ۱۲) (الا انتها ادارا)

جور و عدم نظام شائع شود فی الجمله در هر روزگاری و قرنی بصاحب ناموسی

احتیاج نبود چه یک وضع اهل ادوار بسیار را کفایت باشد اما در هر روزگاری

عالم را مدبری باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقای نوع بر وجه
(پادشاه ۱۲)

اکمل صورت نه بندد و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و مردمان را باقامت مراسم

آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف بود در جزویات ناموسی بحسب مصلحت
هر وقت و هر روزگار و از اینجا معلوم شود که حکمت مدنی اَعلم است که اینمقاله
مشتمل براوست نظر بود در قوانین کلّی که مقتضی مصلحت عموم بود از انجهت
که بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی و موضوع این علم هیأتی بود جماعت را
که از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افاعیل ایشان شود بر وجه اکمل و سبب
اهل صناعت را که مختلف الصناعه باشند ۱۲
آنکه هر صاحب صناعتی نظر در صناعت خود بر وجهی کند که تعلق بدان صناعت
داشته باشد نه از ان روی که خیر باشد یا شر مثلاً طبیب را نظر در معالجهٔ دست
بران وجه بود که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش
قادر بود و بر آنکه بطش او از قبیل خیرات بود یا از قبیل شرور التفات نکند و
صاحب این صناعت را نظر در جملگی افعال و اعمال اصحاب صناعات بود
از انجهت که خیرات باشند یا شرور پس این صناعت رئیس همه صناعات بود
ای حکمت مدنی ۱۲
و نسبت این با دیگر صناعات چون نسبت علم الهی با دیگر علوم و چون اشخاص
که اصل علوم است ۱۲
نوع انسان در بقای شخص و نوع بیکدیگر محتاج اند و وصول ایشان بکمال
وجود ۱۲
بی بقا ممتنع پس در وصول بکمال محتاج بیکدیگر باشند و چون چنین بود کمال
ای بقای شخص و نوع ۱۲
و تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس بر او واجب بود که معاشرت

آویخته شده ۱۲

ومخالطت ابنای نوع خود کند بر وجه تعاون والا از قاعده عدالت
داد ستد صناعت ۱۲
منحرف گشته باشد و بسمت جور متصف شده و معاشرت ومخالطت بر نوجه
آنگاه تواند بود که بر کیفیت آن وجوهی که مؤدّی بود بنظام و وجوهی که
مؤدّی بود بفساد وقوف یافته باشد و علمی که ضامن تعریف یکیک نوع
بود حاصل کرده ولیکن آن علم حکمت مدنی است پس همه کس مضطر بود بتعلّم
این علم تا براقتنای فضیلت قادر تواند بود والا معاملات ومعاشرات او
از جور خالی نماند وسبب فساد عالم گردد بقدر مرتبه ومنزلت خود و ازین روی
شمول منفعت این علم نیز معلوم شد وهمچنانکه صاحب علم طب چون در صناعت
خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان وازاله مرض قادر گردد صاحب این علم
همچنان ۱۲
چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی
خوانند وازاله انحراف ازان قادر شود او بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله
ثمره این علم اشاعت خیرات بود در عالم وازاله شرور بقدر استطاعت
انسانی وچون گفتیم که موضوع این علم هیأت اجتماع اشخاص انسانیت
واجتماع اشخاص انسانی در عموم وخصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع اشخاص
بهر اعتباری باید که معلوم بود گوئیم اولا اجتماع نخستین که میان اشخاص باشد

اجتماع منزل بود و شرح آن داده آمد و اجتماع دوم اجتماع اهل محله باشد
وبعد ازان اجتماع اهل مدینه وبعد ازان اجتماع امم کبار و بعد ازان اجتماع
اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزل هر منزلی جزوی بود از محله
و هر محلتی جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی بود از امت و هر امتی جزوی بود
از اهل عالم و هر اجتماعی را رئیسی بود چنانکه در منزل گفتیم و رئیس منزل مرؤس بود
نسبت با رئیس محله و رئیس محله مرؤس بود نسبت با رئیس مدینه و همچنین
تا برئیس عالم رسد که رئیس رؤسا او بود و اوست ملک علی الاطلاق و نظر او
در حال عالم و در حال اجزای عالم همچون نظر طبیب بود در شخص و اجزای شخص و
همچون نظر کدخدای منزل در حال منزل و اجزای منزل و هر دو شخص که میان
ایشان در صناعتی یا در علمی اشتراک بود میان ایشان ریاستی ثابت بود
یعنی یکی که از دیگران در ان صناعت کاملتر باشد رئیس او بود و آن دیگر شخص را
طاعت او باید داشت تا متوجه باشد بکمال و انتهای همه اشخاص بشخصی بود که مطاع
مطلق و مقتدای نوع باشد باستحقاق باشخاصی که در حکم آن یک شخص باشند
از جهت اتفاق آرای ایشان در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم ناظر ست
در اجزای عالم بحسب آنکه او را تعلقی ست بعموم اجزا رئیس هر اجتماعی را نظری باشد

پادشاه ۱۲

همچنان ۱۲

در عموم آنجماعه که او رئیس ایشان بود و در اجزای آن اجتماع بروجهی که مقتضی
صلاح ایشان بود اولا علی العموم و مقتضی صلاح هر جزوی ثانیا علی الخصوص و تعلق
اجتماعات بیکدیگر سه نوع بود اول آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل و مدینه
دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه سوم آنکه اجتماعی خادم و معین
اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات اهل قری اجتماعاتی ناقص بود که
هر یکی بنوعی دیگر خدمت اجتماعی تام مدنی کنند و ازین سه وجه اعانت اجتماعات
یکدیگر را باده و آله و خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را چنانکه پیش
ازین گفتیم و چون تالیف اهل عالم برین نوع تقدیر کرده اند کسانیکه از تالیف
بیرون شوند و بانفراد و وحدت میل کنند ازین فضیلت بی بهره مانند
چه اختیار وحشت و عزلت و اعراض از معاونت ابنای نوع با احتیاج
بمقتضیات ایشان محض جور و ظلم باشد و ازین طایفه بهری این فعل را
فضیلتی شمرند مانند جماعتی که بملازمت صوامع و نزول در شکاف کوهها
منفرد باشند و آنرا زهد و ترک از دنیا نام نهند و طایفه که مترصد معاونت
خلق نشینند و طریق اعانت بکلی مسدود گردانند و آنرا توکل نام نهند
و گروهی که بر سبیل سیاحت از شهرها بشهرها میروند و بهیچ موضع مقامی

واختلاطی که مقتضی موانستی بود نکنند و گویند از حال عالم اعتبار میگیریم و
آنرا فضیلتی دانند چه این قوم و امثال ایشان ارزاقی که دیگران بتعاون
کسب کرده اند استعمال میکنند و در عوض و مجازات هیچ بدیشان نمیدهند
غذای ایشان میخورند و لباس ایشان میپوشند و بهای آن نمیگزارند
و از آنچه مستدعی نظام و کمال نوع انسان ست اعراض نموده اند و چون
بسبب عزلت و وحشت رذائل اوصافی که در طبیعت بقوه دارند بفعل نمی آرند
جماعتی قاصر نظران ایشانرا اهل فضائل می پندارند و این توهم خطا بود چه عفت
نه آن بود که ترک شهوت بطن و فرج گیرند بکل الوجوه بل آن بود که هر چیز را
حدی و حقی که بود نگاهدارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند و عدالت
که همین عدالت ست ۱۲
نه آن بود که مردمی را که نه بینند بر و ظلم نکنند بل آن بود که معاملات با مردم
بر قاعده انصاف کنند و تا کسی با مردم مخالطت نکند سخاوت از و چگونه
صادر شود و چون در معرض هولی نیفتند شجاعت کجا بکار دارد و چون صور
خوف ۱۲
شهی نه بیند اثر عفت او کی ظاهر گردد و اگر تامل کرده آید معلوم شود که این
صنف مردم تشبه بجمادات و مردگان میکنند نه باهل فضل و تمیز چه اهل فضل و
گوشه نشینان او غیره ۱۲
تمیز از تقدیری که مقدر اول عز اسمه کرده باشد انحراف نطلبند و در سیر و عادات

بقدر طاقت بحکمت او اقتدا کنند و ازو توفیق خواهند درین باب انه خیر موفق و معین

فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت بندد و اقسام آن

چون مردم بیکدیگر محتاج اند و کمال و تمام هر یک بنزدیک اشخاص دیگر است
از انواع او و ضرورت مستدعی استعانت چه هیچ شخص بانفراد بکمالی نمیتواند رسید
چنانکه شرح داده آمد پس احتیاج بتالیفی که همه اشخاص را بمعاونت بمنزله
اعضای یک شخص گرداند ضروری باشد و چون انسان را بالطبع متوجه
بکمال آفریده اند پس بالطبع محتاج آن تالیف باشند و اشتیاق بتالیف محبت
بود و ما پیش ازین اشارتی کرده ایم بتفضیل محبت بر عدالت و علت در معنی
آنست که عدالت مقتضی اتحادی است صناعی و محبت مقتضی اتحادی
طبیعی و صناعی بنسبت با طبیعی مانند قسری باشد و صناعت مقتدی بود بطبیعت
پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضائل انسانی است در محافظت
نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه اگر محبت میان اشخاص حاصل
بودی بانصاف و انتصاف احتیاج نیفتادی و از روی لغت خود انصاف
مشتق از نصفت بود یعنی منصف متنازع فیه را با صاحب خود مناصفه کند
و تنصیف از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد پس بدین وجوه

فضیلت محبّت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدما حکما در تعظیم شان
محبّت مبالغتی عظیم کرده اند و گفته اند که قوام همه موجودات بسبب محبّت
است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از وجودی و وحدتی
خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتّب آن موجودات
در مراتب کمال و نقصان مترتّب باشند و چنانکه محبت مقتضی قوام و کمال است
غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریان آن بر موجودات بحسب نقصان

هیجان ۱۲ — در ورود و ظهور ۱۲

هر صنفی تواند بود و این قوم را اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما
هر چند بر تصریح این مذهب اقدام نموده اند اما بفضیلت محبّت اعتراف

که قوام عالم بمحبت است ۱۲

کرده اند و سریان عشق در جملگی کائنات شرح داده و چون حقیقت

سرایت ۱۲

محبت طلب اتحاد بود بچیزیکه اتحاد با او در تصوّر طالب کمال باشد
و ما گفتیم که کمال و شرف هر موجودی بحسب وحدتی است که بر و فایض شده است

از خدا ۱۲

پس محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود و هر که این طلب در او بیشتر بود
شوق او بکمال زیاده بود و وصول بدان بر او سهل تر و در عرف متأخران
محبّت و ضدش در موضعی استعمال کنند که قوت نطقی را در او مشارکتی بود

ای در انسان ۱۲

پس میل عناصر را بمراکز خویش و گریختن ایشان از دیگر جهات و میل مرکبات

ای جزو عناصر را بکل عناصر ۱۲ — جمادات ۱۲

مرکبات یا بیکدیگر از جهت مشاکلتی که در امتزاج ایشان افتاده باشد بر نسبتهای معین و محدود چون نسبت عددی و مساحی و تالیفی لازم آید تا بدان سبب مبدای افعالی غریب باشند که آنرا خواص و اسرار طبائع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس و اضداد آن که از جهت تنفرات مزاجی حادث شود مانند نفرت سنگ باغض الخل از سرکه از قبیل محبت و مبغضت نشمرند بلکه آنرا میل و هرب خوانند و موافقت و معادات حیوانات غیر ناطقه با یکدیگر هم خارج ازین قبیل باشند و آنرا الفت و نفرت گویند و اقسام محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی و دیگری ارادی اما محبت طبیعی مانند محبت مادر فرزند را که اگر نه این نوع محبت در طبیعت مادر مفطور بودی فرزند را تربیت ندادی و بقای نوع صورت نه بستی و اما محبت ارادی چهار نوع بود اول آنچه سریع العقد و الانحلال بود دوم آنچه بطی العقد سریع الانحلال بود سوم آنچه سریع العقد بطی الانحلال بود چهارم آنچه بطی العقد و الانحلال بود و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب بحسب بساطت منشعب است به سه شعبه اول لذت دوم نفع سوم خیر و از ترکب هر سه با یکدیگر شعبه رابع تولد کند و این غایات مقتضی محبت کسانی باشد که در توصل بکمال شخصی

یا نوعی معاون و مددکار باشند و آن نوع انسان است پس هر یکی ازین
اسباب علت نوعی بود از انواع محبت ارادی اما لذت علت محبتی تواند بود
که زود بندد و زود گشاید چه لذت با شمول وجود بسرعت تغیر و انتقال
موصوف است چنانکه گفتیم و استمرار و زوال از سبب بمسبب سرایت کند
و اما نفع علت محبتی بود که دیر بندد و زود گشاید چه نفع رسانیدن با عزت
وجود سریع الانتقال بود اما خیر علت محبتی بود که زود بندد و دیر گشاید
زود بستن از جهت مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر بود و دیر گشادن از
جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر بود و اقتضای امتناع انفکاک کند
و اما مرکب از هر سه علت محبتی بود که دیر بندد و دیر گشاید چه استجماع هر دو سبب
یعنی نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند و محبت از صداقت عامتر بود
چه محبت میان جماعتی انبوه صورت بندد و صداقت در شمول بدین مرتبه
نرسد و مودت در رتبه بصداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است
از مودت خاص تر بود چه جز میان دو تن نیفتد و علت عشق یا فرط طلب
لذت بود یا فرط طلب خیر و نفع را نه از روی بساطت و نه از جهت ترکب در
استلزام عشق مدخلی تواند بود پس عشق دو نوع بود یکی مذموم که از فرط

طلب لذت خیزد دوم محمود که از فرط طلب خیر خیزد و از جهت التباس فرق
واین را عشق بهیمی گویند۱۲ واین را عشق نفسانی گویند۱۲
میان این دو سبب باشد اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق بود
و سبب صداقت احداث و کسانی که طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت
نوجوانان۱۲
بود و بدین سبب باشد که مصادقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود
و گاه بود که در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و باز مفترق شوند و اگر صداقت
ایشان را بنا در بقائی باشد سبب وثوق ایشان بود ببقای لذت
نوجوانان۱۲ نوجوانان۱۲
و معاودت آن حالاً فحالاً و هرگاه که آن وثوق زائل شود فی الحال آن صداقت
بازگشتن۱۲
مرتفع گردد و سبب صداقت مشائخ و کسانیکه بر طبیعت ایشان باشند طلب
پیران جمع شیخ۱۲ ای اهل تجربه۱۲
منفعت بود و چون منافع مشترک یابند و در اکثر احوال آنرا امتدادی
اتفاق افتد از ایشان مصادقتی صادر شود و بحسب بقای منفعت باقی
ماند و چون علاقهٔ رجا منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد و اما سبب
امید۱۲ ای نفع حاصل شود۱۲
صداقت اهل خیر چون محض خیر باشد و خیر چیزی ثابت بود غیر متغیر مودت
اصحاب آن از تغیر و زوال مصون باشد و چون مردم از طبائع متضاد مرکبست
و میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر پس لذتی که ملایم طبیعتی بود
مخالف لذت طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات

خالص وخالی از شوائب اذیتها که در مفارقت لذات دیگر بود نتواند بود

وچون در مردم جوهر بسیط الهی موجود ست که آنرا باطبایع دیگر مشاکلتی نیست
متضاده ۱۲ — جنسیت ۱۲

آنرا نوعی از لذت تواند بود که او را بلذات دیگر مشابهتی نبود و محبتی که
ای بلذات طبایع متضاده ۱۲

مقتضی آن لذات بود در غایت افراط بود و شبیه بوله و آنرا عشق
ای اتم مراتب محبت بود ۱۲

تام و محبت الهی خوانند و بعضی متألهان دعوی آن محبت کنند و حکیم اول
عبادت کنندگان ۱۲

در ینمعنی از ارقلیطس باز گفته ست که او گوید چیزهای مختلف را با یکدیگر
نقل کرده ۱۲ — طبایع متضاده را ۱۲

تشاکلی و تألفی تام نتواند بود اما چیزهای متشاکل بیکدیگر مسرور و مشتاق
نفوس و ارواح ۱۲

باشند و در شرح این کلمات گفته اند که جوهر بسیطه چون متشاکل باشند

و بیکدیگر مشتاق متألف شوند و میان ایشان توحدی حقیقی حاصل آید

و تغایر مرتفع شود چه تغایر از لوازم مادیات ست و مادیات را این صنف
عناصر ۱۲

تألف نتواند بود و اگر شوقی در ایشان حادث شود که بنوعی از تالیف
دور ۱۲ — ای تألف جواهر که توحد حقیقی میشود ۱۲

میل کنند ملاقات ایشان بنهایات و سطوح بود نه بذوات و

حقایق و این ملاقات بدرجهٔ اتصال برسد پس مستدعی انفصال

بود و چون جوهریکه در انسان مستودع ست از کدورات طبیعت
امانت ۱۲

پاک شود و محبت انواع شهوات و کرامات ازو منتفی گردد و از الشبیه خود

ولہ بعضی [illegible] از عشق ۱۲

ای طبایع [illegible] ۱۲

ای ملاقات مادیات [illegible] بذوات و حقایق نیست ۱۲

شوقی صادق حادث شود و نظر بصیرت بمطالعهٔ جلال خیر محض که منبع
خیرات آنست مشغول گردد و انوار آنحضرت برو فایض شود پس اورا
لذتی که آنرا با هیچ لذت نسبت نتوان داد حاصل آید و بدرجهٔ اتحاد مذکور
رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن اورا تفاوتی زیاده نبود الا آنکه
بعد از مفارقت کلی بدان رتبهٔ عالی سزاوارتر باشد چه صفای تام جز بعد از
مفارقت حیات فانی نتوان بود و از فضایل این نوع محبت یعنی محبت
اهل خیر با یکدیگر یکی آنست که نه نقصان بدو متطرق تواند بود و نه سعایت را
دراو تاثیری صورت افتد و نه ملالت را در نوع او مجال مداخلی باشد و نه
اشرار را دران حظی و نصیبی بود و اما محبتی که از جهت منفعت بالذات
افتد اشرار را هم با اشرار و هم با اخیار تواند بود الا آنکه سریع الانقضا
والانحلال باشد از جهت آنکه نافع و لذیذ مطلوب بالعرض باشد نه بالذات
و بسیار بود که مستدعی آن محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب آن محبتها
اتفاق افتد در مواضعی غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن و سبب دران
موانستی بود که در طبیعت مردم مرکوزست و خود مردم را انسان از آن جهت
گفته اند چنانکه در صناعت ادب مقرر شده ست و کسی که گفته ست

صرف و نحو ۱۲

وسمیت انسانا لانک ناس گمان برده است که انسان مشتق
نام نهاده شدی تو انسان از آنکه فراموش کار هستی ۱۲
از نسیان است و درین گمان مخطی بوده است و چون انس طبیعی از
خواص مردم است و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانکه بچند
موضع تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود
انسان ۱۲ انس ۱۲
با بنای نوع خود چه این خاصیت خود مبدای محبتی است که مستدعی تمدن
و تألف باشد و باز آنکه حکمت حقیقی اقتضای شرف این خاصیت میکند
شرائع و آداب محمود نیز بآن دعوت کرده اند و ازین سبب بر اجتماع مردم
در عبادات و ضیافات تحریص فرموده اند چه جمعیت آن انس از قوه
بفعل آید و ممکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بر نماز تنها تفضیل
بدین علت نهاده باشد که تا چون در روزی پنج بار مردمان در یک موضع
مجتمع شوند با یکدیگر مستانس گردند و اشتراک ایشان در عبادات و دیگر
معاملات سبب تاکید آن استیناس شود و باشد که از درجه انس بدرجه
محبت رسد و مصداق این سخن آنست که چون این عبادات بر اهل
کوی و محلتی که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع
کرد و حرمان اهل شهر که این اجتماع بر ایشان دشوار می نمود ازین فضیلت

نمی شایست عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یک نوبت اهل کویها و
محلها باجمعهم در یک مسجد که همه جماعه محیط تواند شد جمع آیند تا همچنانکه اهل
محله را در فضیلت جمع اشتراک بود اهل مدینه را نیز دران اشتراکی بود و چون
اهل روستاها و دیه ها را با یکدیگر و با اهل شهر در هر هفته جمعیت ساختن
دیه وقریه ۱۲
مقتضی تعطیل مهمات می شود در سالی دو نوبت عبادتی که بر اجتماع همه
نماز عیدین ۱۲
جماعه مشتمل بود تعیین کرد و مجمع ایشان صحرائی که شامل ازدحام تواند بود
نامزد فرمود چه وضع بنائی که همه قوم را در وجائی بود و در سالی دو بار
ای ساختن عیدگاه ۱۲
ازان نفع گیرند هم مؤدی بحرج می شود و چون در سعت فضائی که همه قوم
تنگی و تنگدلی ۱۲
حاضر توانند آمد یکدیگر را به بینند و عهد انس مجدد گردانند انبعاث
برانگیخته شدن ۱۲
ایشان بر محبت و موانست یکدیگر تزاید پذیرد و بعد ازان عموم اهل عالم را
باجتماع در یک موقف در همه عمر یکدفعه تکلیف کرد و آنرا بوقتی معین از عمر
ای بمکه معظمه ۱۲ — ای حج مقرر کرد ۱۲
که موجب مزید ضیق و کلفتی بودی موسوم نگردانید تا بر حسب تیسر اهل بلاد
آسانی ۱۲
متباعد جمع آیند و ازان سعادت که اهل شهر و محله را بدان متعرض
گردانیده اند حظی اکتساب کنند و بانس طبیعی که در فطرت ایشان
بهره ۱۲
موجودست تظاهر نمایند و تعیین آنموضع ببقعۀ که مقام صاحب شریعت

باشد اولی بود چه مشاهدهٔ آثار او و قیام بشعائر و مناسک مقتضی وقع (عزت)
و تعظیم شرع باشد در دلها و مستدعی سرعت اجابت (قبولیت ۱۲) و مطاوعت شود
دواعی خیر را بر جمله (فی الجمله ۱۲) از تصور این عبادات و تلفیق (بهم آوردن ۱۲) آن با یکدیگر غرض شارع
در دعوت (حاجیان ۱۲) باکتساب این فضیلت میکرد و چه ارکان عبادت بر قانون
مصلحت (ای محبت) مقدر کردن سبب اجتماع هر دو سعادت (ای عبادت و محبت ۱۲) باشد و با سر حدیث
محبت شویم گوئیم اسباب محبتهای (سببهای محبت لذت و نفع ۱۲) مذکور بیرون (سوا ۱۲) محبت الهی چون میان
اصحاب محبتها مشترک باشد تواند بود که از هر دو جانب در یک حال منعقد
شود و در یک حال انحلال پذیرد مثلا لذتی که میان شوهر و زن مشترک
ست و سبب محبت ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف سست
محبت یکدیگر گردد و ممکن بود که از یکطرف محبت منقطع شود و از طرفی
دیگر باقی ماند چه لذت بسرعت تغیر موصوف ست و تغیر یکطرف مستلزم تغیر
طرفی دیگر نه و همچنین چون منافعی (مثلا در متاع ۱۲) که میان زن و شوهر مشترک باشد از خیرات
منزلی چون آن هر دو در ان متعاون باشند سبب اشتراک محبت شود اما
از دو یکی اگر در حد خود تقصیر کند مثلا زن از شوهر انتظار اکتساب خیرات میدارد
و شوهر از زن محافظت اگر یکی بنزدیک دیگری مقصر باشند محبت مختلف شود

نگهبانی خانه ۱۲

شعائر عبادات زیارت و قربانیها حج و عیدهای آن جمع شعیره ۱۲
مناسک عبادات زیارت و قربانیها و اعمال حج جمع منسک ۱۲
ای غرض شارع [illegible]

وشکایت و ملامت حادث گردد و هر روز در تزاید بود تا علاقه منقطع گردد
یا سبب زائل شود یا مقارن شکوه و عتاب یکچندی باند و در دیگر محبتها همین
قیاس اعتبار میباید کرد و امّا محبتهائیکه اسباب آن مختلف بود مانند محبتی که
سبب از یکطرف لذت بود و از طرف دیگر منفعت چنانکه میان مُغنّی و مستمع که
مغنی مستمع را بسبب منفعت دوست دارد و مستمع مغنی را بسبب لذت و میان
عاشق و معشوق همین نمط بود که عاشق از معشوق انتظار لذت کند و معشوق از او
انتظار منفعت و درین محبت تشکّی و تظلّم بسیار افتد بل در هیچ صنف از اصناف
شکوه ۱۲ فریاد ۱۲
محبت چندان عتاب و شکایت حادث نشود که درین نوع و علت آن بود که
طالب لذت استعجال مطلوب کند و طالب منفعت در حصول مطلوب او تاخیر نماید
و اعتدال میان ایشان الا ماشاء الله صورت بندد و بدین سبب پیوسته عشاق
مگر آنچه خواسته است خدا یعنی بشاذ و نادر ۱۲
متشکّی و متظلّم باشند و بحقیقت ظالم هم ایشان باشند چه استیفای تمتع از لذت نظر
شکوه کننده ۱۲ فریاد کننده ۱۲ تمام گرفتن چیزی را ۱۲
و وصال تعجیل طلبند و در مکافات آن تاخیر افکنند یا خود بدان قیام ننمایند
عوض دادن ۱۲ ای عوض ندهند ۱۲
و این نوع محبت را محبت لوّامه گویند یعنی مقرون بملامت و اصناف این
محبت نه درین یکمثال محصور باشد لیکن مرجع همه با همین معنی بود که یاد کردیم
و محبتی که میان پادشاه و رعیت و رئیس و مرؤس و غنی و فقیر باشد هم در معرض

شکایت و ملامت بود بدین سبب که هر یک از صاحب خویش انتظار چیزی
دارد که در اکثر اوقات مفقود بود و فقدان آن با انتظار موجب فساد نیت باشد
و از فساد نیت استبطا حاصل آید و استبطا مستتبع ملامت بود و برعایت
(در شک ۱۲ — تابع ۱۲)
شرط عدالت این فسادها زائل گردد و همچنین ممالیک از موالی زیاده از
(غلامان از خواجگان ۱۲)
استحقاق توقع دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت مقصر
شمرند تا بملامت مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت بود
حاصل نیاید این محبت منظوم نشود و صعوبت شمول آن از شرح مستغنی است
و اما محبت اخیار چون از انتظار منفعت و لذت حادث نشده باشد بلکه
موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان خیر محض و التماس فضیلت
(اتحاد روحانی و ارتباط جانی باشد ۱۲)
باشد از شائبه مخالفت و منازعت منزه ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت در معامله
که مقتضای اتحاد بود به تبعیت حاصل آید این بود معنی آنچه حکما گفته اند در حد
صدیق که صدیق تو شخصی بود که او تو باشد بحقیقت و غیر تو بشخص و عزت
(بدن ۱۲ — کمیابی)
وجود این صداقت و فقدان آن در عوام و عدم وثوق بصداقت احداث هم
ازین سبب لازم آمده است چه هر که بر خیر واقف بود و از غرض صحیح غافل باشد
(که یک وجود نتوانند شد ۱۲)
محبت او بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین اظهار صداقت از ارزو

نصیحت یعنی نیکو خواهی ۱۲

یعنی دوست تو شخصی بود که در حقیقت او تو بود
و تو او یعنی او از تو و تو از او بمرتبهٔ اتحاد بود که در تو او و
در او تو لیکن در صورت عنصری اصلاً دوئی
نمایان باشد و این حکم از راه اتحاد است ۱۲

کنند که خود را متفضّل و منعم شمرند و بدین سبب صداقت ایشان تام نبود
و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را چون بدین سبب دوست دارد که خود را
بر وحقی زیاده بیند محبت او نزدیک باشد بدین محبت از وجهی و باعتباری دیگر او را
محبتی ذاتی بود بر فرزند که بدان مخصوص باشد و آنچنان بود که او فرزند را بحقیقت
همنفس خود داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت او
برگرفته است و مثالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرده و الحق این تصوری است
بجای خویش چه حکمت الهی از روی الهام پدر را بر انشای فرزند باعث گردانید
و او را در ایجاد او سببی ثانی کرده و از این جهت بود که پدر هر کمالی که خود را خواهد
فرزند را نیز خواهد و هر خیر و سعادت که از و فوت شده باشد همت بر ان گمارد
که فرزند را حاصل کند و بر وی سخت نیاید که گویند پسر تو از تو فاضل ترست
و سخت آید که گویند غیری از تو فاضل ترست همچنانکه بر شخصی که مترقّی بود
بکمال سخت نیاید که گویند اکنون کامل تر از انی که بیشتر ازین بودی بلکه او را
این سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر فرط محبت
والد و آنست که خود را سبب وجود فرزند می شناسد و از ابتدای کون او
بدو مستبشر بوده است و محبت او با تربیت و نشو فرزند در تزاید بوده و استحکام

در رسوخ یافته و اورا وسیلهٔ آمال و مسرات شمرده و بوجود او وثوقی ببقای
صورت خود بعد از فنای ماده در دل گرفته اگرچه این معانی بنزدیک عوام
چنان مستخلص نبود که در عبارت توانند آورد امّا ضمایر ایشان را بران نوعی
از وقوف بود شبیه بدان که کسی خیالی در پس حجابی می بیند و محبت فرزند
از محبت پدر قاصر بود چه او معلول و مسبّب است و بر وجود خود و وجود سبب خود
بعد از مدتی مدید انتباه یافته و خود تا پدر را زنده در نیابد و روزگاری از منافع
او تمتع نگیرد محبت او اکتساب نکند و تا بتعقل و استبصار تمام محظوظ نشود
بر تعظیم او توفر ننماید و بدین سبب فرزندانرا با احسان والدین وصیت
فرموده اند و والدین را با احسان ایشان وصیت نکرده و امّا محبت برادران
با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب و باید که محبت ملک رعیت را
محبتی بود ابوی و محبت رعیت ملک را محبتی بنوی و محبت رعیت یکدیگر را
محبت اخوی تا شرائط نظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد ازین نسبت
آنست که ملک با رعیت در شفقت و تحنّن و تعهد و تلطّف و تربیت و تعطّف
و طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر بپدران مشفق اقتدا کند
و رعیت در اطاعت و نصیحت و تبجیل و تعظیم او بپسران عاقل و در اکرام

خیرخواهی ۱۲ بزرگی کردن ۱۲

پدر علت پسر معلول
پدر سبب پسر مسبب ۱۲

[illegible] ۱۲

واحسان بایکدیگر به برادران موافق هریک بقدر استحقاق واستیجابی خاص
بهره ۱۲
که بوقت وحال اقتضا کند تا عدالت بتوفیه حظ وحق هریک قیام نموده باشد
باشد ۱۲
ونظام وثبات یافته والا اگر زیادت ونقصان راه یابد وعدالت مرتفع گردد
فساد ظاهر شود وریاست ملک ریاستی تغلبی گردد ومحبت بمبغضت مبدل
شود وموافقت بمخالفت والفت بنفار وتودد بنفاق وهر کسی خیر خود خواهد
اگرچه بر ضرر دیگران مشتمل بود تا صداقت باطل گردد وهرج ومرج که ضد
فتنه ۱۲ و فساد ۱۲
نظام بود پدید آید ومحبتی که از شائبه انفعالات وکدورات آفات منزه بود
ای از اثر پذیری لذت ونفع ۱۲
محبت مخلوق بود خالق را واین محبت جز عالم ربانی نتواند بود ودعاوی
غیر او ببطلان وتمویه موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود
ومحبت کسی که بدو عارف نباشد وبر ضروب انعام متواتر ووجوه احسان
اقسام ۱۲
متوالی او که بنفس وبدن میرسد واقف نه چگونه صورت بندد بلی تواند بود
که در توهم خود بتی نصب کنند واو را خالق ومعبود خود شناسند پس محبت
صرف ۱۲
وطاعت او مشغول شوند وآنرا محض توحید ومجرد ایمان شمرند کلا وحاشا
وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون ومدعیان این محبت بسیار اند
نمیگروند اکثر ایشان بجز اکثر ایشان مشرک اند ۱۲
ولیکن محققان ایشان سخت اندک بلکه از اندک اندک تر وطاعت وتعظیم

انفعال اثر پذیرفتن ۱۲ [illegible]

ازین محبت حقیقی مفارقت نکند و قلیل من عبادی الشکور و محبت
والدین در مرتبهٔ تالی این محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین دو محبت
تابع ۱۲ ای محبت خدا و والدین ۱۲
نرسد الا محبت معلم نزدیک متعلم چه این محبت متوسط بود در مرتبه میان این
استاذ ۱۲ شاگرد
دو محبت مذکور و علت آنست که محبت اول اگرچه در نهایت شرف و جلالت
ای محبت خدا ۱۲
بود بجهت آنکه محبوب سبب وجود و نعمتی است که تابع وجود بود و محبت دوم
ای خدا ۱۲ ای محبت پدر ۱۲
بآن مناسبتی دارد که پدر سبب محسوس و علت قریب باشد ولیکن معلمان
ای محبت الهی ۱۲
که در تربیت نفوس بمثابهٔ پدران اند در تربیت اجسام بوجهی که متمم وجود
و مبقی ذوات اند بسبب اول مقتدی اند و بوجهی که تربیت ایشان فرع است
بقا دهنده ذات شاگرد از فضائل ۱۲ خدا ۱۲
بر اصل وجود به پدران مشبه پس محبت ایشان دون محبت اول بود
استاذان ۱۲ پائین ۱۲ محبت خدا ۱۲
و فوق محبت دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرع است و از تربیت
محبت پدر ۱۲ بالا ۱۲
آبا شریفتر و بحقیقت معلم ربّ جسمانی و ربّ روحانی بود و مرتبهٔ او در تعظیم
دون مرتبهٔ علت اولی و فوق مرتبهٔ آبای بشری بود و از اسکندر پرسیدند که پدر را
خدا ۱۲
دوست تر داری یا استاذ را گفت استاذ را لان ابی کان سبب حیاتی
الفانیة و معلمی کان سبب حیاتی الباقیة پس بقدر فضل رتبهٔ نفس
بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر است و باید که در محبت و تعظیم او با محبت و تعظیم پدر

ای کامل کننده وجود شاگرد و اندازه علم ۱۲

[illegible]

همین نسبت محفوظ بود و نسبت معلم متعلم را در طریق خیر شریفتر از محبت پدر

بود فرزند را همین نسبت از جهت آنکه تربیت او بفضیلت تام و تغذیهٔ او بحکمت

عذا دادن ۱۲ — ای پرورش استاد علمیست ۱۲

خالص بود و نسبت او با پدر چون نسبت نفس بود با جسم و تا مراتب محبتها

نزدیک عادل متصور نباشد بشرائط عدالت قیام نتواند نمود چه آن محبت که

اله را واجب بود شرکت دادن دران غیر را شرک صرف بود و تعظیم والد

خدا ۱۲

در باب رئیس و اکرام صدیق در حق سلطان و دوستی فرزند در باب عشیره

و پدر و مادر استعمال کردن جهل محض و سخف مطلق باشد و این تخلیطات

تنک عقل و کم ظرف شدن ۱۲

موجب اضطراب و فساد تربیت و مستلزم ملاقات و شکایات بود و چون

قسط هر یکی از محبت و خدمت و نصیحت ایفا کند موانست اصحاب و خلطا

و معاشرت بواجب و توفیهٔ حقوق هر مستحق تقدیم یابد و خیانت در صداقت

از خیانت زر و سیم تباه تر بود و حکیم اول درین معنی گوید که محبت مغشوش

زود اختلال پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش زود تباه شود پس باید که

عاقل در هر بابی نیت خیر دارد و حد و مرتبهٔ آن باب رعایت کند پس

اصدقا را بمنزلهٔ نفس خود داند و ایشان را در خیرات خویش شریک شمرد

و معارف و آشنایان را بمنزلهٔ دوستان دارد و جهد کند که ایشانرا از حد

رهشناسان ۱۲

معرفت بدرجهٔ صداقت رساند بقدر امکان تا سیرت خیر در نفس خود
و رؤسا و اهل و عشیره و اصدقا نگاه داشته باشد و شریر که ازین سیرت
(از خصلت مذکور)
نفور بود و محبت بطالت و کسالت برو مستولی و از تمیز میان خیر و شر
غافل آنچه نه خیر بود بخیر دارد و در ذات هیائی که در ذات او متمکن بود مبدأ
(ساکن ۱۲)
احتراز او شود از نفس او چه ردائت مهروب عنها بود طبعا و چون از
(ای گریخته شده از نفس ۱۲)
نفس خود گریزان باشد از کسی که مشاکل نفس او بود هم گریزان بود پس
(متجانس ۱۲)
پیوسته طالب چیزی بود که او را از انکه با خود افتد مشغول دارد و ولوع
(ای از خود خبردار شود ۱۲ — باز دارد ۱۲ — حریص)
بچیزی نماید که مانند ملاهی و اسباب لذات عرضی او را بیخود کرداند چه
(بازیها ۱۲)
از فراغت او لازم آید که با خود افتد و چون با خود افتد از خود متأذی شود
(خالی شدن ۱۲ — از خود خبر شود ۱۲ — از خود خبردار شود ۱۲)
و محبت او دوستانی را بود که او را ازو دور دارند و لذت او در چیزهائی باشد
(مثل شرابیان و بنگیان ۱۲ — شراب و بنگ وغیره)
که او را بیخود کند و سعادت افنای عمر شمرد دران و امثال آن که او را
(چیزها ۱۲)
اضطراب و قلقی که در نفس او از تجاذب قوتهای متضادهٔ غیر مترتب حاصل
چون التماس شهوات ردیه و طلب کرامات بی استحقاق حادث
(خواستن ۱۲)
شود و امراضی که ازان تجاذب لازم آید مانند حزن و غضب و خوف
و غیر آن بیخبر دارند و سبب آن بود که تالیف اضداد در یکحال صورت نه بندد

[illegible]

وانتقال از یکی بیکی که اضطراب عبارت ازان باشد مؤدی بود و مخالطت
ای کشمکش قوتهای متضاده ۱۲
ومجالست امثال او و ممارست وملابست ملاهی خیال او را از احساس
اشرار ۱۲ ای استعمال شراب و بنگ وغیره ۱۲
اینحال مصروف دارند تا فی الوقت ازان اذیت خلاصی بیند و از وبالی
ناگواری بازدارند ۱۲ ای قدری واندکی ۱۲
ونکالی که بعاقبت لاحق شود غافل باشد پس بدانحال غبطه نماید و آنرا
رنج ۱۲ درستی شراب ۱۲ مسرور ۱۲
سعادت داند و چنین کس بحقیقت محب ذات خود نبود والا مفارقت نجستی
ومحب هیچکس نبود چه محبت دیگران بر محبت خود مرتب باشد و چون او محب
هیچکس نبود هیچکس نیز محب او نبود و او را ناصح و نیکخواه نباشد تا بحدیکه
نفس او هم نیکخواه او نبود و سرانجام اینحالت ندامت و حسرت بی نهایت بود
واما خیر فاضل که از ذات خود متمتع بود و بدان مسرور هر آینه ذات خود را دوست
ای ذات خود را دوست دارد ۱۲
دارد و غیر او ذات او را هم دوست دارد چه شریف محبوب بود و چون او را
دوست دارد و مصادقت و مواصلت او اختیار کند پس او هم صدیق
خود بود و هم دیگران صدیق او و این سیرت ملازم احسان باشد باغیر چه
لذ بهمه وجه بی قصد و سبب آن بود که افعال او لذیذ و محبوب باشد لذاتها
ولذیذ و محبوب مختار بود پس او را مرید و مقتدی بسیار گردند و احسان
ای نیک باشد از همه مردمان ۱۲
او همه را شامل بود و این احسان از زوال و فنا مصون باشد و پیوسته

درتزاید بود بخلاف احسانی که عرضی بود و مبتدای آن حالتی غیر معتاد
تا زوال آنحالت انقطاع آن احسان اقتضا کند و انقطاع مستجلب
ملامت و شکایت بود و بدین علت صاحب احسان عرضی بترتیب
آن موصّی و مامورست که ربّ الصنعة اصعب من ابتدائها و محبتی که
عارض این احسان بود لوآمه باشد و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه
باشد متفاوت بود یعنی محبت محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه
بود او را و دلیل برین آنست که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و
معروف کننده اهتمام نمایند بحال قرض ستاننده و معروف پذیرنده
و همت بر سلامت ایشان مقصور دارند و اما قرض دهنده باشد که سلامت
قرض ستاننده بجهت استرداد مال خود خواهد نه از جهت محبت او یعنی او را
بسلامت و بقا و ثروت و کفایت دعا میکند تا باشد که بحق خود رسد
و قرض ستاننده را بقرض دهنده این عنایت نبود و او را مانند این دعا
نکند و اما معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد اگرچه متوقع
منفعتی نباشد ازو و سبب آن بود که هر فعلی محمود کند مصنوع اوست
دارد و چون مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت بر سد و اما محسن الیه را میل

گردنده عادت ۱۲ — بخود کشنده ۱۲ — وصیت کرده شده ۱۲ — نکوئی ۱۲ اصلاح — باز گرفتن ۱۲

باحسان بود نه بجنس احسان محسن محبوب او بالعرض بود و نیز محبتی که باحسان
برای احسان ۱۲
اکتساب کنند و بروز کار آنرا ترتیب دهند جاری مجری منافعی بود که بتعب
قایم مقام مال
و مشقت بسیار بدست آرند یعنی همچنانکه کسی مالی بمقاسات شدید و تعب
سفر اکتساب کند و در صرف آن صرفه نگاه دارد و ضنت نماید بخلاف کسی که مال
بخل ۱۲
باسانی بدست آرد مانند وارث آنکس نیز که محبتی بتجشم تعبی اکتساب
کرده باشد بر آن مشفق تر و از زوال آن خائف تر بود از کسی که او را در
اکتساب آن بفضل تعبی حاجت نیامده باشد و ازینجا بود که مادر فرزند را
زیادتی ۱۲
از پدر دوست تر دارد چنین و وله او بدو زیاده بود چه رنج در تربیت او
بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست تر دارد و اعجاب او بدان
زیاده از اعجاب غیر او بود همچنین هر صانعی که در صنعت خود زیاده کلفتی
رنج
استعمال کرده باشد و معلوم است که تعب منفعل چون تعب فاعل نبود و اخذ
اثر پذیرنده ۱۲
منفعل است و معطی فاعل پس ازین وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت
محسن الیه بیشتر بود و محسن گاه بود که احسان از روی حریت کند و گاه بود
آزادی و نیک ذاتی ۱۲
بسبب ذکر جمیل کند و گاه بود که از جهت ریا کند و اشرف انواع
آن بود که از روی حریت کند چه ذکر جمیل و ثنای باقی و محبت عموم مردم خود

ای محض خیر دانسته خیر کند ۱۲

به تبعیت حاصل آید اگرچه مقصود نیست او نبوده باشد و گفته ایم که هر کس
نفس خود را دوست دارد خواهد که بآن کس که او را دوست دارد احسان
کند پس هر کسی خواهد که با نفس خود احسان کند چون اسباب دوستی خیر است
یا لذت یا نفع و کسی که میان این اقسام تفصیل نکند و بر رجحان یکی بر دیگری
فرق و امتیاز ۱۲
واقف نبود نداند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد و ازینجاست که بعضی
مردمان نفس را سیرت لذت اختیار کنند و برخی سیرت منفعت و جمعی سیرت
کرامت چه از طبیعت سیرت خیر خبردار نباشند و خطا کنند و آن کس که از لذات
خیر آگاه بود بلذات خارج فانی راضی نشود بل بلندترین و تمامترین و عظیم‌ترین
انواع لذات گزیند و آن لذت جزو الهی بود و صاحب این سیرت مقتدی
ای نفس ناطقه ۱۲
باشد بافعال اله عزّ و علا و متمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا
بسماحت و بذل و مواسات و قادر بر آنچه اکفای او از آن عاجز باشند
یاری و دلجوئی ۱۲
از فرط شهامت و کبر نفس و چون سخن در محبت میگوئیم و محبت حکمت
و خیر داخل می افتد درین مقال اشارتی بدان نیز از لوازم باشد گوئیم که محبت
ای محبت حکمت و محبت خیر ۱۲
حکمت و انصراف بامور عقلی و استعمال رای الهی بجزو الهی در انسان
نفس ناطقه
موجود است مخصوص باشد و از آفات که بدیگر محبات متطرق شود محفوظ

سماحت بجای جوانمردی ۱۲

نه نمیمت رابدان راهی بود و نه شر بر دران مداخلتی تواند کرد چه سبب آن
خیر محض بود و خیر محض از ماده و شرور ماده منزه باشد و مادام که مردم مستعمل
اخلاق و فضائل انسانی بود از حقیقت این خیر ممنوع بود و از سعادت الهی
محجوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت بدان فضائل احتیاج بود و چون
بفضائل انسانی ۱۲
بعد از تحصیل این فضائل بفضیلت الهی مشغول کرد بحقیقت بذات خود
ای فضائل انسانی ۱۲ ای خیر محض ۱۲
پرداخته باشد و از مجاهده طبیعت و آلام آن و مجاهده نفس و ریاضت قوای او
فارغ شده و بارواح پاکان و فرشتگان مقرب اختلاط یافته تا چون از وجود
فانی بوجود باقی انتقال کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی رسد و ارسطاطالیس
گوید که سعادت تام خالص مقربان حضرت الهی راست و نشاید که فضائل انسانی
را بملائکه اضافت کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند و بنزدیک یکدیگر
نسبت ۱۲
ودیعت ننهند و تجارت حاجت ندارند تا بعدالت محتاج شوند و از چیزی
امانت ۱۲
نترسند تا شجاعت نزدیک ایشان محمود بود و از انفاق منزه باشند و
بزر و سیم آلوده نشوند تا بسخاوت منسوب کردند و از شهوات فارغ باشند
تا بعفت منتقر کردند و از اسطقسات اربعه مرکب نیستند تا بغذا مشتاق
عناصر ۱۲ محتاج ۱۲
شوند پس این ابرار مطهر از میان خلق خدا مستغنی باشند از فضائل انسانی

انفاق نقد دادن و خرج کردن ۱۲

وخدای عز وجل از ملائکه بزرگوارتر و بتقدیس و تنزیه اولی از امثال این معانی او
بل وصف او بچیزی بسیط که امور عقلی و اصناف خیرات بدو متشبه باشند
تشبیهی بعید لایق تر و حقی که در آن ارتیاب نتواند بود بهیچ وجه آنست که او را
دوست ندارد الا سعید و خیر از مردمانی که بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشند
و بدو تقرب نمایند باندازه طاقت و طلب مرضات او کنند بحسب استطاعت
و با فعال او اقتدا نمایند بقدر قدرت تا برحمت و رضا و جوار او نزدیک شوند
و استحقاق اسم محبت او اکتساب کنند بعد از آن لفظی اطلاق کرده است که
در لغت ما اطلاق نکنند و گفته است که هر که خدای تعالی او را دوست دارد تعهد او
کند چنانکه دوستان تعهد دوستان کنند و با او احسان نماید و از اینجا بود
که حکیم را لذاتی عجیب و فرحهای غریب باشد و کسی که بحقیقت حکمت بر
داند که لذت آن بالای همه لذتهاست پس بلذتی دیگر التفات نماید و بر هیچ
حالت غیر حکمت مقام نکند و چون چنین بود حکیمی که حکمت او تمامتر از
حکمتها بود خدای تعالی بود و دوست ندارد او را بحقیقت الا حکیم سعید از بندگان
او چه شبیه بشبیه شادمان شود و از نیجه (ترجمه [illegible] که این [illegible] تقریر بهم سعادات
مذکور است و این سعادت انسانی نبود چه از حرکات طبیعی و قوای نفسانی مطلق

و مبرا باشد و با آن در غایت مباینت و بعد بود و آن موهبتی الهی است
از هم جدا شدن ۱۲
که خدایتعالی بکسی دهد که او را برگزیده باشد از بندگان خود و بعد از آن کسی که
در طلب آن مجاهده کند و مدت حیات بر رغبت در آن و احتمال تعب و مشقت
مقصور دارد چه کسی که بر تعب مداومت نکند ببازی مشتاق شود از جهت
آنکه بازی با راحت ماند و راحت نه غایت سعادت بود و نه از اسباب
سعادت و مایل براحت بدنی کسی بود که طبیعی الشکل بهیمی الاصل بود
مانند بندگان و کودکان و بهایم و این اصناف بسعادت موسوم نتوانند بود
و عاقل و فاضل همت به بلندترین مراتب مصروف دارد و هم حکیم
اول گوید نشاید که همت انسان انسی بود اگرچه او انسی است و نه آنکه
بهمتهای حیوانات مرده راضی شود اگرچه عاقبت او مرگ خواهد بود
بل باید که بجملگی قوای خود منبعث شود بر آنکه حیات الهی بیابد که
اگرچه مردم بجثه خرد است اما بحکمت بزرگ است و بعقل شریف
جسم ۱۲ کوچک ۱۲
و عقل از کافه خلائق بزرگوارتر چه او است جوهری رئیس و مستولی
بر همه باذن باری تعالی و تقدس و اگرچه مردم تا درین عالم بود بحسب حالی خارجی
ای زینت ظاهری ۱۲
بسیار بود لیکن همگی همت بدان مصروف نباید داشت و در آن تکلف

ثروت و یسار جهد بسیار نموده چه مال بفضیلت نرساند و بسیار درویش
بود که افعال کریمان کند و ازینجاست آنچه حکما گفته اند که سعید آن کسانی باشند
که از خیرات خارج نصیب ایشان اقتصاد بود و از ایشان هم افعال نشود مگر افعالی
که فضیلت اقتضا کند هر چند مایهٔ ایشان اندکی بود اینهمه سخن حکیم است بعد از آن
گوید که معرفت فضائل کافی نیست بل کفایت در عمل و استعمال آن بود
و از مردمان بعضی بفضائل و خیرات راغب باشند و مواعظ را در ایشان
اثری بود و ایشان بعد و اندک اند که امتناع از رذائل و شرور بغریزت پاک و
طبع نیک کنند و برخی از رذائل و شرور بوعید و تقریع و انذار و انکار امتناع
کنند و خوف ایشان از دوزخ و عذاب و نکال بود و ازینجاست که بعضی
مردمان اخیار بطبع اند و برخی اخیار بشرع و تعلیم شریعت این صنف را مانند
آب بود کسی را که لقمه در گلو گیرد و اگر بشریعت مؤدب نشود مانند کسی بود که اورا
آب در گلو گیرد و لا محاله هلاک شود و در اصلاح ایشان حیلتی صورت نه بندد
پس خیر بطبع و فاضل بغریزت محب خدایتعالی بود و امر او بدست و تدبیر ما
برنیاید بلکه خدایتعالی متولی و مدبر کار او بود و ازین مقدمات معلوم شد که سعدا
سه صنف اند اول کسی که از مبدای اثر نجابت در و ظاهر بود و با خیار

طبیعت باشد و بتربیت بموافق مخصوص گردد و مجالست و مخالفت اخیار و موانست و مواصلت فضلا میل کند و از اضداد ایشان احتراز نماید دوم کسی که از ابتدای حالت برین صنف نبوده باشد بل بسعی و جهد طلب کند و چون اختلاف مردمان بیند بر طلب حق مواظبت نماید تا بمرتبهٔ حکما برسد یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و این بتفلسف و اطراح عصبیت دست دهد سوم کسی که باکراه او را برین دارند بتادیب شرعی یا بتعلیم حکمی و معلوم است که مطلوب ازین اقسام قسم دوم است چه مساوی اتفاق سعادت در اصل ولادت و اکراه بر تادّب نه از ذات طالب مجتهد بود بلکه از خارجیات باشد و سعادت تام حقیقی مجتهد را بود و اوست که محبت خدای تعالی او را بود و شقی هالک ضد او بود و الله اعلم بالصواب

فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن

بحکم آنکه هر مرکبی را حکمی و خاصیتی و هیأتی بود که بدان متخصص و متفرد باشد و اجزای او را با او در آن مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی تالف و ترکیب حکمی و هیأتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در هر شخصی از اشخاص موجود بوده و چون افعال ارادی انسانی منقسم است بدو قسم

اول خیرات دوم شرور پس اجتماعات نیز منقسم باشند بدین دو قسم اول
آنکه سبب آن از قبیل خیرات بود دوم آنکه سبب آن از قبیل شرور بود اول را
مدینهٔ فاضله خوانند دوم را مدینهٔ غیر فاضله و مدینهٔ فاضله یکنوع بیش نبود چه حق
از تکثر منزه باشد و خیرات را طریق یکی بیش نبود و اما مدینهٔ غیر فاضله سه نوع
بود اول آنکه اجزای مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت ناطقه خالی
باشند و موجب تمدن ایشان تتبع قوتی بود از قوای دیگر و آنرا مدینهٔ جاهله خوانند
دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشند اما قوای دیگر را استخدام قوت نطقی
کرده باشند و موجب تمدن شده و آنرا مدینهٔ فاسقه خوانند سوم آنکه از نقصان
قوت فکری با خود قانونی در تخیل آورده باشند و آنرا افضیلت نام نهاده
و بنا بر آن تمدن ساخته و آنرا مدینهٔ ضاله خوانند و هر یکی ازین مدن منشعب
شود بشعب نامتناهی چه باطل و شر را نهایتی نبود و در میان مدینهٔ فاضله
هم مدن غیر فاضله تولد کند از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم و آنرا نوابت
خوانند و غرض ازین مدن معرفت مدینهٔ فاضله ست تا دیگر مدن را بجهد
بدان مرتبه رسانند و اما مدینهٔ فاضله اجتماع قومی بود که همتهای ایشان
بر اقتنای خیرات و ازالهٔ شرور مقدر بود و هر آینه میان ایشان باشتراک نوع

عقل ۱۲
شهریت ۱۲ — پیروی ۱۲ — شهوی و غضبی ۱۲
ای عقل داشته باشند ۱۲
ای تامل و دور اندیشی ۱۲ — ای قانون مذموم مقرر کرده باشند ۱۲
ذخیره و کسب کردن ۱۲ — دور کردن ۱۲

اما قوای شهوی و غضبی را در خدمت ... یعنی عقل را در تحصیل ... صرف میکنند ۱۲

بیان مدینهٔ فاضله

در دو چیز یکی آرای و دیگری افعال اما اتفاق ایشان در آرای چنان بود
که معتقد ایشان در مبدا و معاد خلق و احوالی که میان مبدا و معاد بود
مطابق حق باشد و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال چنان بود
که در اکتساب کمال همه بر یک وجه باشند و افعالی که از ایشان صادر شود
مفروغ بود در قالب حکمت و مقوم تهذیب و تسدید عقلی و مقدر بقوانین عدالت
و شرائط سیاست تا باختلاف اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه
جماعه یکی بود و طرق و سیر موافق یکدیگر و باید دانست که قوت تمیز و نطق
در همه مردمان یکسان نیافریده اند بلکه آنرا در مراتب مختلف از غایتی که
ورای آن نتواند بود تا حدیکه فروتر از آن درجهٔ بهایم بود مترتب گردانیده
و این اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و چون قوت
تمیز متساوی نبود ادراک همه جماعت مبدا و منتهی را که با مدرکات دیگر
در غایت مباینت اند بر یک نسق نتواند بود بلکه کسانی که بعقول کامل و
فطرتهای سلیم و عادات مستقیم مخصوص باشند و تائید الهی و ارشاد ربانی
متکفل هدایت ایشان شده و ایشان در عدد بغایت قلت توانند بود بمعرفت
مبدا و معاد و کیفیت صدور خلق از مبدای اول و انتهای همه باو بر وجه حق

راست کردن ۱۲
جمع سیرت ۱۲
شرط ۱۲
جزا ۱۲
دوری ۱۲
انبیا و حکما و عرفا ۱۲
ای ظهور ۱۲

بقدر آنچه در وسع امثال ایشان تواند آمد رسیده باشند و چون نفس
ای بمعرفت مبدا و معاد رسیده باشند ۱۲
انسانی را قوتها و ادراکست که بدان ادراک امور جسمانی و روحانی میکند
مانند وهم و فکر و خیال و حس و آنرا در صفا و کدورت ترتیبی و تدریجی چنانکه
است ۱۲
در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت ازین قوی در هیچ وقت از اوقات چه
در خواب و چه در بیداری معطل و فارغ نه و معرفت مبدا و معاد خاص بجوهر نفس
شریف تعلق دارد و هیچ قوت را از قوی با او دران مداخلت و مشارکت نه
نفس ۱۲ ای در معرفت مبدا و معاد ۱۲
پس دران حالت که ذات پاک آنجماعه مذکور بمشاهده مبدا و معاد و آنچه بدان
متعلق است مشغول بود لامحاله این قوتها که مسخر نفس اند بتصور صورتهای مناسب
بالضرور ۱۲
آنحال موسوم باشند و معروف نفس چون در غایت بعد و تنزیه بود از ارتسام
شناخته شده مراد از خداست ۱۲
در قوای جسمانی و قوای جسمانی جز مثل و خیالات و صور ادراک نتواند کرد پس آن
مثالها هم ازین قبیل بود اما اشرف و الطف امثله که در جسمانیات ممکن تواند بود
از قبیل جسمانی ۱۲
و در هر قوتی بحسب پایه و مرتبه او از نفس بقرب و بعد و لیکن قوت عقلی با
معرفت حقیقی حکم کرده که آن معروف ازین صور مقدس و معراست و این طائفه
ای معروف نفس که عبارت از ذات الهی ست ۱۲
افاضل حکما باشند و قومی که در رتبه از ایشان فروتر باشند از معرفت عقلی
ای از حکما ۱۲
صرف عاجز باشند و غایت ادراک ایشان تصوری بود بقوت وهم که در اوهام

امثال جمع مثل یعنی مانند اولیا و انبیا و علمای کاملان و عارفان الهی ما اینجا ...
در وسعت کاملان اولیا باشند در آنچه ۱۲
برگزیده و بالا باشند

حکما مثل آن موجود بوده باشد لیکن تنزیه ازان واجب دانند پس چون
تصور وهمی ۱۲ ای از تصور وهمی ۱۲
این قوم را بحقیقت معرفت طریقی نبود در اجرای احکام این صورت بر مبدأ و
معاد رخصت یابند ولیکن به تنزیه آن از احکام صورتی که در خیال ایشان
متمثل بود و در مرتبه از مرتبه صورت وهمی فروتر و بجسمانیات نزدیکتر
مکلف باشند و نفی و سلب آن از صورت وهمی از لوازم شمرند و مع ذلک بآنکه
معرفت طبقه اول از معارف ایشان کاملتر بود معترف و مقر باشند و اینطایفه را
ای حکما ۱۲
اهل ایمان خوانند و قومی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و بر تصورات وهمی
قادر نه بر صور خیالی قناعت نمایند و مبدأ و معاد را بامثله جسمانی تخیل کنند
اوضاع و لواحق جسمانی را ازان سلب واجب دانند و بمعرفت دو طبقه
اول اعتراف کنند و اینطایفه اهل تسلیم باشند و قاصر نظرانی که دون ایشان
کمتر ۱۲
باشند در مرتبه بر مثالهای بعیدتر اقتصار کنند و بعضی احکام جسمانیات
تمسک نمایند و ایشان مستضعفان باشند ولیکن که اگر هم برین نسق مراتب
رعایت کنند نوبت بمرتبه صورت پرستان رسد فی الجمله این اختلافات
بحسب استعدادات باشند و مثالش چنان بود که شخصی بر حقیقت چیزی
واقف بود و دیگری بر صورت او و ثالثی بر عکس آنصورت که در آینه یا در

ای با وجودیکه ایشان منکر باشند که بوجود معاد اول الخ ۱۲

ای مبدأ و معاد را از ... جسمانی دانند ۱۲

ای ... مستضعفان ... صورت ... مبدأ و معاد ... ۱۲

آب افتاده باشد ورابعی بر تمثالی که نقاشی بیان صفت کرده باشد
وبرین قیاس وچون غایت قدرت هر کسی تا آنجا بیش نمیرسد که یکی
ازین مراتب بازایستد بتقصیر موسوم نتواند بود بل توجه او بکمال باشد و روی او
در عالم معرفت بقبلهٔ خدای جل جلاله وصاحب ناموس که تکمیل همه
جماعه را معین است بر قضیهٔ کلموا الناس علی قدر عقولهم
تکمیل هر کسی بقدر قوت او میتواند کرد وقوت او از انچه در فطرت داده باشند
یا بعادت اکتساب کرده بود زیاده نشود پس سخن او که محکم باشد وگاه
متشابه ودر توحید وقتی تنزیه صرف تواند گفت ووقتی تشبیه محض
وهمچنین در معاد تا هر طائفه بحق خود رسند وحظ خود بردارند وحکیم همچنین
گاه قیاسات برهانی استعمال کند وگاه بر اقناعیات قناعت نماید وگاه
بشعریات ومخیلات تمسک کند تا ارشاد هر کسی بقدر بصیرت او کرده باشد
وچون معتقدات هر قوم هر چند در سلک توجه بکمال منخرط باشد اما در صورت
ووضع مختلف پس مادام که بفاضل اول که مدبر مدینهٔ فضلا باشد اقتدا کنند
میان ایشان تعصب وتعاند نبود اگرچه در ملت ومذهب مختلف نمایند بلکه
اختلاف ملل ومذاهب که نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات وامثله حادث

یقینیات ۱۲ ظنیات ۱۲ معرفت الهی ۱۲ پیغمبر ۱۲

یعنی با تحقیقت [illegible]

شده است که غایت همه یک مطلوب است بمنزلهٔ اختلاف مطعومات و ملبوسات که بودی
که بجنس و لون مختلف باشند و غایت همه یکنوع منفعت و رئیس مدینه که مقتدای
ایشان بود و ملک اعظم و رئیس الرؤسا بحق او باشد هر طایفه را بمحل و موضع خود
فرود آورده و ریاست و خدمت میان ایشان مرتب گرداند چنانکه هر قومی
باضافت با قومی دیگر مرؤسان باشند و باضافت با قومی دیگر رؤسا تا بقومی
رسد که ایشان را اهلیت هیچ ریاست نبود و خدم مطلق باشند و اهل این مدینه مانند
موجودات عالم شوند در ترتّب و هر یک بمنزلهٔ مرتبهٔ باشند از مراتب موجودات
که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این اقتدا بود بسنت الهی که
حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا بمدبر انحراف کنند قوت غضبی در ایشان
بر قوت ناطقه تفوق طلبد تا تعصب و عناد و مخالفت مذهب در میان
ایشان حادث شود و چون رئیس را مفقود یافته باشند هر یکی بدعوی ریاست
برخیزد و هر صورتی از آن صور موهوم و متخیل که بدیشان داده بود ضمنی گردد
و قومی را در متابعت خود آرد تا تنازع و تخالف پدید آید و باستقرا معلوم شود
که اکثر مذاهب اهل باطل را منشا از مذاهب اهل حق بوده است و باطل را در
نفس خود حقیقی و بنیادی و اصلی نه و اهل مدینهٔ فاضله اگرچه مختلف باشند

در اقاصی عالم بحقیقت متفق باشند چه دلهای ایشان با یکدیگر راست بود
دوران و نهایات و اطراف ۱۲
و بمحبت یکدیگر متحلی باشند و مانند یک شخص باشند در تالف و تودد چنانکه شارع
علیه السلام گوید المسلمون ید واحدة علی من سواهم والمؤمنون کنفس
مسلمانان دست واحد اند بر کسی که غیر ایشان است و مؤمنان مانند ذات واحد اند ۱۲
واحدة و ملوک ایشان که مدبران عالم اند در اوضاع نوامیس و مصالح معاش
تصرف کنند تصرفاتی ملایم و مناسب وقت و حال اما در اوضاع نوامیس تصرفی
ای در احکام شریعت ۱۲
جزوی و اما در اوضاع مصالح تصرفی کلی و ازین سبب باشد تعلق دین و ملک بیکدیگر
چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرس اردشیر بابک گفته است الدین والملک توامان
لا یتم احدهما الا بالاخر چه دین قاعده است و ملک ارکان و چنانکه اساس
بی رکن ضایع بود و رکن بی اساس خراب همچنین دین بی ملک نامنتفع باشد و
ملک بی دین واهی و اگر چند این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینه فاضله بعدد
ست و دیران ۱۲ — حکما و انبیا ۱۲
بسیار باشند چه در یک زمان و چه در ازمنهٔ مختلفه حکم ایشان حکم یک شخص بود
چه نظر ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت قصوی است و توجه ایشان
غرض ۱۲
بیک مطلوب بود و آن معاد حقیقی است پس تصرفی که لاحق در احکام سابق
ملوک — انبیا
کند بحسب مصلحت مخالف او نباشد بلکه تکمیل قانون او بود و بمثل اگر این
لاحق در آنوقت حاضر بودی همان قانون نهادی و اگر آن سابق درینوقت

ملوک ۱۲ — انبیا ۱۲

حاضر بودی همین تصرف بتقدیم رسانیدی که طریق العقل واحد و مصداق
این سخن آنست که از عیسی علیه السلام نقل کرده اند که فرمود ما جئتُ
نه آمده ام
لابطل التوریة بل جئتُ لاکملها و تصرف و اختلاف و عناد
برای اینکه باطل کنم توریت را بلکه آمده ام برای اینکه کامل کنم انرا ۱۲
جماعتی را تصور افتد که صورت پرست باشند نه حقیقت بین و ارکان مدینهٔ
فاضله پنج صنف باشند اول جماعتی که بتدبیر مدینه موسوم باشند و ایشان
اهل فضائل و حکمای کامل باشند که بقوت تعقل و آرای صائبه در امور عظام
از ابنای نوع ممتاز باشند و معرفت حقایق موجودات صناعت ایشان بود
و ایشانرا افاضل خوانند دوم جماعتی که عوام و فروتران را بمراتب کمال
اضافی میرسانند و عموم اهل مدینه را بانچه معتقد طائفه اول بود دعوت
میکنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصایح ایشان از درجهٔ خود ترقی میکند
و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت و شعر و کتابت صناعت ایشان بود
و ایشانرا ذوالالسنه گویند سوم جماعتی که قوانین عدالت درمیان اهل
صاحب زبانان
مدینه نگاه میدارند و در اخذ و اعطا تقدیر واجب رعایت میکنند و بر تساوی
و تکافی تحریص میدهند و علوم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم صناعت
ایشان بود و ایشانرا مقدران خوانند چهارم جماعتی که بحفظ حریم و حمایت

بعضی اهل مدینه موسوم باشند و ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع میکنند
و در مقاتله و محافظت شرائط شجاعت و حمیت فرعی میدارند و ایشانرا
مجاهدان خوانند پنجم جماعتی که ارزاق و اقوات این اصناف را ترتیب
میسازند چه از وجوه معاملات و صناعات و چه از وجوه جبایات خراج وغیر آن
و ایشانرا مالیان خوانند و ریاست عظمی را در مدینه چهار حال بود اول آنکه
ملکی علی الاطلاق در میان ایشان حاضر بود و علامت او استجماع چهار چیز بود
اول حکمت که غایت همه غایات آنست دوم تعقل تام که مؤدی بود بغایات
سوم جودت اقناع و تخیل که از شرائط تکمیل بود چهارم قوت جهاد که از شرائط
دفع و ذب باشد و ریاست او را ریاست حکمت خوانند دوم آنکه ملک ظاهر
نبود و این چهار خصلت در یک تن جمع نیاید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان
بمشارکت یکدیگر کنفس واحده بتدبیر مدینه قیام نمایند و آنرا ریاست افاضل
خوانند سوم آنکه این هر دو ریاست مفقود باشد اما رئیسی حاضر بود که بسنن روسای
گذشته که باوصاف مذکور متحلی بوده باشند عارف بود و بجودت تمیز هر سنتی را
بجای خود استعمال تواند کرد و بر استنباط آنچه مصرح نیابد در سنن گذشتگان
از آنچه مصرح بود قادر باشد و جودت خطاب و اقناع و قدرت جهاد در او مجتمع

وریاست او را ریاست سنّت خوانند چهارم آنکه این اوصاف دریکتن جمع نبود
اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت تدبیر مدینه قیام کنند
وآنرا ریاست اصحاب سنّت خوانند و اما ریاستهای دیگر که در تحت ریاست عظمی بود
در جملگی صناعت و افعال اعتبار باید کرد و انتهای همه رؤسا در ریاست
بارئیس اعظم بود و استحقاق این ریاست را سه سبب بود اول آنکه فعل شخصی
غایت فعل شخص دیگر بود پس آن شخص برین شخص رئیس بود مثلا صناعت
علت غائی ۱۲ — مهندس ۱۲
فروسیت رئیس بود بر رائض ستور و برکسی که زین و لگام کند دوم آنکه مردو
سوار ۱۲
فعل را یک غایت بود اما یکی بر تخیل غایت از تلقای نفس خود قادر بود و او را
تعقل استنباط مقادیر باشد و دیگر را این قوت نبود اما چون قوانین صناعت
از شخص اول بیاموزد بران صناعت قادر شود مانند مهندس و بناء پس
معمار ۱۲
شخص اول رئیس بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود
معمار ۱۲ — مهندس ۱۲
چه از واضع هر صنعتی تا کسی که دران صنعت باندک چیزی راه برد تفاوت
ای قدری دریافت نماید ۱۲
بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که او را قدرت استنباط نبود اصلا اما
چون وصیتها صاحب صناعت دران باب حفظ کند و بتأنّی تتبع آن وصایا
بتدریج و تامل ۱۲ — را ۱۲
میکند عمل تمام شود و چنین شخص خادم مطلق بود که او را ریاست نبود بهیچ اعتبار

سوم آنکه هر دو فعل را توجه بیک غایت بود که آن غایت فعل ثالثی باشد اما
از هر دو یکی شریفتر بود و در آن غایت با منفعت تر مانند لجّام و دبّاغ در فروسیت
لگام ساز ۱۲ چرم ساز ۱۲
و عدالت اقتضای آن کند که هر یک در مرتبهٔ خود باشد و از آن مرتبه
تجاوز نماید و باید که یک شخص را بصناعات مختلف مشغول نگردانند از
جهت سه چیز اول آنکه طبایع را خواص بود نه هر طبیعتی بهر عملی مشغول تواند بود
دوم آنکه صاحب یک صناعت را در احکام آن صناعت بتدقیق نظر و
ترقی همت حظی حاصل آید بروزگار دراز و چون آن نظر و همت متوزّع ‏ توزیع همت کردن
و منقسم گردد بر صناعات مختلف همه مختل ماند و از کمال قاصر سوم آنکه بعضی
صناعات را وقتی بود که بافوات آن وقت فایت شود و باشد که دو صناعت را
چنانچه صناعت کاشتن وقت معین دارد ۱۲
اشتراک افتد در یک وقت پس یکی از دیگر باز ماند و چون یک شخص
چنانچه صناعت خیاطت و رنگ دادن و اتو کردن و کندی کردن در زمستان ۱۲
دو سه صناعت داند او را باشرف و اهم مشغول گردانیدن و از دیگران
منع کردن اولی تا چون هر یکی بکاری که مناسبت او با آن زیاده بود مشغول
باشد تعاون حاصل آید و خیرات در تزاید بود و شرور در تناقص و در مدینهٔ
فاضله اشخاصی باشند که از فضیلت دور افتند و وجود ایشان بمنزلهٔ
مانند غلامان و مزدوران وغیره ۱۲
ادوات و آلات باشد و چون در تحت تدبیر افاضل باشند اگر تکمیل ایشان

ممکن بود بکمالی برسند والّا مانند حیوانات مرتاض شوند و امّا مدن غیر فاضله را

گفتیم که یا جاهله بود یا فاسقه یا ضالّه و مدن جاهله شش نوع باشد بحسب

بساطت اوّل را اجتماع ضروری خوانند دوم را اجتماع نذالت سوم را اجتماع

(غیر مرکب ۱۲)

خست چهارم را اجتماع کرامت پنجم را اجتماع تغلّبی ششم را اجتماع حریت

امّا مدینهٔ ضروری اجتماع جماعتی بود که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب

آنچه ضروری باشد در قوام ابدان از اقوات و ملبوسات و وجوه مکاسب

آن بسیار بود بعضی محمود و برخی مذموم مانند فلاحت و شبانی و صید و دزدی

(برزگری ۱۲)

یا بطریق مکر و فریب یا بطریق مکابره و مجاهره و باشد که یک مدینه افتد

مستجمع انواع مکاسب ضروری و باشد که یک مدینه افتد مشتمل بر یک

(مانند نجاری و حدادی وغیره ۱۲)

صناعت تنها مانند فلاحت یا صناعتی دیگر و افضل اهل این مدن که

(مثل ندافی یا حائکی ۱۲)

نزدیک ایشان بمنزلهٔ رئیس باشد کسی بود که تدبیر و حیله در اقتنای ضروریات

بهتر تواند کرد و در احتیال و استعمال ایشان در طریق نیل ضروریات

(حیله کردن ۱۲) (دریافتن ۱۲)

بر همه جماعه فایق بود یا کسی که اقوات بدیشان بیشتر بخشد و امّا مدینهٔ

نذالت اجتماع جماعتی بود که بر نیل ثروت و یسار و استکثار ضروریات

(سستی و خواری ۱۲)

از ذخایر و ارزاق و زر و سیم و غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان

(حاشیه:) یعنی نفوس [illegible] و دریافتن [illegible] ۱۲

(حاشیه:) یعنی [illegible] ۱۲ صراح

(حاشیه:) یعنی [illegible] ۱۲

(حاشیه:) [illegible] ۱۲

درجمع آنچه برقدر حاجت زاید باشد جز ثروت و یسار نبود و انفاق اموال
الا در ضروریاتی که قوام ابدان بدان بود جائز نشمرند و اکتساب ان از
وجوه مکاسب کنند یا از وجهی که دران مدینه معهود بود و رئیس ایشان
مانند صرافی و بزازی وغیره ۱۲
شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تامتر باشد و برارشاد
ایشان قادرتر و وجوه مکاسب این جماعه یا ارادی تواند بود چون
تجارت و اجارت یا غیر ارادی چون شبانی و فلاحت و صید و لصوصیت
ای اجرت ۱۲ — دزدی کردن ۱۲
و اما مدینهٔ خسست اجتماع جماعتی بود که بر تمتع از لذات محسوسات مانند
ماکولات و مشروبات و منکوحات و اصناف هزل و بازی تعاون کنند
سرود و رقص وغیره ۱۲
و غرض ایشان ازان طلب لذت بود نه قوام بدن و این مدینه را در مدن
جاهلیه سعید و مغبوط شمرند چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری
و بعد از تحصیل یسار صورت بندد و سعیدترین و مغبوط ترین میان ایشان
کسی بود که بر اسباب لهو و لعب قدرت او زیاده بود و نیل اسباب لذت را
سرود و رقص ۱۲
مستجمع تر باشد و رئیس ایشان آن کس بود که با این خصال ایشان را
در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد و اما مدینهٔ کرامت اجتماع جماعتی
بود که تعاون کنند بر وصول بکرامات قولی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر

اهل مدن یابند یا از یکدیگر و بر تساوی یابند یا بر تفاضل و کرامت بر تساوی
چنان بود که یکدیگر را بر سبیل قرض اکرام کنند مثلا یکی در وقتی دیگری را
نوعی از کرامات بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن از همان
نوع یا از نوع دیگر بذل نماید و تفاضل چنان بود که یکی دیگری را کرامتی
بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و این بر حسب استحقاقی بود
که با یکدیگر مواضعه کرده باشند و اهلیت این کرامت نزدیک این طایفه
بچهار سبب حاصل آید یسار یا مساعدت اسباب و لهو یا قدرت بر زیادهٔ
از مقدار ضروری بی تعب مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و ما لا بد او
بهمه وجوه مکفی و یا نافع بودن در طریق این اسباب سه گانه چنانکه شخصی
نفع رسان ١٢
با دیگری احسان کند یکی ازین سه وجوه و دو سبب دیگر بود استحقاق کرامت را
نزدیک اکثر اهل مدن جاهلیه و آن غلبه بود و حسب اما غلبه چنان بود که کسی
در یک کار یا در کارهای بسیار بر اکفا غالب آید یا بنفس خود یا بتوسط انصار
همسران ١٢
و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد و شهرت بر معنی غبطی عظیم باشد
نزدیک شجاعه تا بحدیکه مغبوط ترین کسی آن را دانند که مکروهی بدو تواند رسانید
و او بهر کس که خواهد تواند رسانید اما حسب آن بود که پدران او به بسیار

یا کفایت ضروریات یا نفع غیر یا جلادت و استهانت موت بر دیگران غالب
(تہور ۱۲) (خوار داشتن ۱۲)
بوده باشند و معامله در کرامت به تساوی شبیه بود بمعاملات اهل بازار
و رئیس اینمدینه کسی بود که اهلیت کرامات بیشتر دارد از همه اهل مدینه یعنی
حسب او از احساب همه بیشتر بود اگر اعتبار حسب را کنند یا یسار او بیشتر بود
اگر اعتبار نفس رئیس را کنند و اگر اعتبار نفع او کنند بهترین رؤسا کسی بود که مردمان
(بلحاظ حسب ۱۲)
را به یسار و ثروت بهتر تواند رسانید از قبل خود یا از حسن تدبیر و محافظت یسار
(طرف و نزد ۱۲)
و ثروت بر ایشان بهتر تواند کرد بشرط آنکه غرض او کرامت بود نه یسار
و یا ایشان را به نیل لذات زودتر و بیشتر رساند و او طالب کرامت بود
نه طالب لذت و طالب کرامت آن بود که خواهد که مدح و اجلال و تعظیم او بقول
و فعل شایع بود و دیگر امم در زمان او و بعد از و او را ابدا یاد کنند و چنین رئیس
(مشهور ۱۲)
در اکثر احوال به یسار محتاج بود چه ایصال اهل مدینه بمنافع بی یسار ممکن نبود
(مال ۱۲) (رسانیدن ۱۲)
و چندانکه افعال رئیس بزرگتر بود احتیاج او بیشتر باشد که او را تصور چنان بود
(بمال ۱۲)
که انفاق او از روی کرم و حریت ست نه از جهت التماس کرامت و آنمال که
(برگزیدگی ۱۲)
صرف کند یا بخراج ستاند از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتی را که مضادت
(زبردستی ۱۲) (اہل کرامت ۱۲)
ایشان کند در آرای و افعال و یا بنوعی از ایشان حقدی در ضمیر داشته باشد
(کینه ۱۲)

مثلا صاحب کرامت بیشتر ... بیشتر بود ... یا یسار ... اهل بازار ... ۱۲

(marginal note, partly illegible) ... ۱۲

تا بتوسط این نفقه نیکنامی گردد ۱۲
کسب شهرت و انعام [illegible] ۱۲

قهر کند و اموال ایشان را در بیت المال خود جمع آرد پس نفقه میکند تا بدان
اسمی وصیتی اکتساب نماید و بدان صیت و اسم مالک رقاب شود و فرزندان
او را بعد از و حسیب دانند و ملک را بعد از خود بفرزندان دهد و تواند بود که
سزاوار ریاست ۱۲
خود را تخصیص کند باموالی که نفع آن بدیگران نرسد تا آن اموال را سبب
استحقاق کرامت او شمرند و نیز باشد که بالقای خود از ملوک اطراف کرامت
نزدات او را ۱۲ همسران ۱۲
کند بر سبیل معاوضه یا مرابحه تا همه انواع کرامات را استیفا کرده باشد و
سود ۱۲
چنین کس خویشتن را تجمل و تزئینی که مستدعی بها و جلالت و فخامت
زیبائی ۱۲ بزرگی ۱۲
شان او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات و خدم و جنایب متحلی گرداند
تا وقع او بیشتر بود و مردمان را بحجاب از خود باز دارد تا هیبت او بیفزاید و چون
ریاست او ثابت شود و مردمان بعادت گیرند که ملوک و روسای ایشان
هم از آن جنس باشند مردمان را مرتب گرداند در مراتب مختلف و هر یکی
را بنوعی از کرامت که اهلیت او اقتضا کند مخصوص نماید مانند بسیاری
یا شانی یا لباسی یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم او مراد حاصل آید و
نزدیکترین مردمان باو کسی بود که او را بر جلالت معونت زیاده کند و طالبان
کرامت باو قربت جویند بدین وسیله تا کرامت ایشان زیاده شود

[illegible] ۱۲

واهل این مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بود مدن جاهلیه شمرند
وخود را بفضیلت منسوب دارند و شبیه ترین مدن جاهلیه بمدینهٔ
فاضله این مدینه بود خاصه که مراتب ریاست بر قلت وکثرت نفع مقدر
ای مدینه کرامت ۱۲
دانند وچون کرامت در امثال این مدینه بافراط رسد مدینهٔ جباران شود
ونزدیک بود که بمدینهٔ تغلب گردد اما مدینهٔ تغلب اجتماع جماعتی بود که
ای رجوع کنند ۱۲
تعاون یکدیگر را بدان سبب کنند که ایشان را بر دیگران غلبه بود و این تعاون
آنگاه کنند که همه جماعه در محبت غلبه اشتراک داشته باشند واگرچه بقلت
وکثرت متفاوت باشند وغایت غلبه متنوع بود بعضی باشند که غلبه
برای خون ریختن خواهند وبرخی باشند که غلبه برای مال بردن خواهند و جمعی
باشند که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان و به بندگی گرفتن ایشان
واختلاف اهل این مدینه بحسب فرط وقصور این محبت بود و اجتماع ایشان
بجهت تغلب بود در طلب دما یا اموال یا ازواج و نفوس تا از دیگر مردمان انتزاع
خونها جمع دم ۱۲ — برکشیدن
کنند ولذت ایشان در قهر و اذلال بود و بدین سبب گاه بود که بر مطلوبی
خوار کردن ۱۲
ظفر یابند بی آنکه کسی را قهر کنند و بدان مطلوب التفات نکنند و از آن
درگذرند و از ایشان بعضی باشند که قهر بطریق کید و فریب دوست تر دارند و برخی باشند
مکر و حیله ۱۲

[illegible]

[illegible]

که بمکابره و مکاشفه دوست تر دارند و جمعی باشند که هر دو طریق استعمال کنند
و بسیار بود که کسانی که غلبه بر دماء و اموال بطریق قهر خواهند چون بسر شخصی خفته
رسند تعرض خون و مال او مشغول نشوند بلکه اول او را بیدار کنند و گمان برند
که قتل او در حالی که او را امکان مقاومتی بود بهتر باشد و آن قهر در نفوس
ایشان لذیذتر آید و طبیعت این طائفه اقتضای قهر کند علی الاطلاق الا آنکه
از قهر اهل مدینهٔ خود امتناع نمایند بسبب احتیاج بتعاون یکدیگر در بقا
و در غلبه و رئیس اینجماعه کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت قتال
و مکر و غدر آوردن بانجاح نزدیکتر بود و دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر
تواند کرد و سیرت اینجماعه عداوت همه خلق باشد و رسوم و سنن ایشان رسوم
و سننی بود که چون بران روند بغلبه نزدیک باشند و تنافس و تفاخر ایشان
بکثرت غلبه یا بتعظیم امر آن باشد و بمفاخرت اولی کسی را دانند که اعداد
نوبتهائی که او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه یا نفسانی بود چون
تدبیر یا جسمانی چون قوت یا خارج از هر دو چون سلاح و از اخلاق
اینجماعه جفا بود و سخت دلی و زود خشمی و تکبر و حقد و حرص بر بسیاری
اکل و شرب و جماع و طلب آن از وجهی که مقارن قهر و قتل و اذلال بود

وباشد که اهل این مدینه همه جماعت را درین سیرت مشارکت بود وباشد که
مغلوبان هم با ایشان دریک مدینه باشند واهل غلبه در مراتب متساوی
یا مختلف واختلاف ایشان یا بقلت وکثرت نوبتهای غلبه بود یا بقرب
وبعد از رئیس خود یا بشدت قوت ورای وضعف آن (مراتب ۱۲) وباشد که قاهر در مدینه
یک شخص بود وباقی آلات او باشند در قهر هرچند ایشان را بالطبع
ارادتی نبود بدان فعل ولیکن چون آن قاهر امور معاش ایشان مکفی
دارد او را معونت کنند (ای بغلبه ۱۲) واین قوم نسبت با او بمنزلهٔ جوارح (اعضا ۱۲) وسکان باشند
نسبت با صیاد وبقیهٔ اهل مدینه او را بمنزلهٔ بندگانی باشند که خدمت او
میکنند وبمتاجره ومزارعه مشغول میباشند وبا وجود او مالک نفس خود
نباشند ولذت رئیس ایشان در مذلت غیر بود پس مدینهٔ تغلب بر سه
نوع بود اول آنکه همه اهلش تغلب خواهند دوم آنکه بعضی از اهلش سوم آنکه
یک شخص تنها که رئیس بود وکسانی که تغلب بجهت تحصیل ضروریات
یا یسار یا لذات یا کرامات خواهند بتحقیقت راجع با اهل آن مدن باشد که
یاد کرده آمد وبعضی از حکما ایشان را نیز از مدن تغلبی شمرده اند واین طائفه نیز
بر سه وجه باشند هم بران قیاس وباشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه

۲ متاجره یعنی کسی را بمزدکاری کردن ۱۲
۳ مزارعه یعنی کسی را زمین دادن برای کشتن ۱۲

ویکی ازین مطلوبات بود و برین اعتبار متغلبان سه صنف باشند
اول آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود و مغالبه کنند بر سر چیزهای خسیس
و چون بران قادر شوند بسیار بود که ترک آن گیرند چنانکه عادت بعضی از
عرب در جاهلیت بوده است دوم آنکه قهر در طریق لذت استعمال کنند
واگر بی قهر مطلوب بیابند استعمال قهر نکنند سوم آنکه قهر با نفع مقارن
خواهند و چون نفع از بذل غیری یا از وجهی دیگر بی قهر بدیشان رسد التفاتی
نمایند و قبول نکنند و این قوم خود را از بزرگ همتان شمرند و اصحاب
رجولیت خوانند و قوم اول بر قدر ضروری اقتصار کنند و عوام باشند که ایشان
بران مدح گویند و اکرام کنند و محبان کرامت نیز بود که ارتکاب این
افعال کنند در طریق اکتساب کرامت و بدین اعتبار جباران باشند
قهر و غلبه ۱۲
چه جبار محب کرامت بود با قهر و غلبه و چنانکه از خواص مدینهٔ لذت و مدینهٔ
یسار آنست که جهال ایشان را نیکبخت دانند و از مدن دیگر فاضلتر شمرند
از خواص مدینهٔ تغلب آنست که ایشان را بزرگ همت دانند و مدح گویند
همچنان ۱۲
و باشد که اهل این سه مدینه متکبر شوند و بدیگران استهانت کنند
لذت و یسار و تغلب ۱۲
و بتصلف و افتخار و عجب و محبت مدح اقدام نمایند و خود را لقبهای

لاف زدن ۱۲

نیکو نهند و مطبوع و ظریف خود را شناسند و دیگر مردمان را ابله و کثر طبع
بینند و همه خلق را نسبت با خود احمق دانند و چون نخوت و کبر و تسلّط
در دماغ ایشان تمکن یابد در زمرهٔ جباران آیند و بسیار بود که محب کرامت
طلب کرامت بجهت یسار کند و اکرام غیر از روی التماس یساری کند
از و یا غیر او و ریاست و طاعت اهل مدینه هم بسبب مال خواهد و باشد که
را ۱۲
یسار بجهت لذت و لهو خواهد و چون حرمت زیاده بود مال بهتر بدست آید
و با آل بلذت آسان تر توان رسید پس طالب لذت باشد که طالب حرمت
گردد و بدین سبب و چون او را تفوق و ریاستی حاصل شود بوسیلهٔ آن
جلالت یسار بسیار کسب کند تا بدان مطعومات و مشروبات و منکوحاتی که
در کمیّت و کیفیت زیاده از ان بود که دیگری را دست دهد بدست آورد
فی الجمله ترکّب این اغراض را با یکدیگر وجوه بسیار بود و چون بر بسائط
وقوف افتاده باشد معرفت مرکّبات آسان گردد اما مدینهٔ حریت و آنرا
مدینهٔ جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخصی دران اجتماع مطلق و مخلّی باشد
مطلق العنان ۱۲
بانفس خود تا آنچه خواهد کند و اهل این مدینه متساوی باشند و یکی را بر دیگری
مزید فضلی تصور نکنند و اهل این مدینه جمله احرار باشند و تفوق نبود میان

ایشان مگر بسببی که مزید حرّیت بود و در مدینه اختلاف بسیار و همم مختلف
و شهوات متفرق حادث شود چندانکه از حصر و عد متجاوز بود و اهل
بسبب مطلق العنانی و اجتماع هر قسم مردم ۱۲
این مدینه طوائف کردند بعضی متشابه و برخی متباین و هرچه در دیگر مدن شرح
موافق و مانند ۱۲
دادیم چه شریف و چه خسیس در طوائف این مدینه موجود و هر طائفه را رئیسی
بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را آن باید کرد که ایشان
خواهند و اگر تأمل کرده شود میان ایشان نه رئیسی بود نه مرؤس مگر آنکه
محمودترین نزدیک ایشان کسی بود که در حرّیت جماعت کوشد و ایشان را
با خود گذارد و از اعدا نگاهدارد و در شهوات خود بقدر ضرورت اختصار کند
و مکرم و افضل و مطاع ایشان کسی بود که بامثال این خصال متحلی باشد
و هرچند رؤسا را با خود مساوی دانند چون از و چیزی بینند از قبیل
شهوات و لذات خود کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند و بسیار بود
که در چنان مدن رئیسانی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی نبود
و کرامات و اموال بدیشان میدهند از جهت جلالتی که ایشان را
تصور کرده باشند بموافقت با اهل مدینه در طبیعت یا بر ریاستی محمود
که بارث بایشان رسیده باشد و محافظت آن حق اهل مدینه را

بر تعظیم او دارد طبعاً و جبلّی اغراض جاهلیت که برشمردیم در این مدینه تمامترین
وجهی و بسیارترین مقداری حاصل توان کرد و این مدینه معجب ترین مدن
جاهلیت بود و مانند جامهٔ وشی بتماثیل و اصباغ متلوّن آراسته باشد
(تصاویر ۱۲)
و همه کس مقام آنجا دوست دارند چه هر کسی بهوا و غرض خود تواند رسید
و از این جهت امم و طوائف روی بدان مدینه نهند و در کمتر مدتی انبوه شود
و توالد و تناسل بسیار پدید آید و اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت
پس در یک مدینه مدینه های بسیار حادث شود که آنرا از یکدیگر متمیز نتوان
کرد و اجزای بعضی در بعضی داخل و هر جزوی بمکانی دیگر و در این مدینه میان
غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگار برآید فضلا و حکما و شعرا و خطبا و هر صنفی
از اصناف کاملان بسیار که اگر ایشان را التقاط کنند اجزای مدینهٔ فاضل
(برچیدن ۱۲)
توانند بود پدید آیند و همچنین اهل شرور و نقصان و هیچ مدینه از مدن
(از مدینهٔ حریت ۱۲)
جاهلیه بزرگتر از این مدینه نبود و خیر و شر او بغایت برسد و چندانکه بزرگتر و
با خصب تر بود خیر و شر او بیشتر بود و ریاست مدن جاهلیه بر عدد مدن
(آبادی ۱۲)
مقدّر بود و عدد آن شش است چنانکه گفتیم منسوب بدین شش چیز ضرورت
یا یسار یا لذت یا کرامت یا غلبه یا حرّیت و چون رئیس ازین منافع متمکّن بود

ازین شش چیز دستیاب ۱۲

اعنی یسار و لذت و کرامت و غلبه و [illegible]
و حریت [illegible] تمامترین مقدار حاصل توان کرد ۱۲
[illegible]
[illegible] ۱۲

خصب بالفتح و بالکسر آبادان و بسیار ارزانی
و فراخی عیش ۱۲

گاه باشد که ریاستی ازین ریاسات بمالی که بذل کند بجز خاصه ریاست مدینهٔ
احرار که انجا کسی را بر کسی ترجیحی نبود پس رئیس را یا بتفضل ریاست
دهند یا در عوض مالی یا نفعی که ازو بستانند و رئیس فاضل در مدینهٔ احرار
ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الریاسته
بزودی و متنازع او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را تمکین
نکنند و انشای مدن فاضله و ریاست افاضل از مدن ضروری و مدن جماعی
آسان تر بود از ان که از دیگر مدن و با مکان نزدیکتر و غلبه با ضرورت
و یسار و لذت و کرامت اشتراک کند و در آن مدن یعنی مدن مرکبه
نفوس بقساوت و غلاظت و جفا و استهانت مرگ موصوف بود و ابدان
سیاه دلی و سخت دلی ۱۲ درشتی و بدخوئی ۱۲
بشدت و قوت بطش و صناعات سلاح و اصحاب مدینهٔ لذت را
سخت گرفتن و حمله کردن ۱۲
شره و حرص و ایام در تزاید بود و بلین طبع و ضعف رای موسوم گردند و با شد که
که مقدمهٔ لذت ست ۱۲ نرمی ۱۲
از غلبهٔ این سیرت قوت غضبی در ایشان چنان منفسخ گردد که آن را اثری
ای لذت ۱۲ ناچیز و نابود
باقی نماند و در اینمدینه ناطقه خادم غضبی بود و غضبی خادم شهوی و بر عکس
ای در مدینهٔ لذت
اصل و بنا شد که شهوت و غضب بمشارکت استخدام ناطقه کنند چنانکه
اکثر بادیه نشینان عرب و صحرا نشینان ترک گویند که شهوات و عشق زنان

درمیان ایشان بسیار بود و زنان را بر ایشان تسلط بود و معذلک
غلبه و حکومت ۱۲
خونها ریزند و تعصب و عناد ورزند اینست اصناف مدن جاهلیه و اما
مدن فاسقه که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدن فاضله
بود و در افعال مخالف ایشان باشند خیرات دانند اما بدان تمسک ننمایند
و بهوا و ارادات بافعال جاهلیه میل کنند ایشان را مدنی بود بعدد مدن
جاهلیه و باستیناف سخن دران احتیاج نیفتد و اما مدن ضاله آن بود
که سعادتی شبیه بسعادت حقیقی تصور کرده باشند و مبدأ و معادی مخالف
حق توهم نموده و افعال و آرائی که بدان بخیر مطلق و سعادت ابدی
نتوان رسید در پیش گرفته و عدد آنرا نهایتی نبود اما کسی که اعداد مدن
جاهلیه تصور کند و بقوانین ایشان نیک متصور شود او را معرفت افعال
و احوال و احکام ایشان آسان تر بود اما نوابت که در مدن فاضله پدید آیند
رستنیها ۱۲
مانند جو و در در میان گندم و خار در میان کشت زار پنج صنف باشند اول
مرائیان و ایشان جماعتی باشند که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما
ریاکاران ۱۲
بجهت اغراضی دیگر جز سعادت مانند لذتی یا کرامتی و دوم محرفان و ایشان
جماعتی باشند که بغایات مدن جاهله مائل باشند و چون قوانین اهل مدن فاضله

استیناف از سر گرفتن چیزی را و آغاز کردن ۱۲

ای تحریف ۱۲ — راجع ۱۲

مارقان آنانند که [illegible] ۱۲

مانع آن بود آنرا بنوعی از تفسیر و تعبیر با هوای خود موافقت دهند تا بمطلوب برسند سوم باغیان و ایشان جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نشوند و میل بملک تغلبی کنند پس بفعلی از افعال رئیس که موافق طبع عوام نباشد ایشان را از طاعت او بیرون آرند چهارم مارقان و ایشان جماعتی باشند که قصد تحریف قوانین نکنند اما از سبب سوء فهم بر اغراض فضلا

بدی ۱۲

واقف نباشند و آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد که این انحراف مقارن استرشاد بود و از تعنت و عناد خالی باشد

عیب جوئی ۱۲

و بارشاد ایشان امیدوار باید بود پنجم مغالطان و ایشان جماعتی باشند که تصور ایشان تام نبود و چون بر حقایق واقف نباشند و از جهت طلب کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدروغ سخنهائی که بحق ماند میگویند و آنرا در صورت ادله بعوام مینمایند و خود متحیر باشند و هر چند عدد نوابت زیاده ازین اعداد تواند بود اما ایراد آنچه در حیز امکان آید مؤدی بود بتطویل اینست سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد ازین سخن در جزویات احکام تمدن گوئیم و از بادی سبحانه و تعالی باری خواهیم انه خیر موفق و معین

فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک

چون از شرح اصناف اجتماعات و ریاستی که بازای هر جمعیتی باشد فارغ
شدیم اولی آنکه بشرح کیفیت معاشرت جزوی که میان خلق باشد
مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوییم سیاست ملک که ریاست
ریاسات باشد بر دو گونه بود و هر یکی را غرضی باشد و لازمی اما اقسام
سیاست اول سیاست فاضله باشد که آنرا امامت خوانند و غرض از آن
تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت دوم سیاست ناقصه بود که آنرا
تغلب خوانند و غرض از آن استعباد خلق بود و لازمش نیل شقاوت
به بندگی گرفتن ۱۲
و سائس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را بجای اصدقا دارد و
مدینه را از خیرات عامه مملو نماید و خویش را مالک شهوات دارد و سائس
ای بر شهوات غالب باشد ۱۲
دوم تمسک بجور کند و رعیت را بجای خول و عبید دارد و مدینه را از شرور
عامه مملو نماید و خویشتن را بندهٔ شهوات دارد و خیرات عامه امن بود
فعل سائس اول ۱۲
و سکون و مودت با یکدیگر و عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال
آن و شرور عامه خوف بود و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و
فعل سائس دوم ۱۲
غدر و خیانت و مسخرگی و غیبت و مانند آن و مردمان در هر دو حال نظر
بر ملوک داشته باشند و اقتدا بسیرت ایشان کنند و ازینجا گفته اند الناس

خول الرجل ای حشمه واحدها خائل وهو اسم یقع علی العبید والاماء ۱۲ صراح و غرض تکمیل خلق
بجای کنیزان و عبید دارد او ندارد ۱۲

علی دین ملوکهم والناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم ویکی از
ملوک گویند نحن الزمان من رفعناه ارتفع ومن وضعناه اتضع وطالب
ملک را باید که مستجمع هفت خصلت بود اول ابوت چه نسبت حسب موجب
استمالت دلها وافتادن وقع وهیبت در چشمها باشد بآسانی دوم علو همت
وآن بعد از تهذیب قوی نفسانی وتعدیل غضب وقمع شهوت حاصل آید
سوم متانت رای وآن بنظر دقیق وجودت فطرت وبحث بسیار وفکر صحیح و
تجارب مرضی واعتبار از حال گذشتگان حاصل آید چهارم عزیمت تام که آنرا
عزم الرجال وعزم الملوک گویند وآن فضیلتی بود که از ترکب رای صحیح وثبات
تام حاصل آید واکتساب هیچ فضیلت واجتناب از هیچ رذیلت بی
این فضیلت میسر نشود وخود اصل باب در نیل خیرات این است
وملوک محتاج ترین خلق باشند بدان چنین گویند که در مامون خلیفه
شهوت گل خوردن پدید آمد واثر نکایت آن برو ظاهر شد در ازالهٔ آن با اطبا
مشوره کرد اطبا مجتمع شدند ودر علاج این مرض اصناف مداوات استعمال
فرمودند چیزی از آن بانجاح مقرون نیامد تا روزیکه در حضور او اندیشهٔ
علاجی میکردند وباحضار کتب وادویه اشاره رفته بود یکی از ندمای او

درآمد و آنحال را مشاهده کرد و گفت یا امیر المؤمنین فاین عزمة من
عزمات الملوك مامون اطبا را گفت از علاج من فارغ باشید که بعد
ازین معاودت انحال از من محال باشد پنجم صبر بر مقاسات شداید و ملازمت
طلب بی سامت و ملالت که مفتاح همه مطالب صبر بود چنانکه گفته اند
بستوه آمدن ۱۲
اخلق بذی الصبر ان یحظی بحاجته ومدمن القرع للابواب ان یلج
ششم یسار تا بطمع در مال مردم مضطرب نشود هفتم اعوان صالح و ازین
خصال ابوت ضروری نباشد اگرچه آنرا تاثیری عظیم بود و یسار و اعوان
ضرور نیست که پادشاه پسر پادشاه بود ۱۲
صالح بتوسط چهار خصلت دیگر یعنی علو همت و رای و عزیمت و صبر اکتساب
توان کرد و باید دانست که ظفر بعد از تقدیر دو کس را بود اول طالب
دین دوم طالب ثار و کسی که غرض او در تنازع غیر این دو چیز بود در اکثر
احوال مغلوب باشد و ازین دو یکی محمود است و آن طالب دین حق
بود و دیگری مذموم و استحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم
چون بیمار شود قادر بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود چه ملک
طبیب عالم بود و مرض از دو چیز بود یکی ملک تغلبی و دیگر تجارب هرجی اما
ملک تغلبی قبیح بود لذاته و نفوس فاسده را حسن نماید اما تجارب هرجی مولم

بود لذاته و نفوس شریره را لذّ نماید و تغلب اگرچه شبیه بود بملک ولیکن
لذید ۱۲
بحقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر باشد نزدیک ناظر در امور ملک که مبادی
دولتها از اتفاق رایهای جماعتی خیزد که بایکدیگر در تعاون و تظاهر بجای اعضای
یک شخص باشند پس اگر آن اتفاق محموده باشد دولت حق باشد والا دولت باطل
و سبب آنکه مبادی دول اتفاق است آن بود که هر شخصی را از اشخاص انسانی
قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتهای ایشان اضعاف
قوت هر شخصی بود لامحاله پس چون آن اشخاص در تألف و اتحاد مانند یک
شخص شوند در عالم شخصی برخاسته باشد که قوت او آن قوت بود و چنانکه
گویا که ۱۲
یک شخص با چندان اشخاص مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الآرا
[illegible] ۱۲
و متباین الاهوا باشند هم غلبه نتوانند کرد چه ایشان بمنزله یکیک شخص
بران یکیک شخص ۱۲ — مفرد مفرد ۱۲
باشند که بمصارعت کسی که قوت او اضعاف قوت ایشان یکیک شخص
باهم کشتی کردن ۱۲ — مفرد مفرد ۱۲
باشد برخیزند و لامحاله همه مغلوب آیند مگر که ایشان را نیز نظامی و تألفی
مختلف ۱۲
بود که قوت آن جماعه با قوت این قوم تکافی تواند کرد و چون جماعتی
متفق ۱۲ — مختلف ۱۲
غالب شوند اگر سیرت ایشان را نظامی بود و اعتبار عدالتی کنند
دولت ایشان مدتی باند والا بزودی متلاشی شود چه اختلاف دواعی
فنا ۱۲

واهوا با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستدعی اختلال باشد و اکثر دولتها
مادام که اصحاب آن با عزیمتها ثابت بوده اند و شرائط اتفاق رعایت
میکرده اند در تزاید بوده ست و سبب وقوف و انحطاط آن رغبت قوم در
ماندن ۱۲ رفتن ۱۲
مقتنیات مانند اموال و کرامات بود چه قوت و صولت اقتضای استکثار
این دو جنس کند و چون ملابس آن شوند هرآینه ضعفای عقول بدان رغبت
نمایند و از مخالطت سیرت ایشان بدیگران سرایت کند تا سیرت
اول بگذارند و بترفه و نعمت جوئی و خوش عیشی مشغول شوند و اوزار
ای هوای ملک گیری و رعیت پروری و دفع دشمن وغیره ۱۲
حرب و وقع بنهند و ملکاتی که در مقاومت اکتساب کرده باشند فراموش
سلاح جنگ و دفع دشمن را بگوشه بنهند ۱۲ ای استعداد جنگ و فنون سپاهگری مثل شمشیر بازی و تیر اندازی وغیره ۱۲
کنند و همتها براحت و آسایش و عطلت میل نمایند پس اگر در اثنای
اینحال خصمی قاهر قصد ایشان کند استیصال جماعت بر او آسان بود
و الا خود کثرت اموال و کرامات ایشان را بر تکبر و تجبر دارد تا تخالف
و تنازع ظاهر کنند و یکدیگر را قهر نمایند و همچنانکه در مبدای دولت هرکه
بمقاومت و منافست ایشان برخیزد مغلوب گردد در انحطاط بمقاومت
زوال ۱۲ [illegible]
و منازعت هرکه برخیزند مغلوب گردند و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی
تألف اولیا و دیگری تنازع اعدا و در آثار حکما آورده اند که چون اسکندر
تواریخ ۱۲

وقوف ایستاده کردن و راه دادن ۱۲
انحطاط افتادن و پست و پایین گردیدن ۱۲

تنافس [illegible] در چیزی
و [illegible] بر یکدیگر در چیزی ۱۲

بر مملکت دارا غلبه کرد و عجم را بآلتی و عدتی عظیم و مردانی جلد و سلاحهای
ساختگی و سامان ۱۲
بسیار و عددی انبوه یافت و دانست که در غیبت او باندک مدتی از ایشان
در پس سکندر ۱۲
طالبان ثار دارا برخیزند و ملک روم در سر این کار شود و استیصال
انتقام ۱۲
ایشان از قاعدهٔ دیانت و معدلت دور بود درین اندیشه متحیر شد
و با حکیم ارسطاطالیس استشاره کرد حکیم فرمود که آرای ایشان متفرق
گردان تا بیکدیگر مشغول شوند و تو از ایشان فراغت یابی اسکندر ملوک
طوائف را بنشاند و از عهد او تا عهد اردشیر بابک عجم را اتفاق کلمه
که بآن بطلب ثار مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد و بر پادشاه واجب بود
که در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت توفر نماید چه قوام مملکت
بمعدلت بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف خلق را با یکدیگر
متکافی دارد چه همچنانکه امزجهٔ معتدله بتکافی چهار عنصر حاصل آید همچنین
اجتماعات معتدله بتکافی چهار صنف صورت بندد اول اهل قلم مانند
ارباب علوم و معارف و فقها و قضات و کتاب و حساب و مهندسان
و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان بمثابهٔ
آب اند در طبایع دوم اهل شمشیر مانند مقاتلان و مجاهدان و مطوعه و غازیان

واهل ثغور وارباب پاس وشجاعت واعوان ملک وحارسان دولت که نظام
سرحدها ۱۲
عالم بتوسط ایشان بود وایشان بمنزلهٔ آتش اند در طبایع سوم اهل معامله چون تجار
که بضاعات از افقی بافقی برند وچون محترفه وارباب صناعات وجبات خراج
متاعها ۱۲
که معیشت نوع بی تعاون ایشان ممتنع بود وایشان بجای هوا اند در طبایع
چهارم اهل مزارعه چون بذرگران ودهقانان واهل حرث وفلاحت که اقوات
همه جماعات مرتب دارند وبقای اشخاص بی مدد ایشان محال بود وایشان بمرتبهٔ
خاک اند در طبایع وچنانکه از غلبهٔ یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف مزاج از اعتدال
وانحلال ترکیب لازم آید از غلبهٔ یک صنف ازین اصناف بر سه صنف دیگر انحراف
امور اجتماع از اعتدال وفساد نوع لازم آید واز الفاظ حکما درین معنی آمده است که
فضیلة الفلاحین هو التعاون بالاعمال وفضیلة التجار هو التعاون
مزارعان ۱۲ — زراعت ۱۲
بالاموال وفضیلة الملوک هو التعاون بالآراء السیاسة وفضیلة
عدالت ۱۲
الالهیین هو التعاون بالحکم الحقیقة ثم هم جمیعا یتعاونون علی
حکما وعقلا ۱۲
عمارة المدن بالخیرات والفضائل وشرط دوم در معدلت آن بود که در احوال
وافعال اهل مدینه نظر کند ومرتبهٔ هر کسی را بر قدر استحقاق واستعداد تعیین نماید
ومردمان پنج صنف باشند اول کسانی که بطبع خیر باشند وخیر ایشان

حکما وفضلا وعرفا ۱۲

جبات جمع جابی بمعنی گیرندهٔ خراج ۱۲

متعدی بود و اینطائفه خلاصهٔ آفرینش اند و در جوهر مشاکل رئیس اعظم
بلکه باید که نزدیکترین کسی که بپادشاه بود اینجماعه باشند و در تعظیم و توقیر
واکرام و تبجیل و احترام ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید گذاشت و ایشان را
رؤسای باقی خلق باید شناخت دوم کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان
متعدی نبود و اینجماعه را عزیز باید داشت و در امور خود مزاج العله گردانید
سوم کسانی که بطبع نه خیر باشند و نه شریر و اینطائفه را ایمن باید داشت
و بر خیر تحریص فرمود تا بقدر استعداد بکمال برسند چهارم کسانی که شریر
باشند و شر ایشان متعدی نبود و اینجماعه را تحقیر و اهانت باید فرمود و بمواعظ
و زواجر و ترغیبات و ترهیبات بشارت و انذار کرد تا اگر طبع خود باز گذارند
و بخیر گرایند فهو المراد و الا در هوان و خواری میباشند پنجم کسانی که
بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی بود و اینطائفه خسیس ترین خلائق
و رذالهٔ موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم بود
و منافات میان این صنف و صنف اول ذاتی و این قوم را نیز مراتب
بود گروهی که اصلاح ایشان امیدوار بود بانواع تادیب و زجر اصلاح
باید کرد و الا از شر منع کرد و گروهی که اصلاح ایشان امیدوار نبود

اگر شر ایشان عام و شامل نبود بایشان مداراتی رعایت باید فرمود و اگر شر
ایشان عام و شامل بود ازالهٔ شر ایشان واجب باید داشت و آن ازالهٔ
شر را مراتب بود اول حبس و آن منع بود از مخالطت با اهل مدینه دوم
قید و آن منع بود از تصرفات بدنی سوم نفی و آن منع بود از دخول در تمدن
و اگر شر او بافراط بود و مؤدی بافنا و افساد نوع حکما خلاف کرده اند
دران که قتل او جایز بود یا نه اظهر رایهای ایشان آنست که بر قطع
عضوی از اعضای او که آلهٔ شرارت او بود مانند دست یا پای یا زبان
یا ابطال حسی از حواس او اقدام باید نمود و بر قتل البته تجاسر نشاید چه تخریب
بنائی که حق جل و علا چندین هزار آثار حکمت دران اظهار کرده باشد
بر وجهی که اصلاح و جبران میسر نشود از عقل بعید بود و این از آلات
(از کشتن باز زنده نمیشود ۱۲) (دست ۱۲ بینی و گوش زبان)
که گفتیم مشروط باشد بدان که شر ازو بالفعل حاصل آید اما اگر
شرور او بقوه بود جز حبس و قید هیچ مکروهی دیگر نشاید که بدو رسانند و
(زندان ۱۲) (طوق ۱۲)
قاعدهٔ کلی درین باب آنست که نظر در مصلحت عموم کنند بقصد اول و در
مصلحت خاص او بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب مصلحت
مزاج همه اعضا کند در نظر اول و اگر چنان بیند که از وجود آن عضو که فاسد باشد

جبر بالفتح شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی را ۱۲

اول نیکی بر خلق بعد ازان نیکی بر شخص ۱۲

فساد مزاج دیگر اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن عضو اقدام کند
[illegible] و التفات نماید و اگر ازین خلل متوقع نبود غایت همت بر اصلاح
فساد همه اعضا ۱۲
حال او مقصور دارد و نظر ملک در اصلاح هر شخصی همبرین منوال
باشد و شرط سوم در معدلت آن بود که چون از نظر در تکافی
اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود سویّت میان ایشان در قسمتِ
خیراتِ مشترک نگاه دارد و استحقاق و استعداد را نیز دران اعتبار
کند و خیراتِ مشترک اسبابِ سلامت بود و اموال و کرامات
و آنچه بدان ماند چه هر شخصی را ازین خیرات قسطی باشد که زیادت
و نقصان بران اقتضای جور کند اما نقصان جور باشد بران
شخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم
جور باشد بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت
آن خیرات کند بر ایشان و آنچنان بود که نگذارد که چیزی ازین
خیرات از دست کسی بیرون کنند بر وجهی که مؤدی بود بضرر او یا
بضرر مدینه و اگر بیرون شود عوض با او رساند ازان جهت که بیرون
کرده باشند و خروج حق از دست ارباب یا بارادهٔ بود مانند بیع و قرض

ای برضا ۱۲

وهیابی اراده بود چون غصب و سرقه و هر یکی را شرائطی باشد فی الجمله
بی رضا ۱۲ — بستم گرفتن ۱۲ — دزدی ۱۲
باید که بدل باو رسد از ان نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات محفوظ بماند
و باید که عوض بر وجهی باو رسد که نافع بود مدینه را یا غیر ضار چه آنکه حق
خود باز ستاند بر وجهی که ضرری بمدینه رسد جائر بود و منع جور شرور و عقوبات
جور کننده ۱۲
باید کرد و باید که عقوبات بر مقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر
بود بمقدار جور باشد بر جایر و اگر کمتر بود جور باشد بر مدینه و باشد که
از مقدار ۱۲
زیاده هم جور بود بر مدینه و حکما خلاف کرده اند تا هر جور بر شخصی جور
بود بر مدینه یا نه کسانی که گفته اند جور بر یک شخص جور بود بر مدینه گفته اند
بعفو آن کس که برو جور کرده باشد عقوبت از جائر ساقط نشود و کسانی
ای مظلوم ۱۲
که گفته اند جور برو جور بر مدینه نبود گفته اند بعفو او عقوبت از جائر ساقط
شود و چون از قوانین عدالت فارغ گردد و احسان کند برعایا که
بعد از عدل هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل
در احسان آن بود که خیراتی که ممکن بود زیاده بر مقدار واجب بر ایشان
رساند بقدر استحقاق و باید که مقارن هیبت بود چه فر و بهای ملک از
هیبت باشد و استمالت دلها باحسانی حاصل آید که بعد از هیبت استعمال کند

واحسان بی هیبت موجب بطر زیردستان وتجاسر ایشان وزیادتی حرص
دلیری ۱۲
وطمع گردد وچون طامع وحریص شوند اگر همه ملک بیکتن دهد از و راضی
نگردد و باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت وفضیلت حکمت تکلیف
کند که چنانکه قوام بدن بطبیعت بود وقوام طبیعت بنفس وقوام نفس بعقل
وقوام مدن بملک بود وقوام ملک بسیاست وقوام سیاست بحکمت
همچنان ۱۲ عدالت ۱۲
وچون حکمت در مدینه متعارف باشد وناموس حق مقتدا نظام حاصل بود
وتوجه بکمال موجود اما اگر حکمت مفارقت کند خذلان بناموس راه یابد
وچون خذلان بناموس راه یابد زینت ملک برود وفتنه پدید آید ورسوم
مروت مندرس شود ونعمت بنقمت بدل گردد و باید که اصحاب حاجات را
عقوبت وکینه ۱۲
از خود محجوب ندارد وسعایت ساعیان بی بینه نشنود وابواب رجا وخوف
غمازی وبدی کردن ۱۲ گواه وحجت روشن ۱۲
بر خلق مسدود نگرداند ودر دفع متعدیان وامن راهها وحفظ ثغور
واکرام اهل پاس وشجاعت تقصیر جائز ندارد ومجالست ومخالطت
حفظ ونگهبانی ۱۲
با اهل فضل ورای کند وبلذاتی که خاص بنفس او تعلق دارد التفات ننماید
وطلب کرامات وتغلبات نه باستحقاق کند وفکر از تدبیر امور ملک یک لحظه
سزاوار شدن ۱۲
معطل نگرداند چه قوت فکر ملوک در حراست ملک بلیغ تر از قوت لشکرها

عظیم باشد وجهل بهباری موجب وخامت عواقب بود واگر بتمتع والتذاذ
مشغول گردد واغفال این امور کند خلل ووهن بکار دینه راه یابد واوضاع
دربدل افتد ودر شهوات مرض شوند واسباب آن مساعدت کند تا
سعادت شقاوت شود وایتلاف تباغض وتودد تباعد ونظام هرج
واوضاع الهی خلل پذیرد وباستیناف تدبیر وطلب امام حق وملک
عادل احتیاج افتد واهل این قرن از اقتنای خیرات معطل مانند وانجمله
تبعهٔ سوء تدبیر ملکین باشد وبرجمله باید که باخود اندیشه نکند که چون زمام
حل وعقد عالم در ید تصرف من آمده ست باید که در ساعات راحت و
فراغت من بیفزاید که این تباه ترین اسباب فساد رای ملوک باشد
بلکه سبیل او آن بود که از ساعات لهو وراحت بل از ساعات امور ضروری
مانند طعام خوردن وشراب خوردن وخواب کردن ومعاشرت با اهل
وولد کاهد ودر ساعات عمل وتعب وفکر وتدبیر افزاید وباید که اسرار خود
پوشیده دارد تا بر اجالت رای قادر بود واز آفت مناقضت ایمن ونیز
اگر دشمن خبر یابد تحرز وتحفظ دفع تدبیر او بکند وطریق محافظت اسرار
با احتیاج بمشاورت واستمداد عقول آن بود که مشاورت با اصحاب

نیل و همت و عزت و عقل و تدبیر کند که ایشان اذاعت رای نکنند و یا ضعفای
آشکارا و پراکنده کردن ۱۲
العقول مانند زنان و کودکان البته نگوید و چون رای مصمم شود افعالی که ضد
آن رای اقتضا کند با افعالی که مبادی امضای آن رای بود آمیخته کند
روان کردن ۱۲
و از میل یکی از دو طرف یعنی طرف رای و طرف نقیضش اجتناب نماید
که هر دو فعل مظنهٔ تهمت و طریق استنباط و استکشاف آن فکر بود و باید که
دایما منهیان و متجسسان بتفحص از امور پوشیده و خصوصا احوال دشمنان
خبر دهندگان ۱۲
مشغول باشند و از افعال دشمنان و خصوم رایهای ایشان معلوم کند
چه بزرگترین سلاحی در مقاومت اضداد وقوف بود بر تدبیر ایشان
و طریق استنباط رای بزرگان آن بود که در احوال و افعال ایشان از
اخذ عزم و اعداد عدت و اهبت و جمع متفرقات و تفریق مجتمعات
ساز و براق ۱۲
و امساک از آنچه مباشرت آن معهود بوده باشد مانند احضار غایبان
عادت ۱۲
و اشاره بغیبت حاضران و مبالغه در تفحص اخبار و حرص زاید نمودن
بر استکشاف امور و استماع احادیث مختلف و مختلط و احساس
تیقظی زاید بر معهود و بر جمله در تغیر امور ظاهر نظر کند و از مصادر و موارد
آیندگان ۱۲
بیداری ۱۲
و امور یکه از بطانه و خواص چون اهل حرم معلوم گردد و آنچه از افواه کودکان

وبندگان وحواشی ایشان که بقلت عقل وتمیز موصوف باشند
خدمتکاران ۱۲
استماع افتد استنباط کند وبهترین بابی کثرت محادثه بود با هرکسی
چه هرکسی را دوستی بود که با او مستانس بود واحادیث خود جلیل
دوست ۱۲
ودقیق با او بگوید وچون محاوره ومحادثه بسیار شود بر مکنون ضمائر
دلیل ظاهر شود وباید که تا ادله هم باز نخواند وبجد تواتر نانجامد بریکطرف
دلیل ها ۱۲
حکم نکند فی الجمله امعان طریق استخراج اندیشهای ملوک وبزرگان
باشد ودر معرفت آن فوائد بسیار بود چه بجهت استعمال آن بوقت حاجت
وچه بجهت احتراز ازان در وقت احتیاط وباید که در استمالت اعدا
وطلب موافقت از ایشان باقصی الغایه بکوشد وتا ممکن بود چنان
سازد که بمقاتله ومحاربه محتاج نگردد واگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی
نبود یا بادی بود یا دافع اگر بادی بود اول باید که غرض او جز خیر محض
وطلب دین نباشد واز التماس تفوق وتغلب احتراز کند وبعد ازان
شرائط حزم وسوء ظن بتقدیم رساند وبر محاربه اقدام نکند مگر بعد از وثوق
بظفر وبا حشمی که متفق الکلمه نباشد البته بحرب نشود چه در میان دو دشمن
رفتن مخاطره عظیم بود ودولت تا تواند بنفس خود محاربه نکند که اگر شکست آید

آن را تدارک نتواند کرد و اگر ظفر یابد از قصوری که بوقوع و هیبت و رونق ملک
راه یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسی را اختیار کند که بسه صفت موسوم
بود اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و بدان صفت شهرتی تمام یافته
و صیتی شایع اکتساب کرده دوم آنکه برای صائب و تدبیر تام متحلی باشد
و انواع حیل و خدائع استعمال تواند کرد سوم آنکه ممارست حروب کرده باشد
و صاحب تجارب شده و تا بتدبیر و حیله تفریق اعدا و استیصال ایشان
میسر شود استعمال آلت و حروب از حزم دور بود و اردشیر بابک گوید تا ادب
بعصا نباید کرد آنجا که تازیانه کفایت بود و استعمال شمشیر نباید کرد آنجا که
دبوس بکار توان داشت و باید که آخر همه تدبیرها محاربه بود که آخر
الدواء الکی و در تفرقه کلمه اعدا تمسک بانواع حیل و تزویرات و نامها
بدروغ مذموم نیست اما استعمال غدر بهیچ حال جائز نبود و مهمترین
شرائط حرب تیقظ و استعمال جاسوس و طلایه بود و در حرب رنج
تجار اعتبار باید کرد و بر مخاطره آلات مردمان تا توقع سودی فراوان
نبود اقدام ننمود و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردان
چنانکه بحصانت و صلاحیت آن کار نزدیکتر بود اختیار کرد و حصار

عزت ۱۲ — و ثبات قدم جنگ ۱۲ — دروغ ۱۲ — ای اعدا را از سخن او بدنام کردن ۱۲ — بیداری ۱۲ — جنگ ۱۲ — استواری ۱۲

و خندق استعمال نشاید کرد مگر در وقت اضطرار چه استعمال این موجب
تسلط دشمن گردد و کسی که در اثنای حرب بمبارزتی یا شجاعتی ممتاز شود
بود در اعطا و صله و ثنا و محمدت او مبالغه باید کرد و ثبات و صبر را استعمال
فرمود و از طیش و تهور حذر نمود و بدشمن حقیر استهانت کردن و اهبت
و عدت تام استعمال ناکردن از حزم نبود که کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة باذن الله و چون ظفر یابد تدبیر ترک نگیرد
و از احتیاط و حزم چیزی کم نکند و تا ممکن بود کسی را که زنده اسیر توان
گرفت نکشد چه در اسیر منافع بسیار بود مانند سبی کردن و رهینه داشتن
و مال فدا کردن و منت بر و نهادن و در قتل هیچ فایده نبود و بعد از ظفر
البته قتل نفرماید و عداوت و تعصب استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر
حکم ممالیک و رعایا بود و در آثار حکما آورده اند که بارسطاطالیس رسید
که اسکندر بعد از ظفر بر شهری شمشیر از ایشان باز نگرفت ارسطاطالیس
بدو عتاب نامه نوشت و در آنجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی
در قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیر دستان
خویش و استعمال عفو از ملوک نیکوتر است از آنکه از غیر ملوک چه عفو

بعد از قدرت محمود تر بود و الحق چه نیکو گفته است در باب عفو کسی که گفته است

ساُلزم نفسی الصفح عن کل مذنب — وان کثرت منه علی الجرائم

(درگذاشتن گناه ۱۲)

وما الناس الا واحد من ثلثة — شریف و مشروف و مثل مقاوم

فاما الذی فوقی فاعرف قدره — واتبع فیه الحق والحق لازم

واما الذی دونی فان قال صنت — عن اجابته عرضی وان لام لائم

واما الذی مثلی فان زل او هفا — تفضلت ان الفضل بالحق حاکم

(هفا: خواری)

واما اگر در حرب دافع باشد و قوت مقاومت دارد جهد باید کرد که بنوعی از انواع کمین یا شبخون بسر دشمنان رود چه اکثر اهل شهرها محاربه با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت ندارد در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام بجا آرد و در طلب صلح بذل اموال و اصناف حیل و مکائد استعمال کند اینست سخن در سیاست ملوک

(حاشیه: دافع از دفع بمعنی دور کردن و منع کردن یعنی کسی / یعنی شخص برای جنگ آید و این شخص / دافع او باشد ۱۲)

فصل پنجم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک

اما معاشرت با ملوک و رؤسا و عموم مردم را چنان باید که در نصیحت و نیکخواهی ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در افشای محامد و ستر معائب ایشان غایت جهد مبذول دارند و در ادای حقوقی که بر ایشان متوجه

باشد مانند مزاح و غیر آن انشراح صدر و خوشدلی استعمال کنند و البته
کراهت و انقباض بخود راه ندهند و در امتثال اوامر و نواهی بقدر طاقت
ایستادگی نمایند و در نگهداشتن احتشام و هیبت ایشان مبالغه بجا آرند
قیام ۱۲
و در اوقات نوائب و مکاره جان و مال و خان و مان در پیش ایشان
حوادث ۱۲ را ۱۲
از روی محافظت دین و ملت و اهل و ولد و شهر بذل کنند و کسانیکه
بخدمت ملوک موسوم نباشند باید که بر طلب قربت ایشان اقدام
ننمایند چه صحبت سلطان را بدخول در آتش و گستاخی با سباع تشبیه
کرده اند و کسی که بجوار و معرفت ایشان ممتحن بود لذت عیش و تمتع
از عمر بر وی منغص گردد و اما کسی که بخدمت ایشان مشغول باشد سبیل او
آن بود که ملازمت کاری نماید که بصدد آن کار بود و مواظبت کند
خدمت ۱۲ دربے و نزدیک ۱۲
بر وظیفه که متکفل آن شده باشد و جهد کند در آن که نصب العین مخدوم
باشد بهر وقت که او را طلبد و از مداومت حضور که مؤدی بود بملالت
حاضر شود و تغافل شعار نبود ۱۲
هم احتراز نماید چه ملالت از کثرت ازدحام مردم باشد و چون زحمت خلق
انبوهی ۱۲ ازدحام ۱۲
زحمت بالفتح رنج و انبوه ۱۲
بر درگاه رؤسا بیشتر بود ایشان بملالت اولی باشند و باید که بر هر کاری که
از مخدوم او صادر شود او را مدح گوید و آن کار را براستی ستایش کند و این

تامل نماید هیچکار نبود در دنیا که آنرا دو وجه نبود یکی جمیل و دیگری قبیح پس
وجه جمیل هر کاری طلب کند و آنرا حواله بمخدوم نماید و در حضور و غیبت او
که از اقبال شما بوده ۱۲
بر ذکر محامد افعال او توفر نماید و اگر تدبیر مخدوم بدو حواله بود مثلا این شخص
وزیر یا مشیر یا معلم او بود و تعریف صلاح کارهای او برو واجب باشد
باید که داند که ملوک و روسا مانند سیلی باشند که از سر کوه در آید
و کسی که خواهد که آنرا بیکدفعه از سمتی بسمتی گرداند هلاک شود اما اگر
با دل مساعدت نماید و بمدارا و تلطف یکجانب او را بخاک و خاشاک
موافقت ۱۲
بلند گرداند بجانبی دیگر که خواهد تواند برد همبرین سیاقت در صرف رای
مخدوم از انچه متضمن فسادی بود طریق لطف و تدبیر باید سپرد و بروجه
امر و نهی او را بر هیچکار تحریص نفرمود بل وجه مصلحتی که در خلاف
حکومت ۱۲
رای او بود با او نماید و او را بر وخامت عاقبت آن کار تنبیه دهد و بتدریج
بدی و ناسازگاری ۱۲
در اوقات خلوت و موانست بامثال و حکایات گذشتگان و حیل لطیف
صورت آن رای را در چشم او نکوهیده کند و باید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغه
پوشیدن ۱۲
نماید و طریق احتیاط درین باب آن بود که احوال ظاهر او بقدر استطاعت
مانند خوردن و پوشیدن ۱۲
پوشیده دارد تا چون برین وجه کتمان ملکه کند سر پوشیده داشتن برو آسان

شود و مخدوم را نیز که اجمال از و معلوم کرده بر و در افشای اسرار تهمت
نیفتد چه سر مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر شود و در اثنای آن رؤسا را
مانند سوار شدن و بشکار رفتن ۱۲
یکسانی که در آن سر محل اعتماد بوده باشند گمانهای بد حادث گردد و علت
ظهور اسرار آن بود که امور عالم بیکدیگر متصل است و از بعضی بر بعضی دلالت
توان ساخت و باید که داند که ملوک و رؤسا را همتهائی بود که بدان منفرد
باشند از غیر خویش و آن همتها آن بود که بدان از همه خلق استخدام و تعبد خواهند
و خود را در آن و در هر چه کنند مصیب شمرند و سبب این سیرت کثرت
راست رو ۱۲
مدح مردمان بود ایشان را و تواتر تصویب اعمال و آرائی که از خاص
راستی و درستی ۱۲
و عام در مسامع ایشان تمکن یافته باشد و باید که بهیچ وجه در
هیچ کار جرمی بمخدوم حواله نکند اگر چه با او در غایت مباسطت باشد
و اگر چیزی از و مستقبح بیند باز نگوید و اگر بنا در سهوی کند و باز گوید
بدان اعتراف نکند اگر چه خبر آن بمخدوم رسیده باشد که از اقرار تا
اخبار تفاوت بسیار بود و چون میان او و مخدوم حالی افتد که قبح
آن عاید بیکی از هر دو بود حیله کند در آن که آن قبح را بخود گرداند و برائت
ساحت مخدوم از آن ظاهر کند و چون او بری الساحة شود اثر

سببی اندیشد از خارج که حوالهٔ آن از نزدیک او نیز بگردد و عذر او
دران واضح شود و در جملگی آنچه نزدیک مخدوم محبوب و مکروه بود نظر کند
و ایثار محبوب او کند اگرچه بر مکروه نفس خود مشتمل بیند و با خود مقرر
کند که در عبودیت هیچ چیز با منفعت تر از ترک حظ خود نبود و چون این معنی
مقرر کرده باشد در هر معامله و مجازتی که میان او و مخدوم افتد و خویشتن را
دران حظی بیند ترک آن حظ گیرد و ازان تجنب نماید و حظ رئیس مستخلص
گرداند تا ثمرهٔ خیر هم عاید با او باشد چه اگر در اول باستیفای حظ خود
مشغول گردد از خلل خالی نماند و ترک امور از فساد آن اولی و در جذب
منافع از رؤسا تلطف عظیم بکار باید داشت و البته بر سوال و الحاح
دران اقدام ننموده و طمع و شره را مجال ندارد بل قناعت و کوتاه
دستی بعادت باید گرفت که خود دنیا روی بکسی نهد که او ازان
معرض باشد و از کسی امتناع کند که بران حریص بود و جهد دران باید کرد
که از رؤسا و مخدومان اسباب منافع طلبد نه نفس منافع مثلا اطلاق
ید در آنچه موجب اقتنای منافع و جمع فوائد بود تا هم از سوال فارغ باشد
و هم بر منافع بسیار ظفر یابد و حاصل این سخن آن بود که نفع بمخدوم طلبد

ای حظ نفس ۱۲ — امور ۱۲ — عهده و منصب ۱۲ — مال نقد ۱۲ — گفتن و گشادن ۱۲

ای مخدوم را سبب نفع گرداند نه نفس نفع ۱۲

نه از مخدوم چه هر که از رُوسا نفع گیرد از و ملول شوند و هر که بر ایشان نفع
ای بسبب ایشان ۱۲
گیرد او را عزیز شمرند و خویشتن را در چشم مخدوم چنان فرانماید که بکمتر کلمه
واندک تر سعی که مخدوم فرماید جملگی اموال و مقتنیات خود بذل خواهد کرد
چه اگر چنین کند از طمع او بمال خود ایمن گردد و اگر مناقشتی بکار دارد حرص
او را تیز گرداند که الممنوع محروص علیه والمبذول مملول منه
ملال کرده شده ۱۲
و جهد کند دران که از جاه و مالی که کسب زینت و جمال مخدوم طلبد نه تجمل
نفس خود چه این نوع باستیفا نزدیکتر و بمروت لائق تر بود و حذر کند
از اتخاذ چیزی که مخدوم بدان منفرد باشد یا لایق رُوسای دیگر بود مانند
گرفتن ۱۲ مخصوص ۱۲
او و الا آنچیز را در معرض ذهاب و خود را در معرض هلاک آورده باشد
رفتن ۱۲
و در هیچ چیز استغنا نماید از مخدوم اگرچه آنچیز حقیر بود و در همه احوال
قناعت و رضا بدانچه از مخدوم بدو رسد شعار خود سازد و اگر در مقام
سخط و عتاب مخدوم افتد البته از و شکایت نکند و عداوت و حقد بدل
خشم و ناخشنودی ۱۲
راه ندهد و وجه گناه با خود گرداند و بعد ازان جهد کند و تلطف نماید
تا تجدید حالی که مزیل سخط مخدوم باشد بنوعی که مُیسّر شود حاصل گردان
و اگر بصحبت یکی از وُلّات که ظالم و بدخو بود مبتلا گردد باید که داند که او در

مناقشتی یعنی دقت ورزیدن در حساب ۱۲

بالضم و تشدید لام جمع والی بمعنی حاکم و پادشاه و متکفل امور ۱۲

دو خطر افتاده است اول آنکه با والی سازد و بر رعیت بود و دران
ای نفع پادشاه و ضرر رعایا کند ۱۲
هلاک دین و مروت او بود دوم آنکه با رعیت سازد و بر والی بود
ای نفع رعایا کند و نقصان والی ۱۲
و دران هلاک دنیا و نفس او بود و وجه خلاص ازین دو ورطه یکی
ازدو چیز تواند بود مرگ یا مفارقت کلی و با والی غیر مرضی السیرة
هم جز بمحافظت شرط و فا طریق نباشد تا آنکه خدای تعالی مفارقت و نجات
روزی کند و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر
گرداند تو او را خداوندگار دان و اگر در تقرب تو زیاده کند تو در تعظیم او
زیاده کن و چون در خدمت او منزلتی یابی تملق لفظی مانند تضرعات
چاپلوسی ۱۲
متواتر و دعا در هر لفظی استعمال مکن که آن علامت وحشت و بیگانگی
بود مگر بر سر جمع که آنجا درین باب تقصیر نشاید کرد و با او تقریر مکن
که مرا نزدیک تو حقی است یا سابقه خدمتی دارم بلکه تجدید نصیحت و
لواحق طاعت سوابق حقوق را نزدیک او تازه میدار چنانکه آخر آن
اول را احیا کند چه پادشاه حقی را که آخرش از اول منقطع بود فراموش
نماید و در جمیع با همه کس مقطوع دارد و هیچکار سخت تر از وزارت سلطان
نبود که همکاران او منافسه بسیار کنند و حسّاد و اولیای سلطان باشند

ای خدمت آخرین اول را زنده کند ۱۲

منافسه رغبت کردن در چیزی بطلب سبق سابقت ۱۲ صراح

که در منازل و مداخل با او مساهم و مشارک باشند و پیوسته طامعان

منصب او و منتهز فرصتی حبائل باز کشیده و مترصد ایستاده و هیچ سلاح او را

امیدوار فرصت باشند و رشتهای عیب جوئی و غمازی کشیده دارند ۱۲

چون صحت و استقامت نبود چه در سر و چه در علانیه و باید که اگر

برکید حاسدی یا سعایت معاندی وقوف یابد بظاهر چنان فرانماید که

چغلی ۱۲

او را بدان هیچ مبالات نیست و در حضرت مخدوم خشمی و کینهٔ از ایشان

ترس و اندیشه ۱۲

اظهار نکند که مؤکد سخن ایشان گردد و اگر در مقام سوال و جواب و مناظره

حاسدان ۱۲

و مجادله افتد جواب بوقار و حلم و حجت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود و هم

در آداب ابن المقفع آمده است که شرائط خدم ملوک ریاضت نفس بود

بر مکروه و موافقت ایشان در مخالفت رای خود و مقدر کردن امور

بر اهوای ایشان و کتمان اسرار و بحث ناکردن از چیزیکه ترا بران

خواهشها ۱۲

وقوف ندهند و مجاهده کردن در تحری رضای ایشان بهمه وجوه و تصدیق

قصد و پیروی ۱۲

اقوال و تزئین آرای ایشان و نشر محاسن و ستر مساوی و تقریب

بدیها ۱۲

آنچه آنرا نزدیک خواهند و تبعید آنچه آنرا دور گردانند و تخفیف مؤنت

خود بر ایشان و احتمال مؤنت ایشان و بذل مجهود در طاعت بعادت

گرفتن و کسی را که از عمل سلطان گریز بود باید که ممارست آن اختیار نکند

علاج و چاره ۱۲ سعی و تلاش ۱۲

که سلطان حائلی بود میان مردم و لذت دنیا و عمل آخرت و اگر بخدمت
موسوم گردد باید که شتم سلطان بشتم نشمرد و غلظت ایشان بغلظت
ندارد که باو عزت زبان گشاده کرداند باعراض مردمان بی سابقه
سخطی پس بدین قدر با ایشان مواسات باید کرد و از آن باک
نداشت و از مسخوط علیه و متهم مخدوم تجنب باید نمود و با او در یک
مجلس جمع نباید آمد و در ثنا و تمهید عذر او امتناع باید کرد چندانکه
خشم مخدوم ساکن شود و بعاطفت او امیدوار بود آنگاه اظهار
معذرت او را وجهی لطیف استعمال باید کرد تا بر سر رضا آید و هم
در آداب ابن المقفع آمده است که چون والی با تو سخن گوید بدل و
گوش و جوارح و اعضا اصغای سخن او را باش و بهیچ فکر و عمل
و نظر بچیزی دیگر و بکسی دیگر مشغول مشو و در مجلس سلطان سر مگو
که هر که بحضور او دو تن سر گویند آن کس از ایشان کینه گیرد و در
سلطان این معنی بمبالغه تر بود و چون از کسی سوالی کند تو جواب
مده که آنهم خفت وزن تو اقتضا کند و هم استخفاف بسائل و مسئول
و بعد از آنک اگر سائل گوید از تو نمی پرسم چه جواب دهی و اگر جماعتی پرسد

که تو از ایشان باشی تو بر جواب سبقت مطلب که دیگران خصم تو شوند و
بر سخن تو عیب جویند و بر عثرت تو رحمت نکنند بل تاخیر کن تا دیگران
بگویند و عیب و هنر هر سخنی بدانی پس آنچه داری که بهتر بود عرضه میدار
و اگر سلطان ترا عزیز دارد در بر اهل قربت او و خدم قدیم او تقدم مجوی
که این خلق از اخلاق سفها بود و بدانکه هر مردی را اگر پادشاه بود
و اگر زیردست با کسی مناسبتی طبیعی بود اگرچه آنکس در رتبه ادنی بود
موالفت و موانست او ایثار کند هرچند بظاهر ازو دور باشد و سبب آن
اتصال روح بود بروح و چگونه ایمن توانی بود اگر بر کسی تفوق و تقدم
طلبی از آنکه آنکس را در باطن با مخدوم تو وسیلتی بود که حق آن ضائع
نتوان گذاشت پس هر دو بمناقشه و دفع تو بیرون آیند و اگر پادشاه
ای مخدوم و کسی که با مخدوم مناسبت دارد ۱۲
رائی زند که تو آنرا کاره باشی با او موافقت کن و تذلل نمای و بحقیقت
فروتنی ۱۲
دان که سلطان اوست نه تو پس اولی آنکه تو متابعت مراد او کنی
نه آنکه ازو مساعدت و مطاوعت التماس کنی و بحسب رای و هوای
خواستن ۱۲
خویش سخن گوئی اینست تمامی سخن درین باب والله اعلم بالصواب

فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با صدقا

تفوق یعنی پیشی جستن بیکی و برتر از یکی ۱۲

چون مردم مدنی بالطبع است و تمامی سعادت او نزدیک اصدقای
(کامل بودن ۱۲)
اوست و دیگر شرکای او در نوع و هر که تمامی او با غیر او بود به تنهائی
کامل نتواند شد پس کامل و سعید کسی بود که در اکتساب اصدقا جهد بذل
کند و خیراتی که بدو تعلق گرفته باشد ایشان را شامل گرداند تا بمعاونت
(مانند زر و غیره ۱۲) (ای اورا حاصل شده باشد ۱۲)
ایشان آنچه بانفراد حاصل نتواند کرد حاصل کند و در مدت عمر خویش بوجود
ایشان تمتع و التذاذ یابد تمتع حقیقی و التذاذی الهی چنانکه گفتیم لذتی
(ای ادراک عقول و نفوس و معارف ۱۲)
حیوانی و تمتعی بهیمی الا آنکه این قوم بس عزیز الوجود اند و اصحاب لذتی
(اصدقا ۱۲)
حیوانی و تمتعی بهیمی کثیر الوجود و در معاشرت ایشان اقتصار بر اندک اولی
چه این طائفه بمنزله نمک و توابل باشند که هر چند در طعام بدیشان احتیاج
(مصالح ۱۲)
بود اما بجای غذا نباشند و اما صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود
چه شریف و نادر باشد و عزت از لوازم قلت بود و چون محبت او
بافراط کشد و محبت مفرط در بیشتر احوال چنانکه گفتیم جز میان دو تن
اتفاق نیفتد پس صدیق حقیقی بعدد بسیار نبود و لیکن جمع عشرتی و کرم
لقائی که با او باستحقاق استعمال افتد با بسیار کسان بی استحقاق استعمال باید کرد
بجهت طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت معارف خود مسلک
(صداقت)

معاشرت اصدقا سپرد و التماس صداقت حقیقی کند از همه کس و ارسطاطالیس
گفته است مردم بدوست محتاج بود در همه احوال اما در حال رخا از جهت
احتیاج بملاقات و معاونت ایشان و اما در حال شدت از جهت احتیاج
بمواسات و موانست ایشان و بحقیقت احتیاج پادشاهان بزرگ
بمستحقان تربیت و اصطناع مانند احتیاج درویشان بود باهل احسان
و معروف و طلب فضیلت صداقت که در نفوس مقطورست مردمان را
باعث میگرداند بر مشارکت در معاملات و معاشرت بعشرتهای جمیله
و ملاعبت با یکدیگر و اجتماع در ریاضت و صید و دعوات تا اینجا سخن
حکیم است و انسقراطیس گوید من عجب دارم از کسانی که اولاد خویش را
اخبار ملوک و وقائع ایشان و ذکر حروب و ضغائن و انتقامات خلق
از یکدیگر می آموزند و در خاطر ایشان نمی آید که احادیث الفت و اخبار
اکتساب مودت و آنچه لازم آن فضیلت بود از خیرات شامل و محبت
و موانستی که معیشت بی آن ممکن نیست و حیات با قطع نظر از آن محال
بود در ایشان آموختن اولی بود چه اگر همه دنیا و رغائب دنیا کسی را حاصل بود
و فائدهٔ این یک خصلت ازو منقطع زندگانی برو وبال بود بلکه بقای او

ای صداقت ۱۲ باشد ۱۲

نام حکیم ۱۲

ممتنع باشد واگر کسی امر مودت را خوار و حقیر شمرد بحقیقت خوار و حقیر
آنکس بوده باشد و اگر گمان برد که تحصیل آن بآسانی صورت
بندد گمان او خطا بود چه اقتنای اصدقائی که بر محک امتحان و عیار
وثوق باز آیند سخت متعذر تواند بود و اعتقاد من آنست که قدر مودت
(مقولهٔ اسقراطیس ۱۲)
و خطر محبت از جملگی کنوز و دفائن عالم و ذخایر ملوک و نفایسی که اهل دنیا را
(بزرگی ۱۲)
بدان رغبت بود از جواهر برّی و بحری و آنچه ازان تمتع میابند چون
حرث و ابنیه و امتعه و غیر آن بیشتر بود و تمامت این رغائب در
(زراعت ۱۲ بناها خانه ۱۲ جملگی ۱۲)
موازنه فضیلت صداقت نیفتد چه هیچ ازینجمله در وقتیکه لوعت
مصیبت محبوبی روی نماید نافع نیاید و دنیا و ما فیها بجای دوستی
معتمد که در مهمی مساعدت کند یا در اتمام سعادتی عاجل یا آجل معاونت
دهد نه ایستد حبذا کسی که بدان نعمت مغتبط بود اگرچه از ملک عالم
(ای بصداقت ۱۲ محسود ۱۲)
خالی بود و ازو نیکو حال تر آنکه در ملابست ملک ازچنین سعادتی محظوظ
باشد چه کسی که مباشرت امور رعیت و تعرف احوال ایشان و نظر
(مراد پادشاه ۱۲ انتظام ۱۲)
در کلیات و جزویات ممالک بر قانون احتیاط خواهد کرد او را دو گوش
و دو چشم و یکدل و یکزبان کفایت نتواند بود و چون مالک گوشها

وچشمها ودلها وزبانهائی شود که بعد و بسیار بود و بمعنی گوش وچشم
ودل وزبان اُو اطراف ملک بر و نزدیک نماید و بی تجشمی بر اسرار
و مُغیبات اطلاع یابد و غائب را در صورت شاهد مشاهده کند و از کجا
این فضیلت توقع توان داشت الا از صدیق صدوق و چگونه در ان
طمع توان افکند الا بوسیلهٔ رفیق شفیق تا اینجا سخن حکیم است و چون
تعریف حال این نعمت جلیل و فضیلت خطیر کرده آمد سخن در کیفیت
اقتنا و اقتناص باید گفت و بعد از ان بچگونگی محافظت آن اشاره
باید کرد تا طالب این فضیلت بمنزلهٔ آن شخص نبود که گوسفندی فربه
میخواست بگوسفندی آماسیده فریفته شد چنانکه شاعر ازین معنی عبارت
کرده است اعیذها نظرات منك صادقة ان تحسب الشحم
فیمن شحمه ورم علی الخصوص مردم که از حیوانات دیگر بتصنع و احتیال
و اظهار فضیلت از روی ریا منفرد است مثلا بذل مال کند با بخل
یکتا و ممتاز ۱۲
تا بجود موصوف باشد و اقدام کند بر اهوال با جبن تا بشجاعت
معروف گردد و دیگر حیوانات از تظاهر اخلاف خود تحاشی نکنند و از
کناره ۱۲
استعماش و تصنع دور باشند و مثل طالب این فضیلت با عدم تمیز

صداقت ۱۲ ریا ۱۲

بجهته رنج و مشقت کشیدن ۱۲

اکار از نعت مرحلت و تعریف احوال او عیب دور ۱۲

اقتناص و اقتنا هر دو بمعنی کسب کردن ۱۲
دنبه ها شتن ... خوردن ۱۲

مثل کسی بود که بر طبائع حشایش واقف نبود و اکثر نباتات در چشم او

(جمع حشیش بمعنی گیاه ۱۲)

متشابه نماید پس بر تناول چیزی بتصور آنکه شیرین باشد اقدام کند و تلخ
یابد و باستعمال حشیشی که آنرا غذا پندارد قصد کند و آن خود زهر بود
ولیکن چون بر کیفیت اکتساب وقوف یابد ارتکاب خطر نکند و در مودت

(غلط ۱۲)

اهل تمویه و خداع که خویشتن را بصورت فضلا و اخیار فرا نمایند و چون

(ریا ۱۲)

کسی را در دام تزویر افکنند مانند سباع او را فریسه و اکیله خود کنند

(شکار و غذا ۱۲)

نیفتد و طریق این مطلوب آنست که انسقراطیس گوید که چون خواهند
که استفاده صداقت شخصی کنند اول از حال او تفحص باید کرد که در ایام
صبا گوهر نفس خود را چه نوع محافظت نموده و معامله او با پدر و مادر
و اقران و عشیره چگونه بوده است اگر شایسته یابند از و امید صلاحیت
صحبت دارند و الا از وی پرهیز واجب دانند که کسی که محافظت وجود خود
نکرده باشد و بعقوق منسوب بوده مراعات حقوق نکند و بعد از آن

(نافرمانی پدر و مادر کردن ۱۲)

از سیرت او با دوستانی که در ما تقدم داشته باشد بحث باید کرد و آنرا
با امتحان اول اضافه کرد پس تتبع سیرت او باید نمود در شکر نعم و کفران

(اخلاص با پدر و مادر ۱۲)

آن و غرض از شکر نه مکافات بود چه گاه باشد که قلت ذات ید

(نعمت ۱۲)

(حاشیه: یعنی چیزی را زر اندود و نقره اندود کردن
تمویه ملمع نمودن و این از باب تفعیل است ۱۲)

از قیام بمکافات عاجز گردانداما شکور تعطیل نیت از مکافات و زبان
از تحدث بخیر جائز ندارد و کفور از نشر ذکر جمیل که هر کس بران قادر بود
تکاسل نماید و هر احسان که در باب او تقدیم یابد بغنیمت شمرد و آنرا
حق خود داند و بحقیقت هیچ آفت را در ازالهٔ نعمت آن نکابت نبود
که کفران را و تامل باید کرد در سبب آن که از اوصاف اشقیا هیچ صفت
تباه تر از کفران نبود و خود کفر در لغت عرب مشتق ازان است و در صفات
سعدا هیچ خصلت بدرجهٔ شکر نرسد و مزید نعمت و ثبات آن بر شکر
مبنی باشد و چاره نبود از تعرّف این خُلق در کسی که بمواخات او رغبت
افتد تا بکفور یکه ایادی برادران و انعام رُوسا مستحقر شمرد مبتلا نگردد

نعمتها ۱۲

پس نگاه کند تا حال میل او بلذات و شهوات چگونه است چه شدت
انبعاث بر آن مقتضی تقاعد بود از رعایت حقوق اخوان و در حال
محبت او زر و سیم را و حرص و شغف بجمع و اقتنای آن هم نظری شافی

که محبت او بزر و سیم چگونه است و حرص و کسب آن چه طور است بچیزی ملاحظه کرداند ۱۲

استعمال کند که بیشتری از معاشران بتظاهر محبت یکدیگر موسوم باشند

ظاهر کردن ۱۲

و در تهادی نصیحت یکدیگر اغفال روا دارند چون معاملهٔ ایشان با یکدیگر

باهم هدیه فرستادن ۱۲

بیکی ازین دو سنگ پاره رسد تنازعی در میان آید همچون سگان با

زر و سیم ۱۲

بمکافات یعنی بدل کردن نیکی بنیکی
بجای صفت ناپسند ۱۲

یکدیگر در شغب آیند و بآواز بلند و محاورهٔ سفها و الفاظ اختصام و مخاطبه
کنند و مایهٔ عداوت مدخر نهند و بعد ازان نظر نماید تا در محبت ریاست
و حرمت او را بکدام مقام باید چه کسی که بغلبه و تفوق مشغوف بود
انصاف در مودت استعمال نکند و بأخذ و اعطای متساوی راضی
نگردد بلکه ترفع و تکبر او را بر استهانت اصدقا و با ایشان بزرگ
منشی نمودن دارد و مودت و غبطه با مقارنت این خصلت تمام
نشود و آخر الامر بعداوت و حقد انجامد و بعد ازان نظر کند تا شغف او
بغنا و الحان و ضروب لهو و بازی و استماع انواع مجون و مضاحک
بچه درجه یا بد چه افراط درین ابواب اقتضای ان کند که از مساعدت
یاران و مواسات ایشان مشغول ماند و از مکافات ایشان باحسان
و تحمل تعب حق گذاری و مداخلت با یاران در اموریکه بر مشقتی مشتمل
بود گریزان باشد پس چون برین امتحانها باز آید و از رذیلتهائی که
برشمردیم منزه باشد او را صدیقی فاضل باید شمرد و در محافظت او و رغبت
در مصادقت او هیچ دقیقه مهمل نگذاشت که لا فخر الا بالصدیق الفاضل
و یکی از حکما گفته ست انی لا عجب ممن یحزن وله صدیق فاضل

ذخیره ۱۲ — کینه ۱۲ — انواع ۱۲ — هزل ۱۲ — غنا و الحان ۱۲ — باز ماند ۱۲

شغف باز داشتن و مانع شدن ۱۲

وبریکدوست حقیقی اگر باید اقتصار اولی بود که کمال عزیزست و نیز با کثرت
اصدقا وجوب قیام بحقوق مختلف عارض شود و در بعضی اوضاع با بعضای
از بعضی اضطرار افتد چه بسیار بود که احوال متضاد مترادف گردد مانند آنکه
در مساعدت یکدوست بشادی او ابتهاج باید نمود و در موافقت دیگری
باندوه او اندوهگین باید بود یا بسبب سعی یکی در کاری مبادرت باید نمود
در حرکت و بسبب تقاعد دیگری اهتمام کرد بسکون و در میان چنین احوال جز
تحیر و اهمال طرفی از دو طرف حاصل نتواند بود و باید که از فرط حرص در طلب
فضائل به تتبع صغار عیوب یاران مشغول نشود که اگر سلوک این طریق
کند هیچکس را با سلامت نیابد و نتیجهٔ آن وحدت و وحشت بود
و از فضیلت صداقت محروم ماند بل واجب چنان بود که از معائب
حقیر که آدمی از وصمت آن منزه نتواند بود اغضا نماید و در عیوب
نفس خود تامل کند تا مانند آن از دیگری تحمل تواند کرد چنانکه شارع
علیه السلام فرموده است طوبی لمن شغله عیبه من عیوب الناس
خوشی باد مرکسی را که مانع شد او را عیب او از عیوب مردمان ۱۲
و باید که از عداوت کسی که با او سابقهٔ صداقتی داشته باشد
یا مخالطتی که از لواحق صداقت بود احتراز کند و قول شاعر بشنود

عدوك من صديقك مستفاد فلا تستكثرن من الصحاب

فان الداء اكثر ما تراه يكون من الطعام او الشراب

و واجب چنان بود که چون دوست بدست آید در مراعات و تفقد او

کوشد و البته هیچ حق از حقوق او اگرچه اندک بود استهانت نماید و بمهماتی

که او را عارض شود قیام کند و در حوادث روزگار با او یار بود و در اوقات

رخا بروی کشاده و خلق خوش او را تلقی کند و آثار بشاشت و ارتیاح

فراخی عیش ۱۲

بدیدار او در چشم و روی و حرکت و سکون پدید آرد و بر فرط حفاوتی

که در ضمیر دارد قناعت نکند که اطلاع بر ضمائر جز متولی سرائر را نبود

خدا تعالی ۱۲

ان کان ودك في الطوية كامنا فاطلب صديقا عالما بالغيب

اگر باشد دوستی در دل پوشیده

تا هر روز و هر لحظه وثوق او بمودت و سکون نفس او بحضور و غیبت

در زیادت بود و چون مسرت و ابتهاج بدیدار خود در شمائل آنکس مشاهده

کند بمودت او متیقن گردد چه حفاوت حقیقی در وقت لقای اصدقا

شادی ۱۲

پوشیده نماند و معرفت سرور غیری بمکان خود در شکل او بس مشکل نباشد

و همین سیرت باکسانی که دلبستگی او بکار ایشان معلوم بود چون

اصدقا و اولاد و اتباع و حواشی مبذول دارد و بر ثنا و محمدت او

ابتهاج و ارتیاح خرسند شدن و شادمان کردن ۱۲

وایشان بی اسرافی که مؤدی بود بتملق و تکلفی که مستدعی مقت باشد (دشمنی ۱۲)
چه در حضور و چه در غیبت توفر نماید و صیانت اینمعنی از شائبهٔ ملق و کدورت (چاپلوسی ۱۲)
نفاق بتحری صدق بود در اقوال و افعال چه انحراف از جادهٔ صدق
بظاهر ملق بود و بمعنی نفاق و هر دو مذموم باشند و باید که التزام
این طریق عادت کند و تأنی و تهاون را بوجهی از وجوه بدان راه ندهد
چه ملازمت این سیرت مستجلب محبت خالص و مستدعی ثقت
تام بود و بدان محبت غربا و کسانیکه با ایشان معرفتی سابق اتفاق
نیفتاده باشد حاصل آید و چنانکه کبوتر در مسکن کسی توطن سازد
و با او انس گیرد و بحریم و حدود خانهٔ او طواف کند اشکال و امثال را
نزدیک او جمع آرد مردم نیز چون بر خلق کسی واقف شود و باختلاط
او رغبت کرد و بمؤانست او مبتهج باشد اقران و اشباه خود را برو دلالت
کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق (کبوتر ۱۲) در حسن وصف و اشاعت ثنا
ونشر محاسن راجح باشد و باید دانست که همچنانکه شرکت دادن اصدقا
را با خود در سرّا (شادی و خوشحالی ۱۲) و احتراز از اختصاص (از تنها شادی کردن ۱۲) و انفراد (خود ۱۲) بنعیم دنیا واجب بود مشارکت (همچنان)
نمودن با ایشان در ضرّا از آن واجب تر بود و ادای آن حق را در چشم مردم

نفاق بالفتح و کسر آنکه بزبان چاپلوسی کند و در دل اخلاص نداشته باشد ۱۲

غم و گزند و بدحالی ۱۲ — از تنها شادی کردن ۱۲ — مشغول در غم ۱۲

وقوع بیشتر چنانکه گفته اند دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة بل فی الشدائد
برادری ۱۲ فراخی عیش ۱۲
یعرف الاخوان وچون چنین بود در مصائب ونکبات وتغیر احوال
دردمندیها ۱۲
واوقات که دوستان را طاری شود مواسات با ایشان بنفس ومال واظهار
وارد وظاهر ۱۲
تفقد ومراعات زیاده از معهود لازم باید شمرد ودر آن انتظار التماس
ایشان چه بتصریح وچه بتعریض محظور دانست بل بفراست وکیاست بر
کنایه ۱۲ ممنوع ۱۲
مکنون ضمائر واندرون دلهای ایشان اطلاع باید یافت ودر انجاح مطالب
پیش از اظهار طلب غایت جهد مبذول داشت ودر اندوه وغم مساهمت
شرکت ۱۲
ومقاسمت نمود تا باشد که بعضی از مؤنت مشقت ایشان کفایت کند
وبموافقت ومشارکت تخفیف وسلوت یابند واگر بمرتبه از مراتب بزرگی و
خورسندی وتسلی ۱۲
سیادت رسند یاران ودوستان را با خود مستغرق آن کرامت گرداند بی آنکه
خود را دران رجحانی نهد یا بشائبه منتی ملوث کند واگر وقتی از دوستی
غلبه ۱۲
وحشتی یا نقصان موانستی احساس نماید در مخالطت واستمالت او
بخود مائل کردن ۱۲
جهد زیاده کند چه اگر او نیز بسبب غیرتی یا تکبری یا احتراز از مذلتی یا
ارتکاب سهو خلقی تانی کند حبل مودت گسسته شود ودهن بعهود صداقت
رشته ۱۲
راه یابد ومعذلک از زوال آنحالت ایمن نتوان بود وباشد که بعد ازان

حیائی و خجلتی دامنگیر آید که بسبب آن در قطع و مفارقت رغبت نمایند
و عادت محمود درین باب آن بود که هرچه زودتر تدارک آن کنند و آنچه
سر مسئله و سبب وحشت باشد از دل پاک بی غل و غش اظهار کنند که برکت
کینه ۱۲ خلاف ۱۲
راستی بسیار بود و اگر مجرم صدیق بوده باشد عتابی بلطف آمیخته
بتقدیم رساند که العتاب حیوة المودة وفی العتاب حیوة بین اقوام
پس اثر آن بکلی از خود و او محو کنند و باید که مداومت مراعات را سبب
تبقیه محبت تنها نشمرند بل آنرا در جملگی امور و اسباب مطرد دانند
مطرد روان شدن و بیکدیگر آمدن ۱۲
یعنی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس یا منزل یا چیزی دیگر فی المثل اهمال
ورزند و حسن رعایت را در باب هریک باتصال مقرون ندارند از افساد
و انتقاص آنچیز ایمن نباشند پس چون صورت در و دیوار از تغافل
در تعهد به تشویش و خرابی میگراید بنگر که جفا بر کسی که امید همه خیرات ازو
مرمت ۱۲
بود و اعراض از کسی که انتظار مشارکت در سرّا و ضرّا بود چه تاثیر کند
بعد با ضرری که از اختلال نوع اول متوقع بود بر فوات یکنوع منفعت
مقصور باشد و وجوه ضرریکه از جفای دوستان و انقطاع مودت ایشان
منتظر بود متنوع چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان با مضار کردد از غوایل

عدوات ایشان خوف بی نهایت بود و انقطاع امید از چیزی که آن بدی
نتواند بود بعلاوه حاصل آید و بالتزام مداومت مراعات از وخامت
عاقبت فراغت میتوان یافت و از ین فضیلت تمتع گرفت و مراء هر چند
با همه کس مذموم بود اما با دوستان استعمال کردن مذموم تر باشد چه از مراء قلع
مودت حاصل آید و سبب آن بود که مراء سبب اختلاف ست و اختلاف
علت تباین و تباین مشتمل بر همه شرها و طلب الفت و دوستی خود در اصل
از جهت احتراز از تباین لازم شده ست و بسیار بود که کسی مراء کند
با دوستان خود و گوید که مراء سبب تشحیذ خاطر و تیزی ذهن باشد
تیز کردن ۱۲
پس در محافلی که رؤسا و اهل نظر جمع باشند بممارات اصدقا در آید و از
قاعدهٔ ادب تجاوز کند و بالفاظ جهال و عوام تلفظ نماید تا حاضران را
انقطاع و تبلد ایشان روشن گرداند و در حال خلوت مذاکرهٔ این
فعل نکند بل این فعل آنجا بکار دارد که ایشان را وقت نظر و حاضر
جوابی و تذکر معانی کمتر بود و غرض او از سفاهت بر ملا آن بود که تا
بجملت این اسباب بر ایشان مشوش گردد و بحقیقت این کس از اهل
عیب کنندهٔ صدیق ۱۲
بغی و جباران روزگار بود چه جباران چون به بسیاری ثروت و نعمت

کوچکی ۱۲ — بیفرمان ۱۲

طاغی شوند یکدیگر را بحقارت وصغار موسوم دارند و در مروت یکدیگر

طعن کنند و تتبع عیوب و عوارات یکدیگر مجموع شمرند تا حال میان ایشان

بعداوت رسد و در ازالهٔ نعمت یکدیگر سعی کنند و کار بسفک دماء و انواع

ریختن خونها ۱۲

شرور انجامد و این جمله از توابع و لواحق مرا باشد و حذر کند از آنکه بخل نماید

با دوستان بعلم و ادبی که بدان متحلی باشد یا حرفت و صناعتی که دران

ماهر بود بل چنان سازد که او را بجهت استبداد و ایثار انفراد دران باب

اختیار ۱۲

منسوب نتوان کرد که مضایقه با دوستان در متاع دنیا که بضیق مجال

موصوف بود و بجریان و نقصانی که بسبب مزاحمت در جانب بعضی لازم

آید موسوم قبیح است فکیف در مقتنیاتی که بانفاق زیاده گردد و ببخل

ای بجریان و نقصان ۱۲ — خبر مضایقه ۱۲ — خرج ۱۲

نقصان پذیرد و ممانعت و مزاحمت دران مستدعی حرمان و نقصان

مانند دزد بردن و سوختن وغیره ۱۲

نبود و وفور حظ یکی مستلزم خسران دیگری نباشد و این مایه معلوم باید کرد

قدر ۱۲

که بخل در علوم یا از قلت بضاعت بود یا از طلب تفوق نزدیک

جهال یا از خوف آنکه در مکتسب فتوری و نقصانی پدید آید یا از روی

حسد و جملگی این انواع قبیح و مذموم است و بسیار بود که کسی ببخل بر

علم خود قناعت نماید تا بر علم دیگران نیز بخل کند و ایشان را در افتیاد و فائده

عوارات جمع عوار و عوار بالفتح والضم عیب ۱۲

استبداد تنها بکاری ایستادن و تنها بکاری شدن ۱۲

سرزنش و ملامت کند و ازین طائفه بسیار کسان بوده اند که بر
تصنیف فاضلی ظفر یافته و آنرا از مستفیدان باز داشته و اثرش مندرس
گردانیده و این خلق منافی مودت و موجب انقطاع اطماع اصدقا
باشد و حذر باید کرد از انکه کسی از اصحاب و اتباع این کس بذکر چیزی
از امور و اسباب دوست او بروجهی ناپسندیده تجاسر تواند کرد
تا بنفس او چه رسد یا بحکایت عیب چیزیکه متصل باشد بدو رخصت یابد
تا بعیب ذات او چه رسد بل باید که هیچ آفریده را از متصلان و متعلقان
او در ارتکاب اینمعنی طمع نیفتد نه از روی جد و نه از روی هزل و نه بوجه
تصریح و نه از طریق تعریض و چگونه احتمال ذکر نامحمود کسی توان کرد که
تو چشم و دل او باشی و خلیفه و قایم مقام او در غیبت او بلکه تو خود او باشی
چه اگر چیزی ازین نوع بسمع او رسد شک نکند که مصدر آن رای تو
بوده باشد یا ترا در ان رضائی بوده پس از تو متنفر شود و دوستی دشمنی
گردد و چون بر دوست عیبی بیند با او موافقت باید نمود موافقتی لطیف
که در ضمن آن باشد ارشاد و تنبیه او چه طبیب استاد بتدبیر غذائی معالجه
کند رنجی را که نا استاد بشق و قطع آن اقدام نماید و مراد ازین موافقت

نه آن بود که از عیب او اغضا کند و بر وی پوشیده دارد بلکه اینمعنی خیانت

چشم پوشی ۱۲

محض بود و مسامحت در چیزی که ضرر آن بهر دو عاید باشد و تنبیه دادن

فروگذاشت ۱۲

دوستان بر معایب ایشان اول بمثلی یا حکایتی از غیری اولی بود

و اگر این نافع نیاید بر وجه تعریض اشارتی خفی مرموز باید و در میان

عبارت درج باید کرد و اگر بتصریح احتیاج افتد در وقت خلوت بعد از تقدیم

مقدماتی که مقتضی وثوق بود و تذکر حالهائی که مستدعی اطمینان قلب

و مزید شفقت و حفاوت باشد اینمعنی ایراد کرد و البته آنحدیث از مسامع

شادی ۱۲

اصدقا و خلطای دیگر تا با جانب و اعادی چه رسد پوشیده داشت

که حق دوست زیاده از آن بود که او را در معرض مذمت اضداد

و استخفاف اعدا آرند و در باب صداقت از مداخلت نمام احتراز

تمام باید کرد و سخن ایشان را البته مجال استماع نداد چه اشرار در صورت

نصحا در میان اخیار مداخلت کنند و در اثنای احادیث لذیذ سخنی

از دوستی بدوستی نقل نمایند ملوث بشائبه تحریف و تمویه و آنرا

مبال دروغ ۱۲

در زشت ترین صورتی بر وی عرضه دهند تا اگر مجال زیاده تجاسری

دلیری ۱۲

یابند بحدیثهای فرابافته و دروغهای بر تراشیده تقبیح صورت او

خود ساخته ۱۲

کنند در نظر این کس تا بصداقت ایشان بعداوت کنند و قدما نمّام را
تشبیه کرده اند بکسی که بناخن بنیاد دیوارهای استوار میخراشد
و سر انگشت را جای میکند تا چون بتفحص و تفتیش بحد رخنه یابد بکلند
آنرا بزرگ ترکند و قواعد آن دیوار خراب گرداند تا موجب انهدام
بنا شود و درین باب حکایات و امثال بسیار ایراد کرده اند که یکی از آن
باب اسد و ثور ست در کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع چنان حکایات
(شیر و گاو ۱۲)
آنست که چون سبعی قوی بخدیعت روباهی ضعیف در معرض استیصال
(فریب ۱۲)
حیوانی عظیم آید یا ملکی قاهر بمداخلت نمّامی که خویشتن را در صورت ناصحان
فرا نماید نیت در حق وزرا و نصحای خود که قوام ملک و مدار کار بر ایشان بود
(خیرخواهان ۱۲)
فاسد گرداند تا بعد از فرط تمکین و تصرف و ایثار ایشان بر اولاد خویش
(عزت ۱۲)
بحقد و عداوت گراید و ببطش و قتل و تعذیب ایشان اقدام نماید تا باید که
(کینه ۱۲) (حمله ۱۲)
در باب دوستانی که بروزگار اختیار احوال ایشان کرده باشد و صداقت
ایشان را ذخایر اوقات شدائد ساخته و بمنزلهٔ ارواح در دلها جای داده
از سعایت ایشان حذر کند و نیکو گفته ست و در معنی این ابیات
(غمازی ۱۲)
واعزة قد کنت ذنت بحبهم   و ذلک کلهم

کلهم یعنی دانو کنت المقتدی بنهم ولدیهم بحیوة راسی کمات
الایمان فسعی الاعادی بالنمائم بیننا حتی تفرقنا فبنت بانو واحتیاط
درباب حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج بتمدن ظاهر ست
از اهم مهمات بود تا نقصان بدان راه نیابد و معنی اتحاد ~~ای تعاون ۱۲~~ زائل نشود چه اکثر
فضائل خُلقی که برشمردیم هم بر محافظت نظام تألف که وجود نوع بی آن
نتواند بود مقصور باشد مثلاً احتیاج بعدالت از جهت تصحیح معاملات است
تا از رذیلت جور مصون ماند و احتیاج بعفت از جهت ضبط شهوات
بدنی تا جنایات ~~گناهها ۱۲~~ عظیم بشخص و نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت
دفع امور هائل تا بسلامت شامل بود و در اظهار بعضی فضائل باسبابی
خارج حاجت افتد مانند احتیاج باکتساب اموال در حریت و سخاوت
و عدالت تا بفعل احرار قیام تواند نمود و بر مجازات جمیل و مکافات
واجب قادر بود و چندانکه حاجت بیشتر بمواد خارج احتیاج زیاده تر
اقتناء مواد بی اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب الفت
مودی بتقصیر در اکتساب سعادت باشد و ازینجهت حکم کرده اند بر آنکه هیچ
رذیلت در دین و دنیا مذموم تر از کسالت و بطالت نیست چه این حالات

یعنی تمدن که مدنی الطبع بودن مردم است دارد در بیان احتیاج اشخاص و ازدیاد ایشان ۱۲

اشاره است به آنکه اکتساب آن از آنکه ... کسب اموال از آنجا است و مقصود از آن در سخاوت ۱۲

حائل شوند میان مردم وجملگی خیرات وفضائل و مردم را از لباس مردمی بدر برند
و گفتیم که دورترین خلق از فضیلت کسانی اند که از تمدن و تألف بیرون شوند و
بوحشت و وحدت گرایند پس فضیلت محبت وصداقت بزرگترین فضائل بود
و محافظت آن مهمترین کارها و غرض از اطناب درین باب همین بود
چه این باب اشرف ابواب اینمقاله باشد از جهت معانی متقدم والله اعلم

فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق

مردم باید که نسبت حال خود با احوال جملگی اصناف خلق اعتبار کند چه نسبت او
با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا برتبه بالای آن صنف باشد یا مقابل یا فروتر
اگر بالای آن صنف بود در رتبه آن اعتبار (بلندی مرتبه ۱۲) او را بر محافظت آن مرتبه
باعث باشد تا بنقصان میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی از آن مرتبه
در مدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن بدرجهٔ آن
صنف جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب مختلف
باشد اما معاشرت با صنف بلندتر (مثلا پادشاهان ۱۲) از آنچه در فصل پنجم یاد کردیم معلوم باشد
و اما معاشرت با صنف مقابل متنوع بود به ۳ نوع اول معاشرت
با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانیکه

نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر
حقیقی و معاشرت با دوستان حقیقی یاد کرده آمد و اما با دوستان غیر
حقیقی که بدوستان حقیقی متشبه باشند و از نوع تصنع و تملق خالی نه
معاشرت با ایشان چنان باید کرد که بقدر وسع مجامله و احسان کند
و در استمالت و مدارات و صبر و معامله بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد
و اسرار و عیوب خود را از ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث
و احوال و اسباب منافع و مقادیر اموال همچنین و بتقصیر ایشان را
مواخذه نکند و در اهمال حقوق عتاب نماید و بمکافات آن مشغول نشود
تا صلاح ذات البین و اصلاح ایشان مرجو باشد و تواند بود که بعضی
بروزگار بدرجه اصفیا و اولیای مخلص برسند و باید که بقدر قدرت
با ایشان مواسات کند و تفقد اقارب و متعلقان ایشان لازم داند
و بقضای حاجات و اظهار بشاشت در اختلاط ایشان چه بطبع
و چه بتکلف قیام نماید و در حال ضرورت ایشان را دست گیرد فی الجمله
اصناف کرم و خلق و حسن عهد تقدیم رساند تا همه کس را در دوستی او رغبت
بیفزاید و بوقت آنکه در مرتبه ایشان تفاوتی افتد و بجاهی یا کرامتی بیشتر

برسند در طلب دوستی ایشان بیفزاید و اتصال و قربت زیاده از معهود نطلبد و اما اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک بدو قسم شوند آشکارا یا نهانی و اهل حقد از حساب دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از قسم اعدای مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جهت وقوف او بر اسرار و عوارات و در ماکل و مشارب و غیر آن از و احتیاط واجب باید شمرد و اصلی کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر تحمل و مواسات و تلطف ایشان را دوست توان کرد و اصول حقد و عداوت از دلهای ایشان منقطع گردانید خود بهترین تدبیری باشد که تقدیم یافته بود و الا مادام که بمرافقتی ریائی و مجاملتی ظاهری یکدیگر را می بینند بر محافظت آن توفر باید نمود و به هیچ نوع در تظاهر دشمنی رخصت ندارد که قمع شر بخیر خیر بود و قمع شر بشر شر و بسفاهت اعدا مبالات نباید نمود و اغضا و تحمل و مدارات استعمال باید کرد و از تمادی منازعت و منافست احتراز تمام لازم داشت چه اظهار عداوت مقتضی ازالهٔ نعم و تعریض انتقال دول و استدعای افکار دایم و هموم متوالی و اضاعت اموال و کرامات و تحمل ضیم و مذلت و سفک دما و دیگر انواع شرور باشد و عمر که در تدبیر و تفکر و ممارست

ومباشرت این افعال صرف شود هم در دنیا ضائع و منغص بود و هم در دین
سبب شقاوت و خسران و اسباب عداوت از آدمی پنج چیز بود تنازع
در ملک و تنازع در مرتبه و تنازع در رغائب و اقدام بر شهواتی که موجب
انهتاک حرم بود و اختلاف آراء و طریق توقی از هر صنفی احتراز از سبب
آن صنف بود و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و در تفتیش اخبار
ایشان مستقصی تا بر مکر و خدیعت ایشان واقف گردد و مانند آن
فرا پیش گیرد و بدان بر انتقاض مساعی آن قوم ظفر یابد و شکایت اعدا
در مسامع رؤسا و دیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن مزخرف ایشان را
قبول نکنند و مکائد یکه سگالند رواج نیابد و در اقوال و افعال متهم گردند
و باید که معائب دشمنان نیک معلوم کند و بر تقریر و تقطیر آن واقف
شود و آن را جمع نماید و در اخفای آن شرائط احتیاط نگاهدارد چه نشر
معائب دشمن مقتضی فرسودگی او بود بر آن و عدم تأثر از آن ولیکن
چون بوقت خویش آن را اظهار کرد انکسر و قهر او حاصل آید و اگر بعضی
از آن او را تنبیهی کند پیش از نشر تا چون داند که بر معائب و مثالب او
وقوف یافته اند دل شکسته و ضعیف رای گردد و شاید درین باب تحری

صدق شرط بزرگتر بود چه کذب از دواعی قوت و استیلای خصم بود و
بر شیم و عادات هر صنفی باید که وقوف یابد تا هر چیزی را بمقابل آن دفع
نماید و آنچه موجب قلق و ضجرت ایشان بود همچنین معلوم کند که ظفر
در مضمون آن مندرج بود و بهترین تدبیری درین باب آنست که خویشتن
را بر اضداد و منازعان تقدمی حقیقی حاصل کند و در فضایلی که اشتراک
میان هر دو جانب صورت بندد سبقت گیرد تا هم کمال ذات او و هم بر
خصوم تقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان فرانمودن و با دوستان ایشان
موافقت و مخالطت کردن از شرائط حزم و کیاست بود چه معرفت عورات
و مزال اقدام و مواضع عثرات ایشان بدینوجه آسان تر دست دهد
و تلفظ بدشنام و لعنت و تعرض اعراض دشمنان بغایت مذموم بود و
از عقل دور چه این افعال بنفوس و اموال ایشان مضرتی نرساند و بنفس
و ذات مرتکب را فی الحال مضر بود که هم بسفها تشبه نموده باشد و هم خصوم را
مجال دراززبانی و تسلط داده چنین گویند که شخصی در پیش ابومسلم
مروزی زبان بعرض نصر سیار آلوده کرد بتصور آنکه ابومسلم را خوش آید
و ازو پسندیده دارد ابومسلم روی ترش کرد و او را ازان بعنف زجر نمود

وفرمود که اگر بسبب غرضی دستها بخون ایشان آلوده کنم باری در آنکه زبانها
انتقام ۱۲
باعراض ایشان آلوده کنم چه غرض و فائده خواهد بود و چون دشمنان از آفتی
رسد که خود از ان آیمن نبود و مانند آن آفت را متوقع و منتظر باشد البته
باید که شماتت نماید و شادمانی و فرح اظهار نکند که دلیل بطر بود و بمعنی آن
شماتت هم با خود کرده باشد و اگر دشمن بحمایت او درآید و از حریم او
امنی سازد یا در چیزی که اقتضای وفا و امانت کند اعتمادی نماید عذر
و مکر و خیانت استعمال نکند و مروت و کرم بکار دارد و چنان کند که ملامت و
مذمت بدشمن مخصوص گردد و حسن عهد و نیکو سیرتی او همه کس را
معلوم شود و دفع ضرر اعدا را ۳ مرتبه بود اول اصلاح ایشان
فی انفسهم اگر میسر باشد و الا اصلاح ذات البین دوم احتراز
میانجی ۱۲
از مخالطت ایشان ببعد جوار یا سفری دور که اختیار کند سوم قهر و
قمع و این آخر همه تدبیرها باشد و با وجود شش شرط بران اقدام
توان نمود اول آنکه دشمن شریر بود بذات خویش و اصلاح او بهیچ طریق
صورت نه بندد دوم آنکه بهیچ وجه از وجوه جز قهر خویشتن را از تعریض او
خلاصی نه بیند سوم آنکه داند که اگر ظفر او را بود زیاده ازین که این کس

شماتت شاد شدن بمکروهی کسی ۱۲
بر کشی و دوران و شادمانی ۱۲

ارتکاب خواهد کرد استعمال کند چهارم آنکه اظهار قصد وسعی در ازاله

خیرات خویش ازو مشاهده کرده باشد پنجم آنکه در قهر او بر رذیلتی

مانند خیانت وغدر موسوم نشود ششم آنکه آنرا عاقبتی مذموم چه در دنیا

مکر وحیله ۱۲

وچه در آخرت متوقع نبود ومعذلک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر

وانتهاز فرصت باوجود مهلت از لوازم حزم باشد واما حسود را باظهار

یافتن ۱۲

نعم ومرارت فضائل ودیگر چیزهائی که مستدعی غیظ وایذای او بود

وبر رذیلتی مشتمل نه رنجور دل وگداخته تن دارد واز کید او احتراز کند

وجهد نماید دران که مردمان بر سریرت او واقف شوند واما معاشرت

باکسانی که نه دوست باشند ونه دشمن هم مختلف باشد وهر کسی را

بدانچه مستحق آن بود که تلقی کردن بمصلحت نزدیکتر مثلا نصحا را اول وآن

قومی باشند که بنصیحت همه کس تبرع نمایند خدمت کند وبا ایشان

احسان ۱۲

مخالطت نماید وسخن ایشان بشنود وبشاشت وابتهاج بدیدار

ایشان ظاهر گرداند اما در قبول قول هر کسی مسارعت ننماید وبظواهر اقوال

مغرور نشود بلکه تامل کند تا بر غرض هر کسی واقف شود وحق را از باطل

فرق نماید وبعد از ان بر وجه اصوب برود وصلحا را وآن جماعتی باشند که

باصلاح ذات البین مشغول باشند از روی تبرع مدح و ثنا گویند و بکرامات
واصناف تبجیل مخصوص دارد و بدیشان تشبه نماید چه مذاهب ایشان نزدیک
همه خلق محمود بود و با سفها حلم بکار دارد و بسفاهت ایشان مبالات و
التفات نکند تا از ایذای و اعراض نمایند و اگر بشتم و سفهٔ ایشان مبتلا
شود آنرا حقیر شمرد و بدان توجع و تألم ننماید و بمکافات مشغول نشود
بلکه بسکون و تأنی اصلاح حال یا مفارقت و ترک مخالطت ایشان
بتقدیم رساند و تا تواند مجالست این صنف اختیار نکند و مجادله و مجازات
ایشان محظور شمرد و با اهل تکبر تواضع ننماید بلکه بسیرت ایشان با ایشان
کار کند تا از آن متألم و منزجر شوند که التکبر مع المتکبر صدقة
چه تواضع با این قوم موجب استهانت و تحقیر بود و در اصابت خود
متیقن شوند و پندارند که بر همه کس واجب است خدمت و تذلل کردن
و چون ضد این یابند دانند که گناه ایشان را بوده است و ممکن که
باسر تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضائل اختلاط کند و از ایشان
استفاده واجب شمرد و معاونت و مساعدت ایشانرا غنیمت داند
و جهد کند تا از زمرهٔ ایشان باشد و با همسایهٔ بد و عشیرهٔ ناسازگار

صبر نماید و مدارات و مجامله استعمال فرماید و یقین داند که ایشان بدین
صابرتر باشند و کریمان بنفس و همبرین منوال و نمط با هر کسی آنچه عقل اقتضا
کند و حزم و کیاست اشاره فرماید بکار آرد و در اصلاح عموم خلق و اصلاح
خصوص خود بقدر استطاعت بکوشد و اما زیردستان هم اصناف باشند
خویشان و متعلقان ۱۲
متعلمان را نیکو دارد و در احوال طبائع و سیرتهای ایشان نظر کند اگر
شاگردان ۱۲
مستعد انواع علوم باشند و بسیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکند
و بر آن تحمل منتی یا مؤنتی نطلبد و در ازاحت علت ایشان کوشد
و خداوندان طبائع ردی را که تعلم از روی شره کنند تهذیب اخلاق فرماید
فاسد و زبون ۱۲
و بر معائب ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل نماید و علمی که سبب
توسل ایشان بود باغراض فاسده از ایشان باز دارد و بلیدان را
بر چیزیکه بفهم ایشان نزدیکتر بود و بر فائدهٔ مشتمل‌تر حث کند و از تضییع عمر
ترغیب ۱۲
اجتناب فرماید و سائلان را اگر ملح باشند از الحاح زجر کند و اجابت
الناس در توقف دارد مگر که صادق الحاجت باشد و میان محتاج
و طامع تمیز کند و طامع را از طمع باز دارد و بمطلوب نرساند تا باشد که
سبب اصلاح او شود و محتاجان را عطا دهد و با ایشان مواسات نماید

و در اسباب معاش مدد دهد و مادام که باختلال در امور نفس و عیال
ای در خرج ذات ۱۲
مؤدّی نبود بر ایشان ایثار کند و ضعفا را دست گیرد و بر ایشان رحمت
فرماید و مظلومان را اعانت نماید و در همه ابواب خیر نیت راستی و پاکی
کند و بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کرامات اوست تعالی و تقدس تشبّه نماید

فصل هشتم در وصایایکه منسوب است بافلاطون نافع در همه ابواب و ختم کتاب

چون از شرح مسائل حکمت عملی بر وجهی که در صدر کتاب ذکر آن تقدیم
دیباجه ۱۲
یافته بود فارغ شدیم و در استیفای ابواب آن و نقل سخن از اصحاب
این صناعت قدری جهد مبذول کردیم خواستیم که ختم کتاب بر فصلی
باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن وصیتی است که
شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است میگوید معبود خویش را بشناس
و حق او نگاهدار و همیشه با تعلیم و تعلّم باش و عنایت بر طلب علم مقدّم دار
قصد و اراده ۱۲
و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان بتجنّب از
شر و فساد کن و از خدای تعالی چیزی مخواه که نفع آن از تو منقطع بود
چه هر که صاحب ملاست یقیناً از شر و فساد اجتناب میکند ۱۲
و متیقّن باش که همه مواهب از حضرت اوست و از و نعمتهای باقی و
فواید یکه از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن همیشه بیدار باش که شرور را
درخواست ۱۲

اسباب بسیار ست و آنچه نشاید کرد بآرزو مخواه و بدانکه انتقام خدا تعالی
از بنده بسخط و عتاب نبود بلکه بتقویم و تادیب باشد و بر تمنای حیاتی
غضب ۱۲
شایسته اقتصار مکن تا موتی شایسته بآن مضاف نبود حیات و ممات را
شایسته مشمر مگر که وسیلهٔ اکتساب خیر بوده باشد بر آسایش و خواب
اقدام مکن مگر بعد از آنکه محاسبهٔ نفس خود در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی
اول آنکه تامل کنی که در آنروز هیچ خطا از تو واقع شده ست یا نه
دوم آنکه تامل کنی که هیچ خیر اکتساب کردهٔ یا نه سوم آنکه تامل کنی که
هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه و یاد کن که چه بودهٔ در اصل و چه خواهی شد
بعد از مرگ و هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است
بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از زلت باز نه ایستد
تکبر پایهٔ خود مساز از چیزهائی که از ذات تو خارج بود و در فعل خیر با مستحقان
انتظار سوال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح کن حکیم مشمر کسی را که بلذتی
از لذتهای عالم شادمان بود یا بمصیبتی از مصائب عالم جزع کند و اندوهگین
شود و همیشه یاد مرگ کن و بمردگان اعتبار گیر خساست مردم
از بسیاری سخن بیفائده دان و از اخبار کند بچیزیکه از ان مسئول نبود

بشناس و بدانکه کسی که در شر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول شر کرده
باشد و مذهب او بر شر مشتمل شده بارها اندیشه کن پس در قول آر
پس در فعل آر که احوال گردان است و دوستدار همه کس باش و زود خشم
مباش که غضب بعادت تو گردد هر که امروز بتو محتاج بود ازاله حاجت
او بفردا مفکن که تو چه دانی که فردا چه حادث شود کسی را که بچیزی گرفتار
بود معاونت کن مگر آنکس را که بعمل بد خود گرفتار باشد تا سخن متخاصان
مفهوم تو گردد بحکم ایشان مبادرت منما حکیم بقول تنها مباش
بلکه بقول و عمل باش که حکمت قولی درین جهان باند و حکمت
عملی بدان جهان رسد و آنجا باند و اگر در نیکوکاری رنجی بری
رنج نماند و فعل نیک باند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و
فعل بد باند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و تو از آله استماع و نطق
محروم باشی نشنوی و نگوئی و نه یاد توانی کرد و یقین دان که متوجه
بمکانی شده که آنجا نه دوست را شناسی و نه دشمن را پس آنجا کسی را
بنقصان منسوب مگردان و حقیقت شناس که جائی خواهی رسید که
خداوندکار و بنده آنجا متساوی باشند پس آنجا تکبر مکن و همیشه زاد راه

ساخته دار که چه دانی که رحیل کی خواهد بود و بدانکه از عطاهای خدا تعالی
هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او متساوی
و متشابه بود مکافات کن به نیکی و در گذر از بدی یاد گیر و حفظ کن و
فهم دار و در هر وقتی کار خویش را و تعقل حال خود کن و از هیچ کار از کارهای
بزرگ این عالم ملالت منما و در هیچ وقت سستی و تأنی مکن و از خیرات
تجاوز جایز مشمر و هیچ سیئه (بدی ۱۲) را در اکتساب حسنه (نیکی ۱۲) سرمایه مساز و از امر افضل
بجهت سروری زائل اعراض مکن که از سروری دایم اعراض کرده باشی
حکمت دوست باش و سخن حکما بشنو و هوای دنیا از خود دور کن و
از آداب ستوده امتناع مکن و در هیچ کار پیش از وقت انکاره مشو و چون
بکاری مشغول باشی از روی فهم و بصیرت در آن مشغول
باش بتونگری متکبر و معجب مباش و از مصائب شکستگی و خواری
بخود راه مده با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن
چنان کن که در حکومت ظفر ترا بود و با هیچکس سفاهت مکن و تواضع
با همه کس بکار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر در آنچه خود را معذور داری
برادر خود را ملامت مکن و به بطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد

مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس مزاح مکن همیشه بر ملازمت سیرت عدل و
استقامت و التزام خیرات مواظبت کن تا نیکبخت گردی انشاء الله تعالی اینست
وصایای افلاطون که خواستم ختم کتاب بران کنم و بعد ازین سخن قطع کردانم خدا تعالی
همکنان را توفیق اکتساب خیرات و اقتنای حسنات کرامت کناد و بر طلب مرضات خود
حریص گرداناد انه لطیف المجیب والیه المرجع والانیب

تم الکتاب بعون الملک الوهاب

بر ارباب ضمائر و اصحاب بصائر که شوق بترقی در مدارج کمال و تحلی بصوالح اعمال دارند
واضح و لائح باد که این احقر الانام سید عبد القدوس نام ساکن سیاپکله حوالی دار الامارة
کلکته هرگاه از طبع ما قال (یعنی این کتاب مستطاب که در احتوا بر ایراد بلیغ ترین اشارات
و فصیح ترین عبارات و لطافت تبیین و عمدگی مضامین از غایت اشتهار کالنور الشمس
بین النهار محتاج بتوصیف و تعریف نیست و در زمان ماضی بتصحیح مرجع صغیر و کبیر حافظ
حاجی مولوی احمد کبیر و عمدة المحققین افضل المدرسین مولوی غیاث الدین رضی الله تعالی
عنهما مزین شده بمطالب طبع آمده فیض رسان عالمیان میشد و درین جزو زمان بسبب قلت
و نایابی نسخهای آن اکثری از طلاب روزگار و احباب نامدار از فوائد بی شمارش
محروم میماندند) فراغت یافت ذکر بعضی از احوال و فضائل من قال (یعنی مصنف آن

مناسب مقام انگاشت بنابران حسب تحریر صاحب آتشکده تذکرهٔ مصنف علیه الرحمة *

بیان نموده است گزارش کرده می آید که خواجه نصیر الملة

والدین محمد بن حسن مولف اخلاق ناصری از اعلم علمای زمان و افهم

حکمای دوران خود بوده و اصلش از جهرود من اعمال قم است گویند

در دیار طوس که بنا کردهٔ طوس نوذر است متولد شده و هم در ان

ارض مقدس کسب کمالات نموده لهذا بطوسی اشتهار دارد و در مراتب

حکمت بدو واسطه از تلامذهٔ شیخ بو علی سینا است در اکثر

علوم مصنفات جلیله دارد از انجمله در فن حکمت شرحی بر اشارات

شیخ بو علی سینا و در علم نجوم شرحی بر صد کلمه بطلیموس و در علم

عقائد و کلام متن تجرید و در علم تصوف و سلوک اوصاف الاشراف

از تصانیف اوست و اما فضائل آن بزرگوار از حیز تحریر و تقریر

بیرون است و کمالات آن فیلسوف از حد اشعار و اظهار افزون

بعد از زمان آن الی الآن نهایت مرتبهٔ فضل فضلای عهد

بفهمیدن مطالب کتب او انحصار دارد و رفع اشکال اکثر مسائل مفصلهٔ

حکمت از طبع وقاد و ذهن نقاد او شده چندی در قهستان و قلاع ملاحده

اسماعیلیه ساکن و بعض اوقات محبوس هم بوده تا از استیلاء ایلخان از حبس
خلاص یافته و ملازم رکاب او شده و نوازشات فراوان از آن پادشاه
یافته و آن پادشاه نیز استفادهٔ اکثر امور از رای صواب نمای او
میکرده گاهی باقتضای طبع فکر شعر هم مینموده از وست

موجود بحق واحد اول باشد باقی همه موهوم و مخیل باشد
هر چیز جز او که آید اندر نظرت نقش دومین چشم احول باشد

وله

نظام بی نظام ار کافرم خواند چراغ کذب را نبود فروغی
مسلمان خوانمش زیرا که نبود سزاوار دروغی جز دروغی

گویند خواجه نصیر این رباعی را بطریق سوال بخدمت بابا افضل کاشانی
که اعرف حکمای زمان بود فرستاده و بجوابش محظوظ شده رباعی خواجه نصیر

اجزای پیاله که در هم پیوست بشکستن آن روا نمیدارد دست
چندین سر و پای نازنین و بر و دست از بهر چه ساخت و زبرای چه شکست

جواب از بابا افضل

تا گوهر جان در صدف تن پیوست از آب حیات صورت آدم بست
گوهر چو تمام شد صدف تا نشکست بر طرف کله گوشهٔ سلطان ننشست

گویند شبی که خواجه نصیر بوجود آمده والد ماجدش همان شب بریاض رضوان خرامیده

وعمر شریف خواجه ممدوح بهفتاد و هفت رسیده و در سنه ۶۷۲ ششصد و هفتاد و دو هجری مرغ روحش بباغ خلد پرواز کرده جسدش بوصیت او در کاظمین علیهما السّلام مدفون انا لله وانا الیه راجعون

تاریخ طبع بطور تعمیه طبع زاد مولوی عبد الغنی سلمه الله تعالی

چو ختن شاه یسین وال یسین * خلیق و بی نظیر و حامی دین

بشوق کامل و جهد تمامی * بطبع آورد این سفر گرامی

ز راه لطف و اشفاق فراوان * غنی را گفت کای مرد ثناخوان

عجب باشد که این پاکیزه رعنا * ز سال طبع خود ماند معرّا

بگفتم جانم بالرأس والعین * دل و جانم فدای آل حسنین

ز لطف قادر قیوم و دانا * توانائی ده هر ناتوانا

بگوشم خورد وقت غور تاریخ * که مهر آمد برون از حسن تاریخ

ایضا له زاد لطفه

آمد چو نیک نسخهٔ اخلاق ناصری * در خوبی و لطافت و اسباب ظاهری

سائل شده غنی ز دل از سال طبع او * گفتا که مطبوع جهان اخلاق ناصری

[illegible]نامهٔ اخلاق ناصری

صفحه	سطر	غلط	صحیح	ص	س	غ	ص
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]ت	۵۴	۹	بزه	بزه فهی
۹	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۵۵	۸	قدما وحکما	قدما رحکما
۱۰	۹	ولایت	ولانهایت	۶۱	۱	فرفور	فرفوریوس
۱۱	۱	وآنچه [illegible] آثار علوی خوانند	× × ×	۶۷	۴	تعلق	تعقل
۱۵	۱۱	وصایائی که	وصایائیکه	۶۹	۱۰	موبوط	مربوط
۲۸	۴	نظرا ی	اہل نظر	۶۹	۱۴	مبنط	منبسط
۲۸	۴	ہراہین	براہین	۷۱	۳	خاصہا	خاصگ
۳۰	۱۵	بمشابه	بشابه	۷۳	۲	وخاصة	خاصتہ
۳۱	۹	طبیعی	طبعی	۷۲	۹	کند	کنند
۳۱	۱۵	میکنند	میکنند	۷۳	۳	او	اوحاصل و
۳۲	۱۵	بمشابه	بشابه	۷۴	۱۱	اودلیل	اوائل
۳۳	۵.	عجب	عجیب	۷۵	۱۴	سعادت	سعادت سعدا
۳۳	۱۳	بقیته	بقیة	۷۹	۱۱	کند	بود
۳۴	۷	ساختو	قوت ساخته	۷۶	۳	جبین	جبن
۳۴	۸	بمشابه	بشابه	۷۶	۸	افعال	مانند افعال
۳۴	۱۴	باید	باز	۸۱	۷	آنکاه	تاکاه
۳۸	۱۴	او	اوبود	۸۴	۱۱	شود	می شود
۳۹	۱۵	کسیف	کثیف	۸۷	۹	مقولات	معقولات
۴۱	۱۵	که از	که اگر از	۹۰	۱۵	اسپ وشمشیر	اسپ
۴۳	۱۵	وهو البصیر الخبیر	× × ×	۹۴	۱	فصا ئل	فضائل
۴۵	۱۰	بمشابه	بشابه	۹۵	۱۰	که بشرط	کند بشرط
۴۶	۱۳	کردن	کردند	۹۷	۱۱	حقیقی	لحقیقته
۴۷	۹.	مطاعم	مطاعم لذیذه	۹۹	۱۴	خویش	خویش بود
۴۷	۵	مرغوب	مرغوبه	۱۰۰	۷	کمله	ملکه
۴۸	۳	تمیز	تمییز	۱۰۰	۹	مقتنیات	مقتنیات.
۵۰	۱۳	فضل	فضل وهنر	۱۰۱	۷	معیشعت	معیشت
۵۲	۱۲	مطمئیه	مطمئنة	۱۰۳	۱	علی	علا
۵۴	۳	بدالست	بدن است	۱۰۳	۱۴	بمشابه	بشابه

غلط نامهٔ اخلاق ناصری

۱۰۴	۱۱	ازان	ازان منهج	۱۶۸	۶	بمشابه	بشابه
۱۱۰	۱۲	افعال	افعالیکه	۱۷۲	۱۱	بمشابه	[illegible]
۱۱۰	۱۵	اما	گوئیم اما	۱۷۲	۶	تابتقدیم	بالتقدیم
۱۱۲	۱۴	مراد	مراد [illegible]	۱۷۶	۱۴	برد	بروارت
۱۱۶	۴	عشا	عشاق	۱۸۰	۵	معجب	معجب نبود
۱۱۶	۹	بازآنکه	باآنکه	۱۸۰	۶	بمال	بمال کند
۱۱۶	۹	مقصود	مقصود او	۱۸۰	۷	نباشند	نباشد
۱۱۶	۱۱	بعدماکه	بعد ما آنکه آنچه	۱۸۰	۱۲	واگر	× × ×
۱۲۶	۸	الحدفیه	الحدیدفیه	۱۸۲	۲	بته	بَتّه
۱۲۶	۱۴	بعد	بعدل	ایضا	۱۵	وجوه	× × ×
۱۲۸	۱۵	رذالت	ردارت	۱۸۹	۹	جبین	جُبُن
۱۲۹	۶	افزا	افزار	۱۹۲	۲	مواخذات	مواخذه
۱۳۱	۱۵	بسمت جوار	بسمت جوار اورا	ایضا	۶	اعلم	والله اعلم
۱۳۲	۱۴	جواد	وجود او	۱۹۵	۱	وغایب	ورغائب
۱۳۳	۱۱	ولعمری	لا لعمری	ایضا	۹	وسیاقی	سرو سیتاقی
۱۳۹	۲	محمدت	در محمدت	۱۹۷	۱	که بوده	بوده
۱۴۲	۱۳	نصب	نصیب	۱۹۸	۲	نشینند	نشستند
۱۴۴	۱۳	اولی تر	اولی تر والله اعلم	۱۹۹	۴	این	طالب این
۱۴۸	۱۳	اعاذالله	اعاذنا الله	ایضا	۷	طایع	طبائع اربعه
۱۴۸	۱۱	یرضه	یرضله	ایضا	۷	در روزی	وروزی
۱۴۹	۳	تکله	ملکه	ایضا	۸	حاصل	حاصل کند
۱۵۸	۱	لذتها وسلوت	لذت بها وشکوه	ایضا	۹	ابرابر	ابرار
۱۵۸	۱۴	لعمری و	لا لعمر الله	۲۰۴	۱۲	بود	بود × شعر
۱۵۸	۱۵	که از	از	۲۰۵	۶	گویند	گوید
۱۵۹	۱۳	بهیچ	بهیچ آفت	ایضا	۱۲	محیق	محق
۱۶۰	۲	صنایع	ضایع	ایضا	۷	دانند	داند
۱۶۵	۹	اختیار	اخبار	۲۰۹	۱۲	هم	هم
۱۶۷	۸	قدره	که در	ایضا	۱۴	مرض	مرض حزن

[illegible] اخلاق ناصری

				ص	س	غ	ص
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	٢٦٣	١٣	بدين	اکر بدين
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	٢٦٤	١٥٠	ارادی	ادای
ايضا	١١	اسباب [illegible]	اسباب ان و اعراض	٢٦٥	٣	لهکو	لهکگوا
٢١١	١١	[illegible]	× ×	ايضا	١٢	ما	نه
٢١٣	ايضا	تدبيري	مدبير	٢٦٨	٢	عنايته	عناية
٢١٤	٩	مقول	متموّل	٢٦٩	٨	بطبش	بطش
٢١٠	١٠	بمشابه	بمشابه	٢٦٩	٩	وصاحب	صاحب
٢١٧	١١	دوکان ها	در دکانها	٢٧٢	١٣	زهد وترک	زهد
٢١٨	٤	مالابد بدو	مالابدّ و	٢٧٦	٦	حيوات	حيوانات
٢٢٠	٩	قبول	مقبولی	ايضا	٨	طبيعي	طبعي
ايضا	١١	وضاعات	وصناعات	ايضا	٩	سقطور	مفطور
٢٢١	٤	بمبالغه	بمعاملة	ايضا	١١	دوم آنچه بطی العقد سریع الانحلال بود	دوم آنچه بطی العقد والانحلال بود
٢٢٢	٦	بصناعات	بضاعات				
٢٢٤	٤	باشد	بعرض باشد	ايضا	١١	سوم آنچه سریع العقد وبطی الانحلال بود	سوم آنچه بطی العقد سریع الانحلال بود
٢٢٨	٢	بمشابه	بمشابه				
٢٣١	٧	بتر	بدتر	٢٧٧	١٣	چه چنه	چه عشق جنه
٢٣٥	٩	منع	مانع	٢٧٩	٦	ارقليطس	از ابوقليطس
٢٣٠	٥	درحرکت	در حدت وحرکت	٢٨٠	٨	مداخلی	مداخلتی
ايضا	٧	استحاله	بهيرا استحاله	٢٨٢	٤	ميکردد	معلوم ميکردد
٢٣٧	١١	باری	کودکان راباری	ايضا	٥	باسر	باز برسر
ايضا	ايضا	ايثارکند	ايثارکند وانکه	٢٩٣	١٤	هرفعلی	هرکه فعلی
٢٣٨	١٢	کيرد	بعادت کيرد	٢٩٧	١٥	طبيعي	طبعي
٢٤٢	٧	کنند	کند	٢٩١	١٤	حالی	جمال
٢٤٤	١١	آنرا	استماع آنرا	٣٠٠	٣	طلب	طلب حق
٢٤٥	٦	بمشابه	بمشابه	٣٠٣	١٢	بعد	بعد صورت بندد
٢٥٥	١	بمشابه	بمشابه	٣٠٨	٣	ينة	ية
٢٥٦	٥	که اورا	اورا	٣٠٩	٤	آله	آن
ايضا	٦	توهم	تفهم	٣١٥	٦	قبيل	قبل
٢٥٩	١٢	حسن	حسّ	٣١٧	٤	امتثال	امثال

فهرست فصول و اقسام مهمّه

در ذکر سبب تالیف این کتاب ——
در ذکر مقدّمهٔ کتاب که تقدیمش بر خوض در مطلوب واجب بود —— ۴
مقالهٔ اول در تهذیب اخلاق مشتمل بر دو قسم —— ۱۶
قسم اول در مبادی مشتمل بر هفت فصل —— ۱۶
فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع —— ۱۶
فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه نیز گویند —— ۱۸
فصل سوم در تعدید قوای نفس انسانی و تمیز آن از دیگری —— ۲۸
فصل چهارم در بیان شرافت انسان بر موجودات این عالم —— ۳۱
فصل پنجم در بیان کمال و نقصان نفس انسانی —— ۳۹
فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کسر کسانی که مخالف حق کرده اند دران باب ۴۴
فصل هفتم در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست —— ۵۷
قسم دوم در مقاصد مشتمل بر ده فصل —— ۸۳
فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان امکان تغییر اخلاق —— ۸۳
فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعات است —— ۹۰
فصل سوم در حصر اجناس فضائل که مکارم اخلاق عبارت از انست —— ۹۲
فصل چهارم در انواعیکه تحت اجناس فضائل باشند —— ۹۶
فصل پنجم در حصر اضداد این اجناس که اصناف رذائل بود —— ۱۰۳
فصل ششم در فرق میان فضائل و شبیه فضائل از احوال —— ۱۱۰
فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح احوال و اقسام آن —— ۱۲۱
فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضائل و مراتب سعادت —— ۱۲۴
فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضائل مقصور بود —— ۱۵۱
فصل دهم در معالجهٔ امراض نفس و آن بر ازالهٔ رذائل مقدّر بود —— ۱۶۸
مقالهٔ دوم در تدبیر منازل مشتمل بر پنج فصل —— ۲۱۱
فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقدیم آنچه مهمّ بود درین معنی —— ۲۱۱

[illegible]رفت سیاست وتدبیر اموال واقوات ———— ٢١٨
[illegible]معرفت سیاست وتدبیر اهل ———— ٢٢٤
[illegible]م در سیاست وتدبیر اولاد ———— ٢٣٢
در آداب سخن گفتن ———— ٢٤٣
در آداب حرکت وسکون ———— ٢٤٤
در آداب طعام خوردن ———— ٢٤٦
در آداب شراب خوردن ———— ٢٤٨
فصل العاقبة در رعایت حقوق پدر ومادر ———— ٢٥٠
فصل پنجم در سیاست خدم وعبید ———— ٢٥٥
مقالهٔ سوم در سیاست مدن مشتمل بر هشت فصل ———— ٢٥٩
فصل اول در سبب احتیاج خلق بتمدن وشرح ماهیت وفضیلت این نوع علم — ٢٦٠
فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت بندد واقسام آن — ٢٧٢
فصل سوم در اقسام اجتماعات وشرح احوال آن ———— ٣٠٠
فصل چهارم در سیاست ملک وآداب ملوک ———— ٣٢٦
فصل پنجم در سیاست خدم وآداب اتباع ملوک ———— ٣٤٤
فصل ششم در فضیلت صداقت وکیفیت معاشرت با اصدقا ———— ٣٥٣
فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق ———— ٣٧٢
فصل هشتم در وصایای منسوبه بافلاطون نافع در همه ابواب وختم کتاب ٣٨١

تمت

ASIATIC SOCIETY

غلط نامهٔ اخلاق ناصری

۳۹۲

صفحه	سطر	غلط	صحیح	ص	س	غلط	صحیح
۳۱۹	۱۳	باشد	باشند	ص	س	[redacted]	[redacted]
۳۲۰	۹	بود	بوند			[redacted]	[redacted]
۳۲۳	۵	شود	شوند	۴	۱۸	[redacted]	[redacted]
۳۲۵	۱۰	تصور	مقرر	۱۰	۲۱	علوی	علوی مانند
۳۲۷	۹	ساسون	سائس ودام	ایضا	ایضا	سفلی	سفلی مانند
۳۲۸	۱۵	او	وهو نامة بن الاسرش	۱۱	۹	القمو	اسقمونیا
۳۲۹	۵	بحاجة	بحاجة	ایضا	ایضا	زفا	فوقنا
۳۳۳	۱۳	الالبیین	الالهیین	ایضا	ایضا	تحنا	تحتنا
۳۳۵	۱۱	واحان	احسان	۱۹	۱	آرنده	آرندهٔ دلیل
۳۳۶	۱۰	نشود	نشنود	ایضا	۴	واجب الوجود	واجب الوجود مایقتضی
۳۴۳	۵	اجابة	اجابهة	۲۱	۸	هرچه	هردو
ایضا	۵	لا	الأم	۲۱	۱۵	انه	انه منقسم
ایضا	۸	محاربه	که محاربه	۲۲	۵	کوشش	بکوشش
۳۵۲	۱۵	واکر	واکراز	۲۳	۶	شبا	شباهت
۳۵۳	۶	طبیعی	طبعی	۲۵	۱۳	والملازم	والّا لازم
۳۵۶	۳	وعیار	بعیار	۲۸	۳	بعقده	بودن خود
۳۵۷	۲	نزدیک	نزدیک تر	۲۹	۲	مالیدن دست	بمالیدن ودست
ایضا	۱۲	واز استعاش	واز استعمال استعماش	ایضا	۲۰	کرده	کرده شود
۳۶۰	۱	افاظ	الفاظ اختنا	۳۱	۲	بخارة صاعدة	بخاره صاعد
۳۶۵	۱۲	بعدما	بعدما که ضرری	ایضا	۳	صار	سارٍ
۳۷۰	۱	کنند	کشند	ایضا	۸	وسفل	و ثقل
ایضا	۱۵	وذلک	وکذاک	۳۲	۱۴	بنات	نباتت
۳۷۱	۱	المقتدی	المقتدی	۳۷	۱۲	طن	طحن
۳۷۲	۱	ایذای	ایذای او	۳۸	۱۰	اینکه	اگر
				ایضا	۱۱	اینکه	اگر
			تمام شد غلط نامهٔ اخلاق ناصری	۴۶	۳	جز	خبز
				۴۸	۳	جزدو	خبزدو
				ایضا	۹	رسانید	رسانیدن
				۶۱	۶	یقین دان	یقین
				۶۲	۴	هندسه شش را که کسور را و	کسور هندسه شش را که سه وورد
				ایضا	۵	شش	همان شش
				ایضا	۷	سدس شش	سدس شش یک

غلط نامهٔ حاشیه

ص	س	غ	صحیح	ص	س	غ	صحیح
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]ریکه	۱۷۹	۱۱	تامیره	نائره
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] باطل بود	ایضا	۲۴	خواهد	خواهد شد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۱۸۰	۲	ونفسی	نفسی
۷۹	۳	[illegible]	ملمع	ایضا	ایضا	وابی	ادبی
۸۴	۵	هر شخص	هر شخص برای	ایضا	۳	الاالفتی	ان الفتی
۸۷	۱	بطبعیا	بطبعی	ایضا	ایضا	بقولها	من یقولها
ایضا	۲	بطبعیا	بطبعی	۱۸۲	۹	مزده	سزد
ایضا	ایضا	بطبعیا	بطبعی	۱۸۵	ایضا	لعل و	لعل وگوهر
۸۸	۶	وکل محدث	فکل محدث	۱۸۹	۶	وجبین	وجبین
ایضا	ایضا	کاتب زید	× × ×	۱۹۸	۲	سوزه	سپرز
۱۰۴	۸	کرد	کرداما	۲۰۱	۱	جمع	جمع ثغر
۱۰۵	۱۲	بالتحریک	باتحریک	۲۰۲	۱۶	ممسود	محمود
۱۰۸	۶	استعد	استعداد	ایضا	۱۹	لیری	یسری
۱۱۲	۱۱	شهوین	شهوان	ایضا	۲۱	کعت	کنت
۱۱۴	۱۶	میده	میداند	ایضا	۲۳	ازه	نوره
۱۱۶	۲	ثابت	با	۲۰۴	۹	پندارند	پندارد
۱۱۸	۱	الشجاعة	الشجاعة	۲۰۵	ایضا	میکند	میکنند
۱۲۲	۳	بمشابه	بمثابه	۲۲۲	۳	که وجه	که بروجه
۱۲۳	۱۲	جلدات	صدارت	۲۳۶	۲	اندا	انداخته
۱۲۴	۱۵	اند	اندازند	۲۳۷	۱	سطر	سطبر
۱۲۷	۳	واند	ازو	۲۴۱	۲	نما	نانمایند
۱۳۹	۲	باحتیاط	باختیار	۲۴۲	۳	دوست	دوست داشتن
۱۵۵	۳	کند	کنید	۲۶۸	۲	علی	وعلی
۱۵۷	۱	والمواطا	× × ×	۲۶۶	۸	احتمال	از احتمال
۱۵۸	۳	× ×	مناقشه	۲۷۲	۱۶	از	آله
ایضا	۴	کشتند	کشند	۲۷۶	۱۷	طبیعی	طبعی
۱۶۷	۳	نغمه	علیه الرحمة	۲۷۷	۹	که از	بکه مرکب از
۱۷۴	۱۹	التقضین	النقیضین	۲۸۵	۴	واتی	تفاوتی
ایضا	۲۴	سوقسطا	سوقسطاءه	۲۸۷ ۲۸۸	۷ ۳	داوند براند	داد بخواند
۱۷۸	۱۳	صوا	صواعق	ایضا ۳۱۱	۶ ۱	طمع قیمت	طبع قسمت
ایضا	۱۵	میکوید	میکویند	۳۲۳	۱	جبابات	مجبات
۱۷۸	۱۸	منجمله	منجمد	۳۴۰	۸	نکاهدواشتن	نکاهداشتن